

فهرست مطالب

شرحی درباره مترجم	۸
شرحی درباره نویسنده	۵
مقدمه مترجم	یازده
شرح وقایع تاریخی	شانزده
نقشه ها	بیست
۱. مقدمه	۱
۲. ویژگیهای طبیعی افغانستان	۹
۳. مجاهدین	۳۳
۴. جنگجویان خدا	۵۳
۵. آئین طالبان	۶۹
۶. جنبش های اولیه اسلامی	۸۱
۷. سنن و رسوم اسلامی افغانستان	۹۳
۸. خط مشی و سیاست جنسیت طالبان	۱۰۵
۹. گفتگو با آژانس های بین المللی بشردوست	۱۲۱
۱۰. طالبان و جامعه بین الملل	۱۳۵
۱۱. تصویر منطقه	۱۴۹
۱۲. نتیجه	۱۷۳
کتاب شناسی	۱۸۰

شرحی درباره مترجم

خانم دکتر نجله خندق متولد و اهل تبریز است. وی در رشته تاریخ از دانشگاه تبریز فارغ التحصیل شده و درجه فوق لیسانس خود را در علوم سیاسی از دانشگاه لندن اخذ نموده است. او دارای درجه دکترا و فوق دکترای علوم سیاسی از دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند و یکسال سابقه تحقیق و تدریس در دانشکده دفاعی دانشگاه ادینبورگ است. او در سال ۱۹۸۴ در تحقیق موضوعی خود درباره افغانستان پیش‌بینی نمود که نیروهای شوروی تا قبل از ۱۹۹۰، خاک افغانستان را ترک خواهند کرد. وی همچنین دیپلمای عالی تخصصی خود را در رشته اداره و مدیریت تعلیم و تربیت با اتمام تحقیق وسیعی که به همراهی گروهی از دست‌اندرکاران امر ریشه‌کنی مشکلات عظیم معلولین ناشی از جنگ جهانی دوم انجام داد دریافت نمود. وی در حال حاضر استاد دانشگاه بوده و مؤسسه نهادگذاری مطالعات علمی و پژوهشی گویا را به منظور تأمین و توسعه تکنولوژی و سیستم سمعی آموزشهای پایه و عالی کشور، بنیان‌گذاری نموده است. او همچنین مؤسس و رئیس هیئت مدیره کانون اندیشمندان روش‌انداز ایران می‌باشد.

شرحی درباره نویسنده

پیتر مارسدن فارغ التحصیل رشته عربی مدرن است و پیش از آنکه در زمینه توسعه اجتماعی، تحصیلات خود را ادامه دهد، چندین سال به عنوان کارشناس خاورمیانه مشغول به کار بود. وی پانزده سال در برنامه‌های فقرزدایی و بهداشت در بریتانیا فعالیت کرد و سپس به تخصص قبلی‌اش که جهان اسلام بود بازگشت و همزمان با بهره‌گیری از تجربیات خود در زمینه توسعه اجتماعی، گامی در زمینه کمک‌رسانی خارجی برداشت. او طی هشت سال گذشته به عنوان هماهنگ‌کننده اطلاعات در آژانسهای بریتانیایی متخصص در امور افغانستان مشغول به کار بوده است و در این سمت برای سازمانهای غیردولتی، آژانسهای سازمان ملل، افراد خیر، مطبوعات و دانشگاهیان، پیرامون نیاز انسانی در افغانستان و همچنین وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن کشور اطلاعات لازم را فراهم کرده است. وی پژوهشهای زیادی در خصوص افغانستان انجام داده است. او همچنین عضو وابسته به گروه تحقیق کوئین الیزابت در آکسفورد است.

مقدمه مترجم

با توجه به قدرت گرفتن وجهه قانون‌مداری، آزادی و صلابت بین‌المللی حکومت به شیوه دینی و بروز و توسعه محبوبیت تفکر اسلامی به شیوه باز آن، در دو دهه اخیر و مغایرت اساسی آن با تعاریف جامعه‌پژوهانی که از محدودیتهای مترتب بر جامعه مبتنی بر حکومت دینی سخن می‌گفتند، و در نتیجه جاذبه متصور از این طرز تلقی که فی‌نفسه، باعث مدل‌سازی امر حکومت از سوی سایر ملل ولو با طبیعت محتاط‌گرایانه آنها می‌شود؛ در بادی امر، خطر پدید آمده و نابودکننده تمامی سدهای دفاعی فکری که خصوصاً از سوی ممالک غرب در مقابل دین و به ویژه اسلام، پدید آمده بود را تشریح می‌نماید.

لذا تئوری فشار و توطئه که علیرغم منشاء نامعلوم آن، در کنار تئوری فشار و دیپلماسی هنری کسینجر به عنوان یک یاور به داد طراحان سیاست خارجی دول اروپایی و آمریکایی و یا کارتل‌های فکری توسعه‌طلب که در غالب بنیادهای سیاسی به برنامه‌ریزی تا دهه‌ها بعد می‌پردازند، آمد.

و در اینجا افغانها، ملتی که به معنی واقعی کلمه، گرفتار ستم بیگانگان بوده‌اند و سالها با هزینه کردن ذره‌های وجود خود، ادامه حیات فردی و اجتماعی‌شان را در محدوده جغرافیایی افغانستان، ممکن ساخته‌اند به حکم مقتضیات زمانی و مکانی، مورد هدف برنامه‌ریزی منطقه‌ای قرار گرفته و اسیر فتنه طالبان، گردیده‌اند، تا در لباس اسلام و به نام آن در نظر جهانیان، اسلام و مسلمانان را دین و مردمی به شدت متحجر معرفی کنند.

در یک تأمل، طالبان با هدف اصلاح ویژگیهای ناامن اجتماعی، ناشی از دوران جنگ با اشغالگر خارجی (اتحاد جماهیر شوروی) و پایان دادن به منازعات مجاهدین برسر قدرت، براساس یکسری اعتقادات کاملاً تئوریک و با خصیصه‌ای متعصبانه، بدون احساس نیاز به تطابق با جهان بیرون یا لاقابل همگami با سایر کشورهای اسلامی از دید عملی و با هدف بازگشت به اصولی که هرگز لاقابل از سوی علمای محلّ مشورت با طالبان، مورد تحوّل و تطوّر

قرارنگرفته، سعی در بدست‌گیری قدرت بلامنازع در کشور افغانستان دارند و از این باب، در مناطق تحت تسلط خود، هر چند قادر به ایجاد نوعی امنیت گردیده‌اند ولی از سوی دیگر آزادیهای محترم فردی ملت خود را که از سوی سایر کشورهای اسلامی مدتهاست محل توجه و احترام قرار گرفته است، پایمال نموده‌اند. انزوای زنان از جامعه، آن قسم از اصول اقدامات طالبان محسوب می‌شود که غیرقابل بحث و از مشخصه‌های خاص کشور افغانستان در مناطق تحت اشغال طالبان است و از مشهودترین آزادیهای پایمال شده توسط طالبان، محسوب می‌گردد. این چنین است که برخی از اصول و آیین طالبان، با زیر سؤال بردن شرایط باز اجتماعی پاره‌ای کشورهای اسلامی، سعی در تخریب یا لااقل تحریف و جاهت بدست آمده بین‌المللی کشورهای اسلامی در جهان دارد و چه بسا با توجه به چهره استعمارستیز پاره‌ای از کشورهای اسلامی از قبیل ایران و لیبی که به خوبی توانستند با تکیه بر اصول اسلامی به شکل مردمی به ریشه‌کنی تنه استعمار در کشور خود بپردازند، طالبان وسیله‌ای خواهد بود تا با ایجاد انزجار نسبت به محدودیت‌های شدید اجتماعی، به نام اسلام، عاملی گردد برای هراس و دوری ملتها از اصول اسلامی و شیوه‌ای شود برای بی‌ثمر ساختن سایر حرکت‌های اسلامی که ممکن است در مقابله با استعمار در سایر کشورها شکل گیرد.

اولین مدخل به دنیای سؤالات موجود در افغانستان، از اینجا آغاز می‌گردد که:

جدا از هزینه‌های جنگی دوران نبرد نیروهای مجاهدین در زمان حضور نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان و با توجه به هزینه‌های لشگری و بهای بسیار سنگین مهمات، خصوصاً موشک در بازارهای سیاه تسلیحاتی، احزاب نیرومند و اصلی افغانستان، این اندازه منابع مالی را در بین سالهای پس از خروج نیروهای روسیه، تا زمان قدرت یافتن طالبان از کجا تأمین می‌نموده‌اند؛ تا در این سالها، هر زمان که مایل بودند و یا از گردونه قدرت حاکمه خارج می‌شده‌اند، بتوانند اقدام به تصرف مناطق مختلف افغانستان و از جمله موشکباران شهرهای مهم و عمده همچون کابل بنمایند. حجم و عظمت این منابع مالی با توجه به در اختیار داشتن نوعاً ارتشهای مستقل برای هر حزب و مسلح نمودن هریک به طور جداگانه به سلاحهای

بی‌پایان همچون موشک مشخص می‌گردد. این در حالی است که مجامع بین‌المللی و دول قدرتمند صاحب تسلیحات، به شدت سرگرم گردآوری احزاب، حل مخاصمات و فشار بر گروه‌های مختلف برای ایجاد اتحاد و یکپارچگی بین آنها بوده‌اند و عملاً از موضع تهمت در خصوص تأمین‌کنندگان این تسلیحات در حکم برافروزانندگان آتش جنگ‌های داخلی افغانستان مبرا هستند. یادآوری عظمت کل این هزینه‌های جنگی بخوبی می‌تواند دول منطقه (همچون ایران را که به شدت سرگرم دفع جنگ چند جانبه جهانی سیاسی و اقتصادی از همه مرزها و جنگ نظامی از موضع کشور عراق علیه خود بود، و یا عربستان که حسابهای نجومی و میلیاردی چندگانه آن پس از جنگ خلیج فارس به ارقام منفی تبدیل شد و در صورت تمایل، دیگر هرگز نمی‌تواند کمک مؤثری برای هیچ کشوری محسوب شود) را به دلیل حجم منابع مورد نیاز برای هر حزب، چه رسد برای کل احزاب به هر اتهام، ولو اینکه ایجاد جنگ و تفوق‌طلبی بین فرقه‌های مذهبی باشد و نیز با تدقیق در ماهیت ضعیف بودجه‌های آنان، ایشان را عملاً از دایره ظن خارج می‌نماید. آیا این ماهیت خفیه تأمین منابع مالی دلیلی برسیاستی پنهان به منظور با خاک یکسان کردن کل افغانستان به توسط نیروهای متخاصم احزاب چندگانه اصلی و فرعی افغانستان (به دلایل دینی) و سپس روی کار آمدن گروهی جدید (طالبان) با ایدئولوژی به مراتب سخت‌تر و خشک‌تر و غیرقابل انعطاف دینی، شروعی بریک حرکت عظیم ضد‌دینی علیه اسلام در منطقه اصلی نفوذ و قدرت اسلام نیست تا در جای خود، به عنوان تهدیدی برای مرزهای ایران و برای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع جنوب روسیه نیز به حساب آید؟

کتاب حاضر (طالبان) به بررسی ویژگیهای طبیعی و تاریخی افغانستان، مبارزات مردم، شکل‌گیری احزاب افغانستان، احزاب مجاهدین و همین‌طور ظهور طالبان و آئین آن پرداخته است، همچنین این کتاب به بررسی علل اختلاف غرب و جهان اسلام پرداخته و وضعیت زنان و دختران در افغانستان را مورد بررسی قرار داده است. پاره‌ای مسائل استقهامی در کتاب حاضر در بعد تعبیرات اسلامی موجود است که ناشی از ناکافی بودن آگاهیهای نویسنده از ویژگیهای تفضیلی نظام ارزشی اسلام در محورهای مختلف از جمله ابعاد شخصیت فردی امام خمینی در

حرکت ویرانگری که او در معادلات و معاملاتِ حاکمانِ حاکمِ بردول سلطه‌گر معادله‌ساز جهان بنیان گذارد و همچنین تحلیل‌های گزارشی وی از خواسته‌های انسانی و جایگاه جامعه، نظام و مردم در هیأت جمعی و ملی در اسلام، بوده و در خلال آورده‌های نویسنده در متن کاملاً مشهود است. ولی به لحاظ تقدیر از تلاش واقع‌گرایانه ولی تحقق نیافته وی نسبت به اسلام و استدالات دوطرفه و فاقد موضع‌گیری او در برخورد اندیشمندانه با ضدیت مفاهیم عینی در غرب با اسلام از یک سو و برای ایجاد امکان تصویرسازی حقیقی هموطنان نکته‌سنج از نگرش محققین حتی واقع‌نگر غربی که به لحاظ اجبارهای تعهدآور اقتصادی و اجتماعی ناشی از نوع اشتغال ایشان، از شیوه تحلیلی نگاه به اسلام و سرحدات اسلامی و مسائل آن، نشأت می‌گیرد، عیناً آورده شده است. با این حال کتاب ارزشهای خود را داراست. چنانچه این مهم دلیلی بر چشم‌پوشی از اشکالات آن نیز نیست.

ذکر این نکته نیز لازم است که یافتن منبعی قابل توجه در احوال طالبان نه تنها برای مترجم در ایران غیرممکن بود، بلکه با وجود جستجوی گسترده‌ای که همکاران علمی در انگلیس به عمل آوردند، متعجبانه به مترجم منعکس نمودند که تنها کتاب حاضر که پیش رو دارید، جزو منابع قابل قبول در مجموعه نوشتارهای موجود در دانشگاه‌های انگلیس بود و حتی از طریق سیستم کتابخانه‌ماهوره‌ای نیز از جمع منابع کشورهای انگلیسی زبان، منبع قابل ملاحظه‌ای در خصوص طالبان موجود نبود که جای بسی تأمل است.

و اما در مورد خود کتاب نیز آنچه بسیار مشهود است استفاده دائم نویسنده از شیوه ترکیبی نگارش به سبک Mixed Slang Academic Language است که از مظاهر آن ساختن افعال با استفاده از اسامی (که به تازگی در گویشهای کشورهای انگلیسی زبان جای خود را باز می‌کند) و ذکر تودرتوی چند مفهوم یا اتفاق در قالب یک جمله است. معمولاً چنین سبکی منحصر به آن دسته از روزنامه‌نگاران و خبرگیران فوق‌العاده حرفه‌ای است که بدون گذشتن از صافی‌های تحریریه روزنامه‌ای و یا رادیو تلویزیونی، اخبار خود را مستقیماً روی آنتنهای خبری یا زیر چاپ می‌برند و از این بُعد، دلیل قابل قبول برای نگارش این کتاب به سبک مذکور، به

فشرده بودن زمان تهیه تا چاپ کتاب و آموختگی نویسنده به این شیوه نگارش که دلیلی بر تبصره وی در جمع‌بندی اطلاعات دست اول به عنوان ناظر است، مرتبط بوده است.

در پایان برخود فرض می‌دانم که از آقای احمدرضا روح که در ترجمه این اثر با اینجانب همکاری داشته‌اند تشکر و قدردانی بنمایم. همچنین از کلیه دوستانی که در تکمیل این اثر مرا به نحوی یاری کرده‌اند صمیمانه تشکر می‌نمایم.

دکتر نجله خندق

شرح وقایع تاریخی

● قبل از میلاد

۵۲۲ ق.م تا ۳۳۰ ق.م

تسلط داریوش کبیر و جانشینانش برافغانستان
(سلطه هخامنشیان)

۳۳۰ ق.م تا ۳۲۷ ق.م

اسکندر کبیر افغانستان را فتح می کند

● بعد از میلاد

۶۴ تا ۲۲۰ م.

سلطه سلسله کوشان برافغانستان. توسعه جاده ابریشم

۲۲۴ تا ۵۶۱ م.

سلطه ساسانیان و امپراطوری هفتالیت برافغانستان

۶۹۹ تا ۷۰۰ م.

فتح افغانستان توسط مسلمانان، هندوشاهیان و دیگر سلسله هایی که
دست نشانده و فرمانبردار خلیفه های اموی در دمشق بودند

۹۷۷ تا ۱۱۸۶ م.

سلسله غزنویان که پایتختشان در غزنین بود امپراطوری ای را بوجود آوردند
که از اصفهان تا شمال هندوستان گسترش یافت

۱۱۵۵ تا ۱۲۲۷ م.

ظهور چنگیزخان مغول و نابودی منطقه وسیعی از آسیای مرکزی و مناطق
گسترده پس از آن

۱۳۷۰ تا ۱۵۰۶ م.

سلطه سلسله تیموریان برافغانستان

۱۵۰۶ تا ۱۷۴۷ م.

تقسیم افغانستان بین امپراطوری مغول در هند و صفویه در ایران

۱۷۴۷ تا ۱۷۷۲ م.

فتح افغانستان از طریق قندهار توسط احمدشاه درانی

۱۸۰۹ م.

امضاء معاهده دفاعی چندجانبه با امیر افغانستان علیه روسیه و فرانسه

توسط انگلستان

۱۸۳۹ تا ۱۸۲۴ م.

اولین جنگ افغانستان و انگلستان

۱۸۷۸ تا ۱۸۸۰ م.

دومین جنگ افغانستان و انگلستان. امضاء معاهده گندمک در ۱۸۷۹ که به

بریتانیا اجازه می داد مسائل خارجی افغانستان را تحت کنترل و سلطه خود

داشته باشد

۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ م.

تسلط عبدالرحمن برافغانستان، ایجاد دولت افغانستان،

فرستادن پشوها به شمال، عقد معاهدات بین المللی برای تثبیت مرزهای

افغانستان

۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ م.

فرمانروایی حبیب الله برافغانستان

۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ م.

فرمانروایی امان الله برافغانستان. امضاء معاهده راولپندی که به افغانستان

اجازه می‌داد تا در ادارهٔ مسائل خارجی خود آزاد باشد. تلاش برای حرکتی اصلاح‌طلبانه که توسط رهبری مذهبی و سنتی پس زده شد.

۱۹۲۹ م.

ژانویه تا اکتبر: فرمانروایی و حکومت بچه سقا بر افغانستان در کابل

۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ م.

جایگزینی نادرشاه پشتو به جای بچه سقای تاجیک با حمایت و خواست رهبران مذهبی و قبیله‌ای

۱۹۳۴ تا ۱۹۷۳ م.

حکومت ظاهرشاه تحت نظارت و کنترل عموها و دائیهایش و سپس تحت کنترل نخست‌وزیرش داود و سرانجام استعفای داود و (رهائی) او از سلطه داود در سال ۱۹۶۳. ایجاد قانون اساسی در ۱۹۶۴ و تساوی قانونی زن و مرد و ناآرامیهای سیاسی و رشد رادیکالیزم

۱۹۷۳ م.

ژوئیه: خلع قدرت از ظاهرشاه توسط کودتای نظامی داود

۱۹۷۸ م.

آوریل: کودتای نظامی دموکرات خلق افغانستان و بدست‌گیری قدرت توسط آنان

۱۹۷۹ م.

دسامبر: تجاوز نظامی شوروی به افغانستان

۱۹۸۹ م.

فوریه: عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان

۱۹۹۲ م.

آوریل: دولت مجاهدین قدرت را در دست می‌گیرد

۱۹۹۴ م.

نوامبر: تصرف قندهار توسط طالبان

۱۹۹۵ م.

سپتامبر: تصرف هرات توسط طالبان

۱۹۹۶ م.

سپتامبر: تصرف جلال آباد و کابل توسط طالبان

طالبان

بيست

نقشه

بیست و یک

نقشه

نقشه

طالبان

بيست و دو

نقشه

مقدمه

این کتاب دربارهٔ روابط است. روابطی بین جهان غرب و جهان اسلام، بین جنبشهای گوناگون در جهان اسلام و در افغانستان و بین خود مردم افغانستان. زیرا آنان نسبت به تجربیاتی واکنش نشان می‌دهند که پس از کودتای ۱۹۷۸ و تجاوز متعاقب شوروی، بر آنها غلبه کرده بود.

این کتاب تلاشی است برای درک تصویری که هرچه بیشتر شاخه‌های آن را دنبال می‌کنیم، پیچیده‌تر می‌شود. طالبان تنها یکی از تجلیات ناشی از تأثیر درگیریها در بین افغانها می‌باشد. هر چند این فرقه اذهان را به عواملی معطوف می‌دارد که نقاط تلاقی بین اسلام و مسیحیت، توسعه در اسلام به عنوان یک مذهب و به عنوان اساسی برای یک ایدئولوژی سیاسی، سیاست قدرتهای بین‌المللی و اقتصاد بین‌الملل را به هم ارتباط می‌دهد. هر گونه تلاش برای روشن نمودن این وضعیت باعث بوجود آمدن سؤالات بیشتری می‌شود و نمی‌توان عبارت یا واژه‌ای را پیدا نمود که با آن طالبان را توصیف کرد.

با وجود این زمانیکه آنها در آخر ماه سپتامبر ۱۹۹۶ کابل را تصرف کردند، مسائلی مثل به دار آویخته شدن نجیب‌الله رئیس‌جمهور پیشین و برادرش در میدان عمومی که این عمل خواه با نقشه قبلی یا به طور تصادفی و یا به عنوان عملی انتقام‌جویانه، بدون دخالت طالبان انجام شده باشد، باعث شده تا طالبان از خود تصویری سرسخت و ساده نشان دهند. بیانیهای بعدی آنان دربارهٔ محرومیت زنان از تحصیل و اشتغال، تعیین نوع پوشش زنان و مردان به صورت قانونی تحمیلی و فتوحات شگفت‌انگیز آنان باعث بروز همهٔ کلیشه‌های منفی دربارهٔ اسلام و

احاطه شدن روابط بین‌المللی و روابط نژادی با این مسائل در اروپا شد.

توجه فراوان رسانه‌ها و انعکاس شیوه‌های مجازات کیفری که طالبان در مواجهه با مخالفین و مردم کابل اتخاذ نمودند، باعث شد تا جامعه بین‌المللی در خصوص اجتناب از موضع‌گیری نسبت به طالبان نتواند مبادرت به چشم‌پوشی نماید. علیرغم این موضوع، رسانه‌ها و مجامع بین‌المللی از محبوبیت آشکار طالبان در بسیاری از مناطق تحت تصرفشان آگاه شدند، هر چند آنان در کابل از هیچ‌گونه محبوبیت عامه‌ای برخوردار نبودند؛ بنابراین محکومیت صریح یا قطع روابط با آنها غیرممکن بود. لذا می‌بایست با امید بحث پیرامون سیاستهایی که مطابقت بیشتری با معیارهای بین‌المللی داشت، مذاکره آغاز می‌شد.

این کتاب در سطح خود با احراز درک منطقی از وضعیت موجود یکی از این گونه تلاش‌ها در جهت تسهیل روند مذاکرات می‌باشد. از این رو کتاب حاضر، عقاید طالبان و نحوه ظهور این عقاید در مناطق مختلف افغانستان و ارتباط با عوامل مختلف در میان مردم را مورد بررسی قرار می‌دهد.

بدین منظور باید به تصور ژئوپلیتیک گسترده افغانستان و نقش و سهم آن کشور در اقتصاد جهانی توجه کرد و هم‌چنین خصوصیات زبانی، مذهبی و نژادی کشور و ویژگی طبیعی آن سرزمین را مدّ نظر قرارداد؛ چرا که همه این عوامل بر عملکرد طالبان تأثیر گذاشته است. همین‌طور شیوه عمل طالبان مجموعه‌ای از واکنش‌ها را در میان همسایگان افغانستان و غرب بوجود آورده است و موارد بحث‌برانگیز بالقوه‌ای در جهت کشمکش برسر مسائل بسیار قابل توجه بوجود آمده که شامل منافع عظیم حاصله با توجه به نقش افغانستان به عنوان تولیدکننده اصلی تریاک و نقش آن کشور در تولید هروئین، قابلیت افغانستان برای انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی از طریق ایجاد خط لوله و نقش سنگین آن در قاچاق مواد مخدر می‌باشد. در ضمن باید این نکته را خاطر نشان کرد، توجه به مشکلات عدیده‌ای که جنبش طالبان ایجاد کرده است، بسیار با اهمیت می‌باشد. برای مثال اینکه جامعه بین‌الملل با توجه به نقض مصادیق حقوق بشر همچون محرومیت زنان از تحصیل و اشتغال در خصوص مسائلی از قبیل شناسایی رسمی

طالبان در سطح بین‌المللی چگونه باید واکنش نشان بدهد؟ جامعه بین‌المللی چگونه باید این بی‌عدالتی را با خشونت‌های فیزیکی معمول در بسیاری از دولتها که در سطح جهان به رسمیت شناخته شده‌اند مقایسه کند؟ آیا باید در رابطه با خشونت فیزیکی در سطح جهان موضع جدی‌تری اتخاذ نمود؟ چه واکنشی باید نسبت به نقض حقوق بشر، توسط آژانس‌های بشردوستانه صورت پذیرد؟

در تلاش برای ایجاد روابط و مذاکرات با فرقه‌ای مثل طالبان از چه معیارها و ضوابطی باید استفاده کرد؟ آیا عهدنامه‌های حقوق بشر سازمان ملل متحد برای این کار مناسب است یا اینکه آن گونه که طالبان اظهار می‌دارند این عهدنامه‌ها براساس نظام ارزشی غرب تدوین شده است؟ آیا می‌توان این گونه به موضوع اندیشید که وجود جنبش‌های رادیکال نشانه‌های عارضه‌ای ناشی از اوضاع یک جامعه می‌باشند؟ آیا بایستی فلسفه اینان را به عنوان نوعی بروز اعتقادات عمومی، مورد احترام قرارداد یا باید با نگاه به دیدگاه‌های افراد میانه‌رو و آزادی‌خواه در بین مردم، هدایت به سوی موقعیتی برای مذاکره را مهیا ساخت؟ آیا باید از نظرات اندیشمندان اسلامی در رابطه با آنچه که با قرآن و احادیث پیغمبر مطابقت دارد تأثیر پذیرفت؟ آیا باید از دیدگاهها و ارزش‌های کسانی که در مناطق روستایی افغانستان زندگی می‌کنند اعم از زن و مرد بهره جست؟ آیا می‌شود از زنان اندیشمند و فرزانه‌ای که در میان دیگر مردان اندیشمند اسلامی وجود دارند به عنوان الگویی برای نشان دادن معیارهای معقول و مناسب استفاده کرد؟ برای انجام این کار چگونه می‌توان تنوع دیدگاهها و ارزش‌ها را از روستایی به روستای دیگر، از استانی به استان دیگر و از یک گروه نژادی به گروهی دیگر مد نظر قرارداد؟

باید دانست حتی با انتخاب معیارهای نامناسب هنوز با جنبشی مشتمل بر مردمی معتقد به دیدگاهها و نظرات متنوع و متعدد روبرو هستیم. ممکن است برخی از اعضاء این جنبش به مذاکراتی که از میزان حساسیت مطلوبی برخوردار است، واکنش مثبت نشان دهند، در حالی که ممکن است دیگران اصلاً تمایل به انجام مذاکره نداشته باشند. روبرو شدن با این تفاوت‌های درونی اجتناب‌ناپذیر باعث شده است تا مجامع بشردوستانه در ارزیابی اینکه طالبان نسبت به

مذاکرات در مورد مسائل حقوق بشر واکنش مثبت نشان می‌دهد یا خیر، احساس شکست کنند. اغلب به نظر می‌رسد که در هر گام به جلو، واقعهای منفی نیز رخ داده که باعث مخدوش شدن نگرشهای بین‌المللی گشته است. البته مشکل منحصر به افغانستان نیز نیست.

این سؤال که این مجامع چگونه به نقض حقوق بشر در یک وضعیت جنگی واکنش نشان می‌دهند از نوع پیچیده‌ای است. در طول اشغال افغانستان توسط شوروی از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ نگرشی مبتنی بر انتقاد از بی‌عدالتی نیروهای اشغالگر وجود داشت، زیرا به آنان به چشم متجاوزانی بی‌انگیزه نگریسته می‌شد. و تمایل به چشم‌پوشی از بی‌عدالتی‌هایی بود که توسط مجاهدینی انجام می‌پذیرفت که در آن زمان توسط رسانه‌ها به آنان با تصویر جنگجویان آزادی نگریسته می‌شد. زمانی که نیروهای شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کردند، ظلم و بی‌عدالتی توسط مجاهدین ادامه یافت. (هر چند در مقیاس کوچکتر به استثنای یک یا دو واقعه مهم) احساس می‌شد که می‌توان از این بی‌عدالتی‌ها به خاطر عواقب اجتناب‌ناپذیر یک جنگ شدید داخلی چشم‌پوشی کرد. این سؤال که آیا طالبان باید از ضوابط بین‌المللی تبعیت کنند، زمانی تبدیل به یک مسئله با اهمیت شد که طالبان، کابل را تصرف کردند و با توجه به اینکه دو سوم کنترل کشور را در دست داشتند، خود را به عنوان دولت افغانستان مطرح نمودند. پیش از این جامعه بین‌المللی نسبت به تصرف هرات که یکی دیگر از شهرهای فرهنگی افغانستان است، توجه اندکی را نشان داده بودند.

می‌توان این بحث را مطرح کرد که نمایندگی‌های حقوق بشر، در هیچ شرایطی نباید خود را درگیر با موضوعات حقوق بشر نمایند، زیرا این امر باعث درگیری آنان در جریانات سیاسی خواهد شد. با این وجود، این نمایندگان نمی‌توانند از بازیگری در صحنه سیاست اجتناب نمایند. آنان با حفظ جان مردم به ناچار پایگاه قدرت کسانی را که زمام قدرت را در دست دارند، استحکام می‌بخشند. ایشان می‌توانند از طریق پادرمیانی‌های مطلعانه خود تأثیرات منفی حضورشان را به حداقل برسانند و سعی نمایند تا بی‌طرفی خود را به حداکثر برسانند. ولی همیشه در نیل به کمال مطلوب موفق نیستند.

روابط این نمایندگی‌ها با طالبان به شدت تحت تأثیر بینش کارمندان نمایندگی‌ها است. در حالی که اساس انگیزه اکثر مددکاران، علائق بشردوستانه است، یک بیم اجتناب‌ناپذیر وجود دارد که اثر یک بالادستی فرضی به درون روابط رخنه خواهد کرد. این تنها یک اثر به جا مانده از دوران استعمار نیست، بلکه دیدگاهی ذهنی از این واقعیت است که غرب از نظر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نیروی برتر است. هر چند در حال حاضر این واقعیت به طور فزاینده‌ای توسط کشورهای آسیای جنوب شرقی به مبارزه طلبیده شده است. این برتری، فزاینده جرم و زشتی است و انتقاد کردن از رژیم‌های غیرغربی را مشکل نموده است. اگر این روابط یکسان‌تر بود، روند گفتگو و مذاکره را بسیار آسان می‌نمود؛ زیرا طالبان از مشاهده آنچه که تهدیدی از طرف غرب برای سنت‌های مذهبی‌شان به شمار می‌آید، کمتر حالت تدافعی به خود می‌گرفت.

بنابراین مشکلات زیادی در ارسال کمک وجود دارد. این کتاب تلاشی است برای آگاهی دادن نسبت به این مسائل، حتی اگر نتواند راه‌حل‌های ساده‌ای را پیشنهاد کند. جای امیدواری وجود دارد که این کتاب بتواند به اندازه یک صدای بیشتر در مباحث دیرینه و رو در روئی اسلام و غرب مشارکت نماید. این کتاب با به تصویر کشیدن چشم‌اندازی از افغانستان با توجه به ویژگی‌های جغرافیایی، اختلاط زبانی، مذهبی، و خصوصیات اقتصادی و پیچیدگی‌های فرهنگی و تاریخی افغانستان آغاز می‌شود.

سپس در فصل ۳ کتاب به مسائل جنبش مجاهدین و ظهور آن‌ها در داخل و هم در خارج افغانستان می‌پردازد. این فصل در ارائه درکی از طالبان و ارتباط آن با نمایندگی‌های حقوق بشر بسیار با اهمیت است.

فصل ۴ کتاب به بررسی منشاء گروه طالبان و خصوصیات رهبری آن می‌پردازد و وقایع شگفت‌انگیزی را که منجر به اشغال کابل گشت و به تلاش‌های بعدی آنان برای تصرف شمال افغانستان می‌پردازد. این فصل هم‌چنین به ارزیابی برخورد طالبان با مردم تحت سلطه آنان در بخش‌های مختلف می‌پردازد و تفاوت چشمگیر بین مناطق مختلف را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

فصول ۵ تا ۷ تلاشی برای شناسایی موضوعی است که آن را آیین طالبان نامیدم.

نتیجه‌گیری شخصی من از بررسی و مطالعه بیانیه‌های رهبران طالبان و توجه به عملکرد آنان این است که علیرغم آنکه طالبان مجموعه اعتقادات مشخصی دارند اما نظریه‌پردازی که چهارچوب مکتوبی برای هدایت این جنبش برای یافتن راه پیشروی تدوین کند، وجود ندارد. از این رو به نظر می‌رسد چیزی تحت عنوان ایدئولوژی وجود نداشته باشد، بلکه تبعیت از آیینی می‌شود که حمایت پر شوری از آن صورت می‌گیرد و به نظر می‌رسد این حمایت متأثر از عوامل زیادی است. فصل ۵ در مورد خصوصیات آیینی است که طالبان به طور گسترده‌ای بارها در بیانیه‌هایشان به شرح آن پرداخته‌اند.

فصل ۶ به بحث و بررسی پیرامون دیگر جنبش‌های رادیکالی که خاستگاه آنها جهان اسلام است می‌پردازد: مانند جنبش اخوان المسلمین در مصر، وهابیت در عربستان سعودی، انقلاب ایران، و لیبی در زمان قذافی که ما را قادر به شناسایی روشن‌تری از ویژگیهای نهضت‌های رادیکالی اسلام می‌سازد که طالبان دارای برخی از این ویژگیها و فاقد برخی از آنها است.

فصل ۷ رجوعی به قرن ۱۸ در شبه‌قاره هند است تا سیر تکاملی اسلام را در آنجا و به خصوص در افغانستان دنبال کند و عوامل اجتماعی مؤثر بر طالبان را منعکس نماید. این فصل هم‌چنین به بررسی مباحثاتی که تاکنون مورد توجه خاص ناظران بوده است، می‌پردازد که تا چه اندازه آیین طالبان تابع سنت‌های معمول در میان قبایل پشتو بوده است و تا چه اندازه از طرز تفکر ساختار مذهبی افغانستان و ایدئولوژی احزاب اسلام‌گرا در بین مجاهدین و از نظریه‌پردازان شبه‌قاره بخصوص عبدالعلی مؤدودی بهره می‌جوید.

فصل ۸ به مطالعه و بررسی غامض‌ترین مسئله در خصوص طالبان یعنی مسئله جنسیت می‌پردازد و شامل بررسی تأثیرات سیاست‌های طالبان بر هر دو گروه زنان و مردان در افغانستان می‌باشد. هر نوع تلاشی برای حل این موضوع منجر به درگیری با مسئله‌ای خواهد شد که امکان دارد در افغانستان به عنوان یک سنت یا روش بهنجار تلقی شود و این کار ساده‌ای نیست. در طول زمان تفاوت‌های چشمگیری بین نقاط مختلف افغانستان به وجود آمده است، و درگیریها وضعیت را بسیار پیچیده و دشوار کرده است. ما مجبور هستیم به موقعیت زنان در

اسلام و در ارتباط با معیارهای موجود در قسمتهای مختلف جهان اسلام که شامل طیف گسترده‌ای از آزادی‌خواهی تا اسلام تندرو می‌شود، پردازیم. هم‌چنین حداقل باید به بررسی این موضوع پردازیم که تفسیر طالبان از قانون شرع، قرآن و حدیث تا چه اندازه با برداشتها و تفسیرهای اندیشمندان اسلام منطبق است. اگر چه سؤالی از این حق طالبان در مورد نحوه تفسیرشان نیز نمی‌کنیم. روشن ساختن اهمیت تفکر، پیرامون مسئله جنسیت در غرب برای مشارکت در یک مباحثه واقعی دارای اهمیت یکسانی است. این فصل به ضوابط خاص جنسیت در معاهده‌های حقوق بشر سازمان ملل توجه می‌کند و این مسئله را بررسی می‌نماید که این ضوابط تا چه اندازه نشانگر نظام ارزشی در غرب و جهان اسلام است.

سپس در فصل ۹ به گفتگو با آژانس‌های بشردوستانه می‌پردازیم. این فصل هم‌چنین به اثرات طالبان بر کار این آژانس‌ها، ماهیت گفتگو بین آنان و مشکلاتی که بر اثر این گفتگوها و به دلیل نقض حقوق بشر در افغانستان بوجود آمده است می‌پردازد. هم‌چنین این فصل واکنش این آژانس‌ها نسبت به تحولات و تلاشهایی که بوسیله آنها برای تشخیص معیاری مناسب برای مذاکره انجام شده را مد نظر قرار می‌دهد.

فصل ۱۰ به مطالعه رویارویی بین طالبان و جامعه بین‌المللی می‌پردازد. این فصل اقدامات دیپلماتیک اعضای شورای امنیت، جامعه اروپا و دولتهای منفرد، در رابطه با مسئله به رسمیت شناختن سیاسی طالبان را مورد مطالعه قرار می‌دهد. این فصل هم‌چنین به بررسی و مطالعه بیانیه‌های صادر شده توسط سازمان ملل، اتحادیه اروپا و برخی از دولتها و نیز به کاوش درباره موضوعاتی که مرتبط با سنجش جهانی حقوق بشر است و به موارد فوق مربوط می‌شود می‌پردازد. این فصل مشکلات دیدگاهی در ارتباط با مسیحیت و اسلام که از جنگهای صلیبی تاکنون ادامه داشته و غرض‌ورزی هر دو طرف که باعث کم رنگ شدن روابط شده است را مورد مطالعه قرار می‌دهد. کندوکاو عمیق در نقاط تلاقی نظام ارزشی، این کتاب را به سمت جهان رئال‌پلیتیک (واقع‌گرایی سیاسی) سوق می‌دهد تا به بررسی منافع منطقه‌ای و جهانی بپردازد که بر روابط طالبان با جهان خارج تأثیر می‌گذارد.

فصل ۱۱ به بررسی حمایت‌های آشکار پاکستان، عربستان سعودی و احتمالاً ایالات متحده - با توجه به دستور کارهای متفاوت این دولتها - از طالبان می‌پردازد. همچنین به بررسی عواملی می‌پردازد که باعث شده است، روسیه، ایران، اوزبکستان، تاجیکستان و قزاقستان موضع مخالفت‌آمیز و ترکمنستان موضع بی‌طرفی در قبال طالبان اتخاذ نمایند. این امر باعث هدایت ما به تحقیق و بررسی درباره‌ی داستان لوله‌های گاز و نفت و موقعیت طالبان در قبال هرویین، قاچاق و تروریسم می‌شود.

فصل ۱۲ با در نظر گرفتن نظام‌های ارزشی و دربرگیری منافع پیچیده به رهنمودهایی می‌پردازد که ممکن است در روند مذاکرات با طالبان مناسب باشد.

ویژگیهای طبیعی افغانستان

در کشوری مثل افغانستان، جایی که مفهوم ملت اخیراً رشد کرده است، جایی که حکومت به صورت ظاهر دیده می‌شود و جایی که وفاداری مردم اصولاً به سوی جامعه محلی هدایت شده است، تنها عنصر مشترک بین مردم افغان، اسلام است.

افغانستان را از نظر جغرافیایی می‌توان کشوری کوهستانی، با بیابانهای پراکنده و آبادی‌ها و دره‌های مجزا شده حاصل‌خیز توصیف نمود که از فلات پهناور ایران به سمت خاور امتداد یافته است و کوهپایه‌های سلسله جبال هیمالیا به ارتفاع ۷۴۷۰ متر را در طول سرزمینی که تاجیکستان را از پاکستان مجزا نموده و به چین غربی می‌رسد، به هم می‌آمیزد. از سمت شمال این سلسله جبال که به هندوکش معروف است سطح همواری از مرز افغانستان از رودخانه آمودریا شروع می‌شود و هزاران مایل از میان آسیای مرکزی و استپهای (جلگه پهن و بی‌درخت) روسیه تا قطب شمال امتداد می‌یابد. در سمت جنوب هندوکش، یک بیابان باز و طوفان‌خیز وجود دارد که از میان پاکستان به سوی اقیانوس هند می‌گذرد. شواهد باستان‌شناسی براین دلالت دارد که مردم به کشت گندم و جو و گله‌چرانی گوسفند و بز در کوهپایه‌های هندوکش از حدود ۹۰۰۰ الی ۱۱۰۰۰ سال پیش، مبادرت می‌نموده‌اند که القاء‌کننده یک فرهنگ قوی چادرنشینی بر منطقه گسترده‌تری در قسمت غرب و شمال است. نظام اقتصادی، منحصر به کشاورزی است که محصول آن فقط برای مصرف خود کشاورزان کافی است. گندم آبیاری شده به عنوان غله اصلی کشت می‌شود. کشت دیم گندم و جو بیشتر در اراضی حاشیه‌ای انجام می‌گیرد. جنگ و

درگیری باعث سهل‌انگاری و یا انهدام ساختار آبیاری شده که اقتصاد کشاورزی بدان وابسته بوده و بسیاری از کمکهای سالهای اخیر صرف مرمت و بازسازی آنها گردیده است. افغانستان در سالهای پس از خروج ارتش شوروی شاهد احیای کشاورزی بوده است. چنانکه مردم نیز پس از سالها غربت از خارج و داخل کشور به روستاهایشان بازگشتند. کمکها و مهارتهای فنی و مهندسی آژانس‌های انسان‌دوستانه در روند این بازسازی مؤثر بوده است. اقتصاد روستایی بهبودی را حداقل در جنوب و غرب کشور نشان داده است ولی در بخش‌های شمالی، وخامت هم‌چنان مشاهده می‌شود.

برخی از مناطق، وضعیت بسیار مطلوب‌تری نسبت به قسمت‌های دیگر دارند، برای مثال در منطقه اطراف جلال‌آباد می‌توان محصولات متنوعی از میوه‌جات و سبزیجات را تولید کرد. علاوه بر آن این منطقه از لحاظ تولید خشخاش نیز شناخته شده است. هیرمند که منطقه اصلی دیگر کشت خشخاش است، تأمین‌کننده یک چهارم خشخاش جهان است. جلال‌آباد هم‌چنین در کنار یک مسیر اصلی تجاری واقع شده است و به عنوان یکی از مراکز شبکه بسیار سازمان‌یافته قاچاق نیز به شمار می‌آید. در مقایسه با آن، دره‌های رودخانه مرکزی و شمال شرقی افغانستان و امتداد کوههای هندوکش به سختی عوامل بقا را فراهم می‌کنند و در قسمت اعظم، تاریخچه‌ای مملو از قحطی دارند.

به خاطر درگیریهایی دائمی در افغانستان کثرت جمعیت در مراکز شهری مشاهده می‌شود. به صورتی که جمعیت بسیاری تصمیم به مهاجرت به شهرها گرفتند تا بتوانند از نظر اقتصادی به امرار معاش پردازند. یارانه‌های پرداختی توسط شوروی باعث شده بود تا اقتصاد شهری به صورت قابل قبولی فعال نگه داشته شود. اما حوادث پس از آن باعث شد که رکودی دائمی بوجود بیاید. این عوامل موجب شد تا خانواده‌ها به تدریج املاک و اموال خود را بفروشند و بسیاری از آنان هم‌اینک با فقر و فاقه دست به گریبان هستند. نظام اقتصادی شهری همیشه به شدت به کارگاه‌ها و تجارت‌های کوچک خیابانی وابسته بوده است، که هر دوی آنها نسبت به عدم ثبات یا ترس از بازداشت بسیار آسیب‌پذیر هستند.

مردم افغانستان آمیزه‌ای از نژادها، زبان‌ها و مذاهب گوناگون هستند. نژاد غالب، پشتوها هستند که در قسمت جنوبی کشور زندگی می‌کنند، جایی که مناطق هزاره مرکزی، افغانستان را به صورت دایره‌ای احاطه کرده است. پشتوها با زبان پشتویی که کاملاً از زبان دری متمایز است صحبت می‌کنند. زبان دری گویشی از زبان فارسی است که در قسمت‌های دیگر افغانستان مردم با آن تکلم می‌کنند.

در شمال کشور سه گروه اصلی نژادی وجود دارد که با نژادهای همانند خود در آسیای مرکزی مرتبط می‌باشند. بدین قرار جمعیت کوچک ترکمن در استان بادغیس به ترکمنستان وصل می‌شوند و جمعیت بسیار زیاد ازبکها در منطقه شمال مرکزی که در مزارشریف متمرکز هستند به ازبکستان و تاجیکهای شمال شرقی افغانستان به تاجیکستان مرتبط می‌شوند. ترکمنها و ازبکها ریشه در نژاد ترک دارند و ترکیه اخیراً علاقه خاصی را جهت تحقق رؤیای پان-ترکیسم در آسیای مرکزی به آنان نشان داده است. اما می‌توان گروه دیگری از نژادها را که بلوچ نامیده می‌شوند را در گوشه جنوب غربی افغانستان یافت که جمعیت بیشتری از این نژاد در آن سوی مرز، در ایران و پاکستان ساکن می‌باشند.

تسنن، مذهب غالب در افغانستان است. اما دو گروه اقلیت مهم شیعه نیز در کشور وجود دارند. هزاره‌ها در مرکز افغانستان که از بُعد تاریخی بلحاظ سیاسی و اقتصادی از قدرتشان کاسته شده است و همچنین شیعه‌های اسماعیلی، که ساکن شمال شرقی افغانستان هستند دو گروه فوق را تشکیل می‌دهند. هشتاد درصد جمعیت افغانستان را اهل تسنن و بیست درصد دیگر را شیعیان تشکیل می‌دهند.

از نظر فرهنگی، آمیزه‌های گوناگون بسیاری در افغانستان دیده می‌شود. منطقه پشتوها به شدت تابع سنت‌ها و رسوم قبیله‌ای می‌باشد که با قوانین رفتاری مشخص، روابط داخل خانواده‌ها را با هم و با افراد غریبه در کنترل دارد. نظام تصمیم‌گیری شورایی که خاص افغانستان است در مناطق پشتو نشین از قسمت‌های دیگر برجسته‌تر و با اهمیت‌تر است. ساختارهای بومی بنام «جرگه‌ها» در منطقه پشتوها وجود دارد که نقش بسیار مهمی در حفظ بافت اجتماعی ایفا می‌کنند. شوراهای قسمت‌های دیگر افغانستان بسیار غیرمنسجم هستند.

می‌توان از جمعیت شیعه‌های هزاره مرکز افغانستان به عنوان افرادی سنت‌گرا یاد کرد. اما قوانین رفتاری آنان از پشتوهای ساکن جنوب انعطاف‌پذیرتر است. و جامعه آنان کاملاً مبتنی بر رعایت سلسله مراتب و فردگرایی می‌باشد. برای زنان در نظامی که خانواده آن بیشتر شکل هسته‌ای دارد تا شکل گسترده، بزرگ کردن فرزندان به تنهایی موضوع غیرمعارفی نیست. در شمال غرب - اطراف هرات - مردم قبل از جنگ به سبب تابعیت از فرهنگ کوچ‌نشینی از دیگران متمایز شده بودند. چنانکه خانواده‌های هسته‌ای در جستجوی کار از مکانی به مکان دیگر کوچ می‌کردند. در مزارشریف جمعیت بیشتری از افراد، ویژگی شهرنشینی دارند و می‌توان این‌طور تلقی نمود که آنان با مناطق شهری غرب افغانستان وجوه اشتراک بیشتری دارند تا با مناطق جنوبی که بسیار سستی هستند. هر چند که مناطق روستایی اطراف مزارشریف از لحاظ کهنه‌گرایی دست کمی از قبایل پشتو ندارند، اگر چه فاقد بافت منسجمی که در مناطق پشتو نشین وجود دارد هستند. بنابراین منطقه مذکور بسیار آسان‌تر به جناح‌های درگیر با وابستگی‌های گوناگون تجزیه می‌شود.

کابل پایتخت افغانستان صحنه تحولات زیادی بوده است. از مدرنیسم حمایت کرده، سپس رجعتی به تحجر و سنت‌گرایی افراطی داشته، از لیبرالیسم در دهه ۱۹۶۰ تأثیر پذیرفته و از تجلیات و نگرش سوسیالیسم شوروی تقلید کرده است. ضمناً شاهد فرار روشنفکران و مغزها به علت پاکسازی بر اثر وقوع جنبش‌های گوناگونی که پیروز شده‌اند بوده است. جنبشهایی مانند ظهور رژیم حزب دموکرات خلق که در سال ۱۹۷۸ قدرت را به دست گرفت، دولت مجاهدین افغانستان که از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ صاحب اقتدار بود و سرانجام طالبان که اخیراً زمام امور را در اختیار دارد؛ همگی باعث شده‌اند که بر اثر مهاجرت ناشی از وقوع درگیریها، پایتخت از بسیاری جهات بیش از آن که دارای ویژگی‌های شهری باشد، دارای ویژگی‌های روستایی گردد.

تعیین اینکه افغانستان به آسیای مرکزی یا شبه‌جزیره هند و یا به خاورمیانه تعلق دارد، مشکل است. فرهنگ قبیله‌ای پشتوها، مشابهت بسیاری با شبه‌جزیره عربستان دارد. شیوه دور نگه داشتن زن از نامحرم که ویژگی خاص جامعه مسلمان در جنوب آسیا است را نیز می‌توان

مورد توجه قرارداد. این محدودیت‌های محلی به دلیل تأثیر درگیری‌ها پس از تجاوز شوروی بر فرهنگ و خرده فرهنگ‌های متفاوت در افغانستان، لاینحل‌تر شده است و به دلیل مجموعه حوادث بعدی برای بسیاری، تلخ‌تر و تکان‌دهنده‌تر بوده است چرا که بیش از ۶ میلیون نفر مجبور به جلائی وطن شدند که بیشتر آنان به پاکستان و ایران رفتند و تعداد کمتری نیز به اروپا، امریکای شمالی و هند گریختند. عده زیادی نیز مجبور به تغییر مکان در داخل کشور شدند. بعضی‌ها در دوران جنگ در غارهایی در کوهستان سکنی گزیدند. عده‌ای دیگر به دنبال پناهگاه‌هایی در شهرها و بخش‌های دیگر کشور بودند. جلائی وطن باعث شد عده‌ای از افراد در معرض برخورد با فرهنگ‌های دیگر قرار بگیرند، اما هم‌زمان، حالت تدافعی آنان در مقابل تأثیرات خارجی افزایش یافت. بنابراین زنانی که مجبور بودند در غربت زندگی کنند از این مهاجرت بیشتر از آن ضوابطی که در افغانستان معمول بود، تحت فشار قرار گرفتند و از همین رو بهتر این است که افغانستان را به عنوان مکانی با پیچیدگی‌هایی که در طول تاریخ دائماً وضعیت متغیری داشته است در نظر بگیریم، تا اینکه آنرا به عنوان کشوری که تابع تحولات زمانی است قلمداد کنیم؛ با توجه به این مطلب که روند زندگانی جاری مردم قبلاً نیز به همین صورت بوده است و نسل‌های قبل نیز با درجات متفاوت تجربیاتی از زندگی در شرایط بحرانی را کسب نموده بوده‌اند.

از نظر تاریخی، افغانستان، به طور پیچیده‌ای با ایران و آسیای مرکزی به خاطر موقعیت مسیر تجاری بین اروپا و چین ارتباط داشته است. در ضمن باید به این نکته توجه داشت که این کشور همواره با حوادث شبه‌قاره هند در ارتباط بوده است. مع‌هذا افغانستان همیشه تا حدودی از همسایگانش جدا بوده است و جمعیت آن، دره‌هایی پرت و دور افتاده را برای سکنی برمی‌گزیدند. آنان از استقلالشان بسیار دفاع می‌کردند، در حالیکه تا حدودی وابسته به تجارتی بودند که توسط جهان خارج بوجود آمده بود. موقعیت جغرافیایی افغانستان آن را به یک مرکز تمام عیار و کامل برای قاجاق تبدیل نموده بود. این در حالی است که امکان حراست و حفاظت از مرزهای این کشور بسیار غیرممکن است. افغانها، غریبه‌های خارجی را به گرمی می‌پذیرند و همچنین آنها را می‌هراسانند. از دیگران به دلیل عرف مهمان‌نوازشان با محبت و ادب پذیرایی

می‌کنند، در همان حال به دلیل همان عرف و فرهنگ، فاصله خودشان را با آنها حفظ می‌نمایند. قبل از جنگ نیز عرف این بود که از مقامات دولتی هنگام بازدید از مناطق روستایی با دست و دل‌بازی پذیرایی می‌شد. ولی آنان را به عنوان مهمان عملاً زندانی می‌کردند تا اطلاعاتی را که به منظور مالیات بستن می‌خواهند، نتوانند به دست بیاورند. سوءظن‌ها بسیار و آسیاب شایعات پر قدرت است.

اولین اشاره به منطقه‌ای که هم‌اکنون به نام افغانستان شناخته می‌شود در کتاب مقدس زرتشتیان در زمان حکومت کوروش کبیر (وفات ۵۳۰ قبل از میلاد) شده است که توانست آیین زرتشت را در سراسر امپراطوری هخامنشی رواج دهد. داریوش کبیر (۴۸۶-۵۵۰ قبل از میلاد) امپراطوری هخامنشی را توسعه زیادی داد. در اوج گسترش، مرزهای این امپراطوری از شمال آفریقا تا رودخانه ایندوس (سند) رسید که شامل مناطق ساحلی که در حال حاضر در پاکستان قرار دارد و جنوب افغانستان می‌شد. هرات، بلخ، غزنی، امتداد رودخانه کابل، از کابل تا پیشاور شامل ساتراپ‌ها یا استان‌هایی می‌شدند که بر اثر حمایت امپراطوری هخامنشی بوجود آمدند. گفته می‌شود که همیشه داریوش در مهار کردن قبیله‌های افغانی ساکن در قلمرو پادشاهی خود دچار مشکل بوده است و برای حفظ قلمرو خود مجبور بوده است که سپاهیان کارآزموده‌ای را در افغانستان نگه‌دارد. علیرغم این مسئله پس از انقراض فرمانروایی هخامنشی به دست اسکندر (۳۲۳-۳۵۶ قبل از میلاد) ساکنین بلخ با نیروهای هخامنشی وارد جنگ شدند.

اسکندر کبیر پس از ویران نمودن پرسپولیس و قتل داریوش سوم توسط سه تن از ساتراپ‌هایش (استانداران) به جایی وارد شد که امروزه افغانستان نام دارد. او شهر جدیدی نزدیک هرات ساخت و همان‌طور که پیش می‌رفت، علیرغم ایستادگی و مقاومت شدید رهبران قبیله‌ها، به ساختن شهرهای جدید ادامه می‌داد. پیشرویه‌های سریعش، او را به جنوب، از هرات تا بلوچستان و سپس در امتداد شرقی رودخانه هیرمند و آرغُنْدَاب به طرف غزنی رساند. از این جا به بعد او با نیروهایش به سمت شمال حرکت کرد، جایی که محل تلاقی دو رودخانه غوربند و پنج شیر بود. این مکان در پنجاه کیلومتری شمال شهری است که اکنون کابل نامیده می‌شود. با

وجود شرایط سخت زمستانی ارتش او در بهار سال ۳۲۹ ق.م از کوههای هندوکش عبور کرد. سپس او به سرعت از شمال رودخانه oxus river یعنی آمودریای فعلی نزدیک قندوز کنونی عبور نمود و به نیروهایی که مقاومت می‌کردند حمله برد و آنان را مجبور به خارج شدن از پایگاه‌هایشان از بلخ نمود، محلی که هم‌اینک در غرب مزارشریف می‌باشد. نیروهای اسکندر سپس از oxus یا آمودریای فعلی عبور کردند و شهر مَرَکَنْدَ (سمرقند کنونی) را به تصرف درآوردند.

دو سال بعد پس از پیروزیهای به سختی به دست آمده پی‌درپی در آسیای مرکزی، بازمانده نیروهایش به سمت جنوب از طریق بامیان و درّه غوربند به طرف حدود غربی پاکستان کنونی حرکت کرد. مواجهه با شورش، او را مجبور کرد تا رؤیای توسعه‌طلبانه‌اش را رها کرده، به همراه نیروهایش عقب‌نشینی گسترده‌ای را تا بابل ادامه دهد، یعنی جایی که او در سال ۳۲۳ ق.م از دنیا رفت و امپراطوریش را در بین استعمارگران یونانی (سرداران سپاهش) باقی گذاشت تا توسط آنان تجزیه شود و دو قرن به اشکال مختلف تحت سلطه و حاکمیت آنان باشد. در قرن اول و دوم پس از میلاد توسعه جاده معروف ابریشم بین امپراطوری روم و چین به وقوع می‌پیوندد. مهم‌ترین منزلگاه این جاده بلخ بود و مسیر ثانویه دیگری نیز وجود داشت که از شهر بامیان و سپس بگرام و جلال‌آباد عبور می‌کرد تا به هند می‌رسید. چین از این جاده، ابریشم خام و هندوستان، پارچه‌های پنبه‌ای، ادویه‌جات، عاج و سنگهای زینتی صادر می‌کرد. از آسیای مرکزی از جمله افغانستان، یاقوت، سنگ لاجورد، نقره و فیروزه صادر می‌شد. ثبات لازم برای این تجارت توسط سلسله کوشان بوجود آمده بود. کوشان‌ها افرادی چادر نشین بودند که در آسیای مرکزی سکنی داشتند که قلمرو حکومتشان از جنوب درّه ایندوس تا مرزهای ایران و از استان سین‌کیانگ چین تا دریاچه‌های آرال و خزر می‌رسید؛ هر چند این ثبات بعد از تصرف امپراطوری تجزیه‌شده کوشان اضمحلال یافت. متصرفین یک سلسله زرتشتی پارسی، معروف به ساسانیان بودند که بین سالهای ۲۲۴ تا ۶۵۱ بعد از میلاد فرمانروایی نمودند و عراق امروزی، ایران، افغانستان و قسمت جنوبی آسیای مرکزی را تحت کنترل خود داشتند.

نفوذ ساسانیان بر روی متصرفاتشان هرگز از امپراطوری کوشان قوی‌تر نبود، و امیرنشین‌هایی که از ساسانیان منشعب شده بودند، به سادگی توسط هون‌های هفتالیت از بین رفت که هجوم خود را از آسیای مرکزی در نیمه دوم قرن پنجم پس از میلاد شروع کرده بودند. هر چند که آنان هم نتوانستند نفوذی قوی بر متصرفاتشان داشته باشند و سرانجام توسط ساسانیان و ترکهای ساکن غرب، در اواسط قرن ششم، شکست خوردند. ساسانیان قدرت خود را بوسیله اعراب مهاجمی از دست دادند که حامل پیام اسلام در طول ربع دوم قرن هفتم بودند و سرانجام در سال ۶۹۹ تا ۷۰۰ پس از میلاد به قندهار رسیدند. و در این مرحله سلسله هندوشاهی بر قسمت‌های زیادی از شرق افغانستان حکومت می‌کردند. پایتخت آنان کابل بود. حکمرانان این سلسله تابع خلفای اموی بودند که در طول قرن نهم و دهم در دمشق حکومت می‌کردند.

در اواخر قرن دهم، قوم جدیدی به افغانستان وارد شدند. آنان ترکهای شمال بودند و سلسله غزنویان را پایه‌گذاری نمودند که پادشاهان آن از سال ۹۷۷ تا ۱۱۸۶ میلادی حکومت کردند و شمال غربی هند و پنجاب و بخشهای زیادی از ایران، من جمله اصفهان را به تصرف درآوردند. در دوره غزنویان، گرایش به دین اسلام در سطح گسترده‌ای از افراد هندوی ساکن شمال غربی هندوستان به وجود آمد. پایتخت امپراطوری غزنویان شهر غزنین، مرکز ممتاز هنری و روشنفکری بود. امپراطوری غزنویان با مرگ پایه‌گذار اصلی‌اش یعنی سلطان محمود در سال ۱۰۳۰ رو به زوال گذارد.

هجوم چنگیزخان (۱۱۶۲-۱۲۲۷) نه تنها پایه‌های این تمدن را نابود کرد بلکه تمدنهای زیاد دیگری نیز بر اثر هجوم سبغانه او نابود شد که از سرزمین خودش یعنی مغولستان شروع شده بود و به سمت غرب تا دریای خزر گسترش یافت. این منطقه پس از تاراج او دوباره تجزیه شد.

حکومت یکپارچه‌ای که پس از آن به وجود آمد، توسط Tamer Lane تیمور لنگ (۱۳۳۶-۱۴۰۵) تحقق پذیرفت. تیمور، امپراطوری از تبار ترکان مغولی بود و امپراطوری خود را از ترکیه تا هندوستان گسترش داد. جانشینان او هنر را مورد حمایت خود قرار می‌دادند و

بناهای تاریخی زیادی را ساختند که هم‌اکنون در هرات و سمرقند موجود است. به عنوان مثال می‌توان از مسجد جمعه هرات، زیارتگاه گوهرشاد و مناره‌هایی نام برد که هم‌اینک در مدخل ورودی شهر قرار دارد. دوره فرمانروایی تیمور و جانشینانش تا سال ۱۵۰۶ میلادی ادامه یافت. در اواخر این دوره که آنان هرات را به عنوان پایتخت برگزیده بودند، شعر و هنر مینیاتور به اوج شکوفایی رسید.

بدنبال سقوط سلسله تیموریان، افغانستان بین امپراطوری صفویان و مغولان تقسیم شد. اولین امپراطور مغول که از تبار تیمور لنگ و چنگیز بود، بابر نام داشت. بابر که توسط اُزبکها از درّه فرغانه (Farghana) در آسیای مرکزی بیرون رانده شده بود به سمت جنوب حرکت کرد و در سال ۱۵۰۴ موفق به تصرف کابل شد. پس از این مرحله او و جانشینانش بیشتر قسمتهای هندوستان را تصرف کردند و بناهای تاریخی زیادی از جمله، تاج محل را به وجود آوردند. اضمحلال امپراطوری بابر پس از مرگ آخرین امپراطور بزرگ مغول در سال ۱۷۰۷ بود.

هم‌زمان با امپراطوری مغول، سلسله صفویان، بر ایران و بخش غربی افغانستان از سال ۱۵۰۱ تا ۱۷۳۲ حکومت می‌کردند. این دو حکومت یعنی صفویه و بابر، برای کنترل قندهار، درگیر جنگ‌هایی شدند و بدین ترتیب قندهار زمانی در اختیار صفویه و زمانی دیگر در اختیار مغولان بود. آنها هم‌چنین باید با اُزبکها در شمال، که از هرات بوسیله صفویه و از بدخشان بوسیله مغول‌ها رانده شده بودند، نزاع می‌کردند. سرانجام در سال ۱۶۴۸ مغولان از تلاش‌های خود برای حفظ کنترل شمال افغانستان، دست برداشتند. آنان هم‌چنین با شورش قبایل پشتو مواجه شدند که از سال ۱۶۵۸ تا ۱۶۷۵ ادامه داشت. صفویان نیز با شورشهایی مشابه آن، در قندهار به سال ۱۷۱۱ و در هرات به سال ۱۷۱۷ مواجه شدند.

در ۱۷۱۹ میرمحمود که حکمران جدید قندهار شده بود، با استفاده از ضعف حکومت صفویه به شهرهای ایران مثل کرمان، یزد و اصفهان لشکر کشید و در ۱۷۲۲ موفق به فتح آن مناطق شد. اشرف افغان، پسر عموی محمود افغان که در سال ۱۷۲۵ به مسند قدرت نشست توانست لشکر عثمانی را در سال ۱۷۲۷ شکست بدهد و از طرف امپراطوری عثمانی به عنوان

پادشاه ایران به رسمیت شناخته شود. با این وجود او هنوز سلطان عثمانی را به عنوان خلیفه سراسر جهان اسلام می‌شناخت.

هرچند صفویه در دوران نادرشاه توانست قدرت را پس از شکست نظامی از اشرف در سال ۱۷۲۹ دوباره بدست بیاورد، با وجود این در طول این توسعه‌طلبی کوتاه مدت که افغانستان به عنوان مرکز آن بود، نه میرمحمود و نه اشرف افغان نتوانستند در داخل افغانستان از قدرت خود استفاده کنند و قدرتشان فراتر از قندهار نرفت حتی بارها توسط دیگران مورد تهدید قرارگرفت. صفویان هرات را در سال ۱۷۳۲ و قندهار را در سال ۱۷۳۸ و لاهور و دهلی را در ۱۷۳۹ تصرف نمودند. در ازای هدایای سخاوتمندانه مغولان به امپراتور صفویه، نادرشاه اجازه داد، آنها برحکومت دهلی باقی بمانند و سپس برای گرفتن سمرقند بخارا و خیوه به آسیای مرکزی بازگشت و سرانجام در مشهد ساکن شد.

چند سال بعد هنگامی که نادرشاه به قتل رسید نوبت به یکی دیگر از رهبران افغانی به نام احمدشاه دُرّانی رسید که داعیه حکومت نماید. به دنبال انتخاب او به عنوان رهبر قبیله ابدالی Abdali در سال ۱۷۴۷ وی از قندهار برای تصرف غزنی، کابل و پیشاور حرکت کرد و سپس قصد برای تصرف دهلی نمود. احمدشاه که با مقاومت نیروهای قدرتمند مغول مواجه شده بود مجبور به عقب‌نشینی به قندهار گشت. او در سال ۱۷۴۸ برای به دست آوردن قدرت تلاش مجددی را آغاز کرد و سپس با مغولها به سازش رسید که از این طریق فرمانروای مغول سرزمین‌هایی را در غرب رودخانه سند (ایندوس) به او واگذار کرد. هدف بعدی، تصرف هرات و مشهد بود. او برای دستیابی به این هدف به سوی شمال غرب حرکت کرد. با تصرف شهرهای فوق به سمت شمال شرقی حکومت کرد و توانست مناطق ترکمن‌ها، هزاره‌ها، و تاجیک‌ها که امروزه در شمال افغانستان قراردارد را به تصرف خود درآورد. او سپس کشمیر را بدست آورد.

احمدشاه در اواخر عمرش با مشکلات فزاینده‌ای مواجه شد؛ به طوری که برای حفظ قلمرو خود به مبارزه پرداخت. به دنبال شورش‌های منطقه پنجاب که توسط سیک‌ها به وجود آمده بود، سرانجام در ۱۷۶۷ کنترل این منطقه را از دست داد. او در شمال کشور با خطری از

جانب امیر بخارا مواجه شد که قصد داشت شهرهای تحت کنترل او را تصرف کند. امیر بخارا زمانی عقب‌نشینی کرد که دو طرف موافقت کردند رودخانه آمودریا به عنوان مرز بین قلمروی تحت کنترل آنان قرار بگیرد. به دنبال این توافق، امیر بخارا، عبایی که گفته می‌شد متعلق به پیامبر اسلام بود را به عنوان هدیه به احمدشاه تقدیم کرد. احمدشاه اقدام به ساختن مسجدی در قندهار نمود تا آن عبا را در آن جا نگاه دارد. این عبا دو قرن بعد قبل از اینکه ملاعمر گروهی را در قندهار گرد خود جمع کند، ربوده شد. احمدشاه در سال ۱۷۷۲ از دنیا رفت و پسر او تیمورشاه به دنبال گسترش کشمکشها و تشنجات در بین قبایل پشتو پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد. در طی پنج سال بعد او سلطه خود را بر کشمیر و سند در شرق، بلخ در شمال و خراسان و سیستان در غرب از دست داد. او هم‌چنین در شمال با نیروهای اُزبک که از ۱۷۸۴ تا ۱۹۲۱ به صورت سلسله تانجیت حکومت می‌کردند، مواجه شد.

مرگ تیمورشاه در سال ۱۷۹۳ حاکی از شروع دوره طولانی چنددستگی و عدم اتحاد بود که مبارزات و مقابله‌های فزاینده دول روسیه و انگلیس با هدف کنترل بر منطقه، به آن دامن می‌زد. این مناطق شامل ولایت‌های مختلف تحت کنترل خوانین در آسیای مرکزی می‌شد. عده زیادی از مأموران و افسران اداره جاسوسی انگلیس و روسیه برای یافتن متحدان و هم‌چنین راه‌های نفوذ ارتش کشور خود به این منطقه سفر کردند. موفقیت اولیه در این زمینه، نصیب بریتانیا شد که توانست در ۱۸۰۹ علیه روسیه و فرانسه، با شاه‌شجاع، پسر تیمورشاه و از طریق هیئت نمایندگی انگلیس معاهده دوجانبه‌ای را منعقد نماید.

در ۱۸۳۷، فرماندار کل انگلیسی، لُرد اوکلند، یک هیئت نمایندگی نزد حکمران آن زمان کابل یعنی دوست‌محمد فرستاد تا او را به صلح با رنجیت سینگ یعنی حکمران سیکها، تشویق کند. او توانسته بود در ۱۸۱۹، پیشاور، شمال پنجاب و کشمیر را تصرف بنماید و در نتیجه آن، دوست‌محمد برای مقابله با سیکها متوسل به تجهیز سپاه و اقدامات نظامی ناقصی شد. این صلح برای انگلیسی‌ها این مزیت را داشت که می‌توانستند قرارداد ۱۸۰۹ را تجدید نمایند. هنگامیکه نمایندگان انگلیس در کابل مشغول بحث و بررسی اوضاع بودند، ارتش ایران با

حمایت افسران روسی، هرات را تحت محاصره قرارداد. روسیه نیز هیئتی را به کابل فرستاد تا با دوست محمد مذاکره نماید. اگر چه حکمران افغان‌ها نتوانست با روسیه و انگلیس قراردادی را امضا نماید و محاصره هرات به شکست انجامید، اما حضور روسیه زنگ خطری برای نماینده دولت انگلیسی در هند بود که مصمم شد اطمینان قاطع حاصل نماید که افغانستان از این پس در مقابل تأثیرات یا حملات روسیه آسیب‌ناپذیر باشد.

در سال ۱۸۳۸ لُرد اوکلند اعلام کرد برای بازگرداندن قدرت به شاه‌شجاع - که پس از امضای قرارداد دوجانبه دفاعی، از سلطنت معزول شده بود - به افغانستان نیرو اعزام خواهد کرد. سال بعد ارتش انگلیس و هند از طرف جنوب وارد افغانستان شدند و قندهار، غزنی و کابل را به تصرف درآوردند. غرور و اطمینان آنان از اشغال هندوستان که به خوبی در آن مستقر شده بودند، باعث شد تا زنان و فرزندان خود را به افغانستان بیاورند تا همان‌گونه که روش زندگی استعماری را در هند گسترش داده بودند در افغانستان نیز چنین کنند. اما تنها دو سال طول کشید تا خشم عمومی، خود را در هیئت ارتش شورشیان نشان داد. پس از آن که اوضاع به شدت وخیم شده بود، انگلستان موافقت کرد که طی امضای معاهده‌ای شرایط را برای بازگرداندن دوست محمد به عنوان حکمران کابل فراهم نماید. اگر چه آنها نتوانستند منتظر بمانند تا افغان‌ها آن چنان که تعهد کرده بودند، آنان را به وسیله گروهی افغانی از افغانستان خارج کنند. اما در هنگام بازگشت، زنان، مردان و کودکان انگلیسی بسیار مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و هزاران نفر از آنان هنگامیکه در ماه ژانویه بر اثر عقب‌نشینی از مناطق پر از برف عبور می‌کردند بر اثر آزار و اذیت، سرمای شدید و جراحات ناشی از آن، از پای درآمدند. تنها یک نفر از آنان توانست خود را به جلال‌آباد برساند و آنچه را که اتفاق افتاده بود برای انگلیسی‌ها بازگو نماید. هم‌چنین تعداد بسیار اندکی از آنان نیز در نتیجه اسارت نجات یافتند. در اگوست سال بعد بریتانیا نیروهای خود را برای گرفتن انتقام به کابل فرستاد. جنگ و درگیری بین آنان باعث شد قربانیان بیشتری برجای بماند و بازار قدیمی کابل نیز ویران شود. نیروهای انگلیسی پس از این اقدام، عقب‌نشینی کردند.

به دنبال عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی، دوست محمد، مزارشریف، قندوز، بدخشان و

قندهار را به تصرف خود درآورد و برای مدتی نیز پیشاور را اشغال کرد. او در ماه مه ۱۸۶۳ یک ماه قبل از مرگش، هرات را به قلمرو حکومتش ضمیمه کرد. پس از او، پسرش شیرعلی خان بر تخت نشست و بدون اینکه از جانب برادرانش خطری برای تاج و تخت او به وجود بیاید، به جز مقطعی کوتاه، تا سال ۱۸۷۹ حکومت کرد.

روسیه در آن زمان بیشتر از هر زمانی نگران نفوذ انگلیس در افغانستان بود و سعی کرد سرزمینهای آسیای مرکزی را تصرف کند یا اینکه آنها را تحت نفوذ خود درآورد. زمانی که در سال ۱۸۶۹، امیر بخارا، در مقابل آنها سر تسلیم فرود آورد، در حقیقت روسیه به طور مؤثری در ساحل شمالی آمودریا مستقر شد. براساس توافق بین انگلیس و روسیه در سال ۱۸۷۲ آنان به صورت تلویحی موافقت نمودند که رودخانه آمودریا به عنوان مرز شمالی افغانستان تعیین گردد. در سال ۱۸۷۳ بر اثر فشار بریتانیا، روسیه موافقت کرد تا راه عبوری زمینی را در قسمت شمال شرقی افغانستان به وجود بیاورد که روسیه را از هند انگلیسی جدا نماید. و خان بدخشان، بنابراین، افغانستان را رودرو با چین در میان ارتفاعات هیمالیا قرارداد.

شیرعلی حکمران افغانها از پیشرفتهای پیاپی نظامی روسیه در آسیای مرکزی نگران شده بود و تلاش می کرد که در زمان حمله احتمالی روسیه به مرزهای شمالی کشورش از حمایت بریتانیا اطمینان حاصل نماید. هر چند او با درخواست دولت بریتانیا مبنی بر اقامت هیئتی از مردان اروپایی در کابل مخالفت می کرد؛ با این استدلال که روسیه نیز تقاضای مشابهی خواهد نمود. روسیه در واکنش به اشغال کوئتا Quetta در سال ۱۸۷۶ توسط نیروهای انگلیسی و جلوگیری از پیشروییشان در داردانل ترکیه، در حالیکه در آسیای مرکزی، امیرنشینهای خیه و مرو را در سال ۱۸۷۸ تصرف می کرد، هیئتی از نمایندگان روسیه را علیرغم اعتراض شیرعلی خان به کابل فرستاد. بریتانیا نیز تقاضا کرد که باید به آنان اجازه استقرار هیئتی از بریتانیا در کابل داده شود. شیرعلی که در آن هنگام به خاطر مرگ پسرش سوگوار بود، در دادن جواب تأخیر کرد. اگر چه هیئت بریتانیایی به آنجا فرستاده نشد، اما پس از مخالفت با حرکت آنان به کابل، آنان نیز با ارسال نیروهای انگلیس به قصد تصرف افغانستان در مقام پاسخ برآمدند.

شیرعلی خان به ساحل شمالی رودخانه آمودریا رفت تا اجازه مسافرت به سن پترزبورگ را برای درخواست کمک از تزار بگیرد، اما تقاضای او را با بی‌مهری رد کردند و او را نپذیرفتند. او قبل از این که بتواند به کابل برگردد، در سال ۱۸۷۹ در بلخ دیده از جهان فرو بست. پسر او یعنی جانشینش یعقوب خان در وضعیت قدرتمندی نبود تا بتواند نسبت به درخواست‌های بریتانیا مخالفت کند و در ماه مه ۱۸۷۹ با بی‌میلی و اکراه معاهده گندمک Gandamak را امضا نمود که به انگلیسیها اجازه داد تا برامور خارجی افغانستان، کنترل داشته باشند و در ضمن، نمایندگان انگلیسی تبار در کابل، اجازه استقرار داشته باشند.

اولین نماینده آنان در ژولای ۱۸۷۹ وارد افغانستان شد و در ماه سپتامبر بعدی ترور شد. نیروهای بریتانیا به کابل حمله بردند و بلافاصله امیر کابل را وادار به استعفا نمودند. ژنرال روبرت فرمانده انگلیسی تا ژولای ۱۸۸۰ حکمران لایق و مؤثری در کابل بود. اما در همان زمان عبدالرحمن خان، برادرزاده شیرعلی خان که دوازده سال در سمرقند و تاشکند در تبعید بود از رودخانه آمودریا عبور کرد و پس از جمع‌آوری نیروهای کافی در شمال افغانستان خود را امیر و فرمانروای افغانستان نامید.

بریتانیا ادعای او را پذیرفت و در اگوست ۱۸۸۰ بر اثر شکست نیروهای انگلیسی در میوند Maivand نزدیک قندهار فوراً از کابل خارج شدند. ژنرال روبرتس، در کابل ارتش بزرگی را گردآورد و به خاطر تلافی این شکست، به قندهار حمله نمود. علیرغم موفقیت او، نیروهای انگلیس در افغانستان نماندند. دولت جدید لیبرالیستی گلدستون که در آوریل ۱۸۸۰ بر سر کار آمده بود، کمتر از اسلاف خود مایل به درگیری در مسائل افغانستان بود. بنابراین تصمیم گرفته شد که به نیروهای انگلیسی دستور عقب‌نشینی از افغانستان داده شود.

مع‌الوصف دولت انگلیس از عبدالرحمن با کمکهای مالی و نظامی خود حمایت می‌کرد و وی از همان روزهای ابتدای حکومتش با مخالفت‌های داخلی مواجه شده بود و با اینکه حوزه اقتدار او فراتر از کابل نرفته بود، او خود را به عنوان فاتح تمامی منطقه‌ای که بین حوزه اقتدار روسیه، انگلیس و ایران قرار داشت معرفی کرد؛ و این امر را به طور نافذی حتی در مناطق

دوردست، هم‌چون هزاره جات در ۱۸۹۶ محقق ساخت. او سپس به کنترل مخالفینش که در میان قبایل پشتوی جنوب بودند، پرداخت و آنان را به اجبار وادار نمود تا در منطقه شمال کوههای هندوکش ساکن شوند. آنان در آنجا نیز موفق شدند تا اصول خود را در میان پشتوها و بعدها در میان افراد ترکمن، اوزبک، هزاره، و تاجیک مطرح سازند و این خود عاملی بود تا طالبان برای پیشرفتشان جای پای خوبی در آنجا داشته باشند.

عبدالرحمن علیرغم رابطه با دولت انگلیس مراقب بود که باعث رنجش تشکیلات مذهبی، علما و روحانیون کشور نشود و به عنوان عاملی برای نفوذ فرهنگ غرب در کشور به حساب نیاید. با وجود این او اطمینان داشت که آنان قادر نیستند از سطح قدرتمندی در میان دولت برخوردار باشند.

ادامه تشنج بین روسیه و بریتانیا سرانجام باعث شد که توافق‌نامه‌هایی بین آنان در سالهای ۱۸۹۱، ۱۸۹۵، ۱۸۹۶ به امضا برسد و مرزهای شمالی آن زمان افغانستان تثبیت گردد. مرز دوران Durand در ۱۸۹۳ مورد توافق قرارگرفت و به عنوان مرز بین افغانستان و هند انگلیسی تعیین شد و با این اقدام، جمعیت پشتو عملاً به دو قسمت تقسیم گردید.

عبدالرحمن در سال ۱۹۰۱ از دنیا رفت و بزرگترین پسرش حبیب‌الله به جای او نشست. در حالی که عبدالرحمن به شدت رهبران مذهبی را تحت کنترل داشت، حبیب‌الله به آنان اجازه داد تا از قدرتی نسبی در حکومت بهره‌مند شوند و تأثیر مهمی در اجرای سیاست داشته باشند. در همان زمان او اجازه شروع به اصلاحاتی داد که بارزترین نمود آن چاپ روزنامه سراج‌الاکبر بود که به وسیله محمود طرزی Tarzi ماهی دوبار به چاپ می‌رسید. این روزنامه هم به امپریالیسم اروپایی و هم به رهبران مذهبی که مخالف تغییرات بودند و گمان می‌کردند جهان اسلام هیچ‌گونه اقتباسی از غرب نباید بنماید، حمله می‌کرد. سیاست حبیب‌الله، خصوصاً در محافظت از کشور در مقابل بریتانیا و روسیه و همین‌طور حفظ استقلال و بی‌طرفی افغانستان در طول جنگ جهانی اول بسیار برجسته و چشمگیر بود. او در سال ۱۹۱۹ ترور شد و امان‌الله پسرش به جای او نشست.

در طول چند ماهی که امان‌الله قدرت را به دست گرفته بود به انگلیس اعلان جنگ داد و سعی کرد تا از ضعف انگلیس پس از جنگ بهره‌برداری نماید. اگر چه انگلیس توانست شکست خود را جبران کند، اما دیگر تمایل به مبارزه بیشتر نداشت و با عقد معاهده راولپندی در ۱۹۱۹، موافقت نمود که افغانستان در اجرای سیاست‌های مربوط به امور خارجی خود آزاد باشد. بلافاصله پس از امضای معاهده راولپندی، دولتی در افغانستان شکل گرفت که با روسیه در قالب اعزام هیئتهای نمایندگی ارتباط برقرار کرد و معاهده روابط دوستانه در مه ۱۹۲۱ امضاء گردید. همچنین هیئتهایی را نیز به اروپا و ایالات متحده آمریکا فرستاد تا با آنان روابط دیپلماتیک برقرار کند. با وجود اتمام تلاش انگلستان برای اعمال کنترل، شکست انگلستان در اشغال و استعمار افغانستان به شکل سرلوحه برجسته‌ای از غرور و افتخار در بین افغان‌ها در شکست‌ناپذیری کشورشان باقی ماند.

عهدنامه انگلیس و افغانستان که در سال ۱۹۲۱ امضاء شد، قادر نبود که این سؤال آزاددهنده را در مورد قلمرو قبیله‌های پشتو در طرف هندی انگلیسی مرز دوراند حل کند. افغانستان تسلط کامل را بر پشتوها درخواست کرد ولی انگلیس بدون ترس از آنکه پشتوها می‌توانند در هند انگلیسی تحریک به آشوب کنند و بیشتر باعث نگرانی فزاینده بر تسلط شکننده انگلستان در شبه‌قاره هند گردند، این درخواست را رد کرد.

اتحاد جماهیر شوروی نیز با شورش و اغتشاش در آسیای مرکزی مواجه شد؛ جایی که شورشیان با پیوستن داوطلبانی از افغانستان و هندوستان حمایت می‌شدند. علیرغم این موضوع، امان‌الله هواپیماهای جنگی را از روسیه تحویل گرفت و به دنبال آن از کمک و همکاری آنان در توسعه خط تلفن بین شهرهای اصلی نیز برخوردار شد.

در داخل کشور، امان‌الله مجبور شد تا با شورشیهای مسلحانه پشتوها مبارزه کند. آنان با برنامه‌های مدرنیزه کردن و اصلاحاتی مخالف بودند که او به راه انداخته بود. امان‌الله از نفرت و بدبینی افغان‌ها نسبت به غرب احساس نگرانی می‌کرد و تصور می‌نمود که تنها راه برای تقویت اصلاحات، مدرنیزه کردن کشور است. او به یک مسافرت هفت‌ماهه به اروپا در ۱۹۲۸ اقدام

نمود و باعث به وجود آمدن این شایعه شد که او در حال روبرگردانیدن از اسلام است. او در بازگشت از این سفر تلاش کرد تا قانون پوشیدن لباس های غربی را تحمیل کند و سیستم آموزشی و تحصیلی مختلط را در مدارس جاری سازد. این مسائل باعث تشدید مخالفت ها و اعتراضات شد. نادیده گرفتن توصیه های دیگران مبنی بر تشکیل ارتشی منظم قبل از معرفی برنامه های اصلاحی اش باعث شد که امان الله نتواند در مقابل هجوم بی امان شورشیان مسلح، مقاومت کند و سرانجام پس از شکست به خارج از کشور گریخت.

امان الله به وسیله فردی تاجیک به نام بیچه سقا که نیروهای شورشی را رهبری می کرد، از قدرت برکنار شد. او خود نیز ۹ ماه بعد به وسیله یکی از افراد پشتو به نام محمدنادرخان که یکی از فرماندهان سابق ارتش امان الله بود برکنار شد. محمدنادرخان به شدت از تلاش های امان الله در مورد تغییرات رادیکالی اش انتقاد می کرد. او نه تنها فکر می کرد که شاه از حمایت یک ارتش قوی در اجرای برنامه های اصلاحی خود برخوردار نبود، بلکه معتقد بود برنامه های اصلاحی می بایست با حفظ و حراست شدید جوامع روستایی محافظه کار همراه باشد. در سپتامبر ۱۹۳۰ شورایی از رهبران مذهبی و قبیله ای که به وسیله نادرخان احضار شده بودند، تشکیل شد و سپس آنان، او را به عنوان پادشاه کشور به رسمیت شناختند. او نیز فرمان داد: قانون شرع مذهب حنفیه اهل سنت به عنوان قانون رسمی و جاری کشور غالب گردد، اگر چه تدوین قانون اساسی در سال ۱۹۳۱ به دلیل تأمین سیستم های قانونی مذهبی و دنیوی که قابل عمل به صورت موازی بودند، باعث سردرگمی گردید. باید عنوان کرد قوانین سخت کیفری که به وسیله قانون شرع به وجود آمده بود، مثل قطع دست سارقین در سالهای بعد به طور فزاینده ای کاهش یافت.

نادرخان در سال ۱۹۳۳ ترور شد و پسر ۱۹ ساله اش، ظاهرشاه به جای او نشست. او در بیشتر طول حکومت ۳۰ ساله اش تحت سلطه عموهایش بود. افغانستان علیرغم ارتباط بسیار قوی که در سالهای اولیه جنگ با آلمان، ایتالیا و ژاپن داشت، در طول جنگ جهانی دوم بی طرف بود. جهان بلافاصله پس از دوره جنگ، شاهد مذاکرات زودرس درباره استقلال هند و جدایی پاکستان از هند بود. این فرصت برای دولت افغانستان فراهم شد تا در مذاکرات به بحث پیرامون مناطق پشتو در شمال غربی استان مرزی بپردازد. (این قبایل از سال ۱۹۰۱ به صورت نیمه

مستقل در ارتباط با دولت تحت‌الحمایه انگلیس در هند اداره می‌شدند.) افغانستان برای کسب استقلال این قبایل تلاش مضاعفی را انجام داد. پس از مجادلات بسیار در سال ۱۹۴۷ کشور پاکستان به همراهی مناطق قبیله‌ای به وجود آمد. اگر چه مدت زیادی طول نکشید که پاکستان ارتش خود را علیه قبایلی که شورش کرده بودند وارد عمل نمود. در ۱۹۴۹ حمله نیروی هوایی پاکستان به یک منطقه قبیله‌ای منجر به بمباران روستاهای مرزی در داخل افغانستان شد.

دولت افغانستان نیز در واکنش به این عمل، تمام قراردادهایی که با دولت هند انگلیسی در مورد مرز افغانستان منعقد شده بود نقض، و از به وجود آمدن مجمع پشتوها در پاکستان در خط مرزی دوران حمایت کرد. متقابلاً پاکستان نیز قانون منع صادرات تولیدات نفتی را به افغانستان به اجرا گذاشت. دولت کابل بلافاصله قرارداد معاملات تهاتری را با اتحاد جماهیر شوروی در ژوئیه ۱۹۵۰ به امضاء رساند که به موجب آن روسیه تأمین تولیدات نفت و کالاهای مهم مورد نیاز افغانستان را در قبال پشم و پنبه خام فراهم می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی، هم‌چنین به افغانستان اجازه عبور کالا بدون پرداخت عوارض گمرکی داد و اجازه اقدام به عملیات اکتشاف نفت را در شمال افغانستان دریافت کرد.

بنابراین افغانستان به طور فزاینده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی به چشم یک شریک بازرگانی و یک حامی قدرتمند می‌نگریست. در سال ۱۹۵۵ یک وام یکصد میلیون دلاری به افغانستان سرازیر و یک سال بعد افغانستان اولین محموله مهم تجهیزات نظامی را دریافت نمود، پس از آنکه تلاش‌های گسترده دولت افغانستان در بدست آوردن تجهیزات نظامی از ایالات متحده به شکست انجامید. اتحاد جماهیر شوروی هم‌چنین در توسعه و ساخت پایگاه‌های هوایی نظامی در نزدیکی مزارشریف در شمال، شیندند Shindand در غرب و بگرام در شمال کابل به افغانستان کمک کرد. ایالات متحده در مقیاس بسیار کوچکتري درگیر ساخت پروژه دو سد مهم بر روی بستر هیرمند بود. آنان هم‌چنین مشغول ساخت شاهراهی بودند که به شاهراه دیگری که توسط اتحاد جماهیر شوروی ساخته می‌شد متصل می‌گشت و برای اولین بار مسافرت بین مراکز شهری را به آسانی امکان‌پذیر می‌ساخت.

روند برقراری روابط مجدد با اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده در زمان

نخست‌وزیری داودخان بین سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ شتاب یافت. او مجدداً جریان اصلاحات را که در ۱۹۲۹ با سقوط امان‌الله خاتمه یافته بود از سر گرفت. محمدداودخان و اعضای عالی رتبه دولتی با زنان و دخترانشان در حالی که بی‌حجاب بودند در یک صحنه عمومی ظاهر شدند. تظاهرات اجتناب‌ناپذیری که توسط رهبران مذهبی برنامه‌ریزی می‌شد به وسیله ارتش و با کمک‌های زیاد روسیه سرکوب گردید و یک جریان تدریجی برای این منظور که زنان به نیروی کار شهری وارد شوند، آغاز شد. هنگامی که ارتش در قندهار مشغول جمع‌آوری مالیات بود، شورشیان به یک مدرسه دخترانه، حمام عمومی زنانه و به یک سینما به عنوان مخالفت با سمبل‌های مدرنیسم حمله کردند.

از زمانی که روابط سیاسی و دیپلماسی بین پاکستان و افغانستان در سال ۱۹۶۱ برسر موضوع پشتوها قطع و در نتیجه کنترل برمرزها به شدت افزایش یافت و حق ترانزیت بازرگانی توسط پاکستان قطع گردید، افغانستان گرایش بیشتری نسبت به شوروی پیدا کرد. مرزها هم‌چنان تا سال ۱۹۶۳ بسته بود، اما استعفای داودخان موجب گردید امکان مصالحه و سازش با پاکستان فراهم گردد.

بلافاصله پس از استعفای داودخان، ظاهرشاه حرکت دیگری را در روند اصلاح قانون اساسی که به وسیله داودخان شروع شده بود، انجام داد. یک کمیته مشاوره‌ای قانون اساسی که شامل ۲ تن از زنان بود تشکیل گردید. در میان مواد مهم پیش‌بینی شده در قانون اساسی سال ۱۹۶۴ برخورداری از تساوی قانونی حقوق زنان و مردان در نظر گرفته شده بود. قانون اساسی هم‌چنین اولویت نظام قانون غیرمذهبی را بر قانون شرع تصویب کرد. از این قرار قانون اساسی ۱۹۳۱ مضمحل گردید. با این همه مقرر شد که اسلام مذهب مقدس افغانستان است و امکان استفاده از قانون شرع به جای قانون غیرمذهبی، در مواردی بود که نمی‌شد از قانون غیرمذهبی بهره جست. ضمناً قانون اساسی تشکیل پارلمان منتخب را به همراه ۲۸ هیئت ایالتی، تصریح کرد. زنان بایستی بخشی از افراد پارلمان را تشکیل می‌دادند و بعضی از آنان توسط پادشاه کاندید شده بودند. اولین پارلمان در سال ۱۹۶۵ تشکیل شد و از مجموع ۲۱۶ نماینده، ۴ نماینده زن بودند.

افغانستان در اواخر دهه ۱۹۶۰ شاهد رشد مخالفت در بین جوانانی بود که از بخش‌های دیگر به پایتخت آمده بودند تا از امتیاز فرصت‌های تحصیلی گسترده به خصوص در دانشگاه کابل برخوردار شوند. اما متوجه نظامی شدند که هنوز شدیداً اشرافی بود. جنبش‌های تندرو در میان دانشجویان کابل که زمینه مساعدی داشتند شکل می‌گرفت. برخی از آنان طرفدار روند سریع اصلاحات بودند و تحقق این هدف را در هواداری از حزب خلق دموکرات افغانستان یافتند. برخی دیگر به شدت با تغییرات انجام شده مخالفت می‌کردند و خواستار بازگشت به ارزش‌های اسلامی بودند و برای آن مبارزه می‌کردند.

احزاب اسلامی با تشکیل جنبش سیاسی برای ایجاد یک دولت اسلامی براساس قانون شریعت اسلام تلاش می‌کردند. در میان اعضاء جدید، پسران خانواده‌های تاجیکی و ازبک دیده می‌شدند که بر اثر آزار و فشارهای اتحاد جماهیر شوروی به خاطر انجام امور مذهبی‌شان در طول دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از آسیای مرکزی به شمال افغانستان گریخته بودند. ناآرامی در سال‌های بعد بسیار شدید شده بود و در این سال‌ها احزاب اسلامی و سوسیالیست نیز قوی‌تر شده بودند، فاجعه قحطی سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ موجب گردید تا کارایی و انسجام دولت با توجه به محدودیت‌هایش، در بوتۀ آزمایش قرارگیرد و سرانجام بر اثر کمبودها، ظاهرشاه در ژوئیه ۱۹۷۳ توسط پسر عمو و نخست‌وزیر پیشینش یعنی داودخان از سلطنت خلع شد.

داود به ارتش و جناح میانه‌رو که از حزب دموکرات خلق منشعب شده بودند به عنوان پایه‌های قدرتش می‌نگریست. تعدادی از اعضاء حزب دموکرات خلق، عضو کمیته مرکزی داود بودند. داودخان به اصلاحات بیشتری از جمله اصلاحات مربوط به زمین دست زد. اما او برای پیشبرد اهدافش نیاز به هوشیاری و مراقبت زیادی داشت تا از شورش و واکنش افکار کهنه‌گرای روستایی دور باشد. تشنجات و تنش‌ها به سرعت افزایش یافت و اعضای حزب دموکرات خلق از دولت کنار گذاشته شدند. داود سپس به رفتار تهاجمی و ناخوشایند با مخالفان بالقوه‌اش روی آورد و احزاب اسلامی را مجبور ساخت تا به پاکستان بگریزند. در همان زمان او تلاش کرد تا وابستگی خود را نسبت به اتحاد جماهیر شوروی با ارائه پیشنهادهایی به غرب کاهش دهد.

همچنین در صدد بود تا با ایران رابطه قوی تری ایجاد نماید.

در ۱۷ آوریل ۱۹۷۸ داودخان طی کودتایی نظامی به رهبری حزب دموکرات خلق، که به نظر می‌رسید مورد حمایت شوروی باشد از کار برکنار شد و به قتل رسید. تندروی شدید دولت جدید و پاکسازی مخالفین، تعداد زیادی از افراد متخصص را وادار کرد که کشور را به مقصد پاکستان، اروپا و آمریکا ترک نمایند. حزب دموکرات خلق در مناطق روستایی، بدون توجه به واکنش روستاییان نسبت به تلاش‌های زود هنگام امان‌الله برای ارائه برنامه سریع اصلاحات، اقداماتی را انجام دادند. آنان به سرعت به تعیین سقف مالکیت زمین، کاهش بدهی‌های روستایی، محدودیت نرخ شیربها و تعیین حداقل سن ازدواج مبادرت ورزیدند. آنان سپس برای مبارزه با بیسوادی توده مردم، برنامه‌های آموزشی غیرمذهبی را در بین دختران و پسران، زنان و مردان و جوانان و پیران، پی‌ریزی و آغاز کردند.

حزب دموکرات خلق همانند امان‌الله تلاش ننمود که جریان اصلاحات را به طور تدریجی از پایین شروع نمایند. آنان پیچیدگی‌های اجاره زمین و روابط روستایی را در نظر نگرفتند، و برنامه‌ریزی‌های سوادآموزی آنان بدون توجه به خواست زنان و دختران جوان که مایل به جداسازی محیط تحصیلی بودند انجام پذیرفت. از معلمین مرد در مدارس دخترانه و زنانه استفاده نمودند و همچنین از مواد درسی که بیشتر به نظر می‌رسید در ارتباط با ایجاد مدینه‌ای فاضله براساس عقیده سوسیالیستی باشد، تا اینکه با واقعیتهای جامعه روستایی سازگار باشد بهره جستند. افراد پیر، احساس حقارت می‌کردند وقتی که مجبور می‌شدند در کلاس‌هایی درس بخوانند که آموزگاران بسیار کم سن و سال‌تر از آنان بودند.

حزب دموکرات خلق افغانستان برای تحقق اصلاحات متوسل به زور می‌شد. بی‌اعتنایی ظالمانه و بیرحمانه نسبت به حساسیت‌های مذهبی و اجتماعی باعث شورش گسترده روستاییان می‌شد، خصوصاً نسبت به آن دسته از عواملی که به نظر می‌رسید مورد علاقه حزب است، واکنش نشان می‌دادند. خشم عمومی، راه مناسبی در متحد کردن مردم برای جهاد بود. شورش و خشونت مناطق مختلف، یکی پس از دیگری در مقابل رژیم، فوران می‌کرد و دولت با

خشونت‌ی حتی بیشتر از آنان، این شورش‌ها را سرکوب می‌کرد. در این بین، ترک خدمت و فرار از ارتش در مقیاس وسیعی انجام می‌شد.

به طور قابل توجهی، در مناطق غیرقبیله‌ای شمال، شامل منطقه شیعیان افغانستان مرکزی، اولین اقدام به شورش و قیام صورت پذیرفت. قبایل پشتو بیشتر از همه آمادگی پذیرش و قبول دولت حزب دموکرات خلق را داشتند. به این دلیل که بیشتر اعضای آن پشتوها بودند. تنها زمانی که اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان تجاوز کرد آنها به نهضت مقاومت پیوستند. علاوه بر آن طرفداران نهضت اسلامی که منشاءشان شمالی بود به لحاظ آشنایی که با اعضای حزب دموکرات خلق افغانستان در دانشگاه کابل داشتند، تصور غلطی از آنان درباره اهدافشان نداشتند. به خصوص حزب جمعیت اسلامی که با ترکیبی از قدرت سازمان‌یافته و احترام به رسوم توانست از حمایت توده مردم برخوردار شود. بنابراین علت تشکیل نهضت اولیه مقاومت، تا حدودی، به دلیل عدم توجه طبقه حاکم پشتو به نقش نهادی و تشکیلاتی عواملی که در حاشیه آن قرار داشتند بود. همچنین حضور جوانان تحصیل کرده، برای کنار گذاشتن طبقه کهنه و فرسوده اشراف از حیطه قدرت، به وجود آوردن اتحاد جدید با علما و گسترش ارتباط با رهبران قبیله‌ای، خارج از ضوابط طبقه اشراف، از دلایل آغاز نهضت اولیه بود. رهبری نهضت جدید، مردم را تشویق به رجعت به شرع به عنوان قانون مشروع می‌نمود.

اتحاد جماهیر شوروی با به دست گرفتن قدرت توسط حزب دموکراتیک خلق با مداخله عمیق در افغانستان، در حوزه مسائل اقتصادی، سیاسی و نظامی، مبادرت به سوء استفاده می‌کرد. در دسامبر ۱۹۷۸ براساس توافق‌نامه‌ای که با شوروی به امضاء رسید این اختیار به دولت افغانستان داده شد که هر زمان نیاز به کمک نظامی مستقیم داشت، بتواند از مسکو کمک بخواهد. کرم‌لین از وضعیتی که باعث آشکار شدن نقشش در افغانستان می‌شد راضی نبود. اما احساس می‌کرد که چاره‌ای جز حمایت مستقیم از حزب دموکرات خلق ندارد. با سقوط شاه ایران و ایجاد دولتی اسلامی در ایران، نگرانی مسکو از احتمال به وجود آمدن عدم یکپارچگی و ناهماهنگی در حزب هم‌چنین الگوپذیری از نظام ایران توسط مردم افغانستان بیشتر شد. مبارزه داخلی برسر

کسب قدرت در رهبری حزب باعث سقوط و به دنبال آن ترور نورمحمد تره‌کی رئیس‌جمهوری افغانستان در سپتامبر ۱۹۷۹ و جانشینی حفیظ‌الله امین شد. هر چند امین نشان داد که به دستورات مسکو وابسته نیست، و این باعث نگرانی مسکو از به خطر افتادن منافع آینده‌اش در افغانستان شد. تصورات فکری بسیاری از اینکه چرا اتحاد جماهیر شوروی در اواخر دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان تجاوز نمود وجود دارد، ولی براساس شواهد می‌توان ترس تاریخی از محاصره شدن از سمت جنوب را به عنوان مهم‌ترین دلیل محسوب نمود. هم‌چنین دلایلی مبنی بر کمک آمریکا به نهضت اسلامی و همین‌طور ترس از جاه‌طلبی آمریکا برای حضور نظامی در افغانستان، شرایط حاد افغانستان، آشتی و روابط مسالمت‌آمیز بین واشنگتن و پکن، احساس ترس شدیدی را در کرملین به وجود آورد. در نتیجه تجاوز شوروی به افغانستان، رئیس‌جمهور حفیظ‌الله امین فوت نمود. پس از مدت کوتاهی از تجاوز روس‌ها، جای حفیظ‌الله امین را یکی از اعضای نسبتاً میانه‌رو حزب به نام ببرک کارمل که از مسکو به افغانستان رفت، گرفت نیروهای شوروی تا ۱۵ فوریه سال ۱۹۸۹ در افغانستان باقی ماندند. اتخاذ تصمیم آنان در سال ۱۹۸۶ مبنی بر عقب‌نشینی و قید آن در معاهدات ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ ژنو به همان نسبت که یک شکست نظامی محسوب می‌شد از مسائل داخلی اتحاد جماهیر شوروی نیز منتج می‌گردید. در اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی نشانه‌های فرسودگی به چشم می‌خورد. از این رو شوروی به سختی می‌توانست از عهده مخارج جنگی عظیم خارجی برآید. علاوه بر آن سربازان کهنه‌کاری که در جنگ شرکت داشتند، خشمگین، سرخورده و مأیوس شده بودند. این را می‌شد از موج اعتراضات سخت آنها، درک کرد. تغییرات داخلی در حزب کمونیست نیز در این قضیه مؤثر بود. میخائیل گورباچف که در سال ۱۹۸۵ زمام قدرت را در شوروی به دست گرفت، در تمایلات اسلاف خویش در جنگ‌افروزی سهمی نداشت و به تدریج توانست، جو طرفداری از خاتمه جنگ در افغانستان را به وجود آورد. در خاتمه، جریانی که منجر به تصمیم‌گیری برای عقب‌نشینی اتحاد جماهیر شوروی شد باعث فروپاشی خود نظام اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ شد و به دنبال آن دولت مجاهدین در آوریل سال ۱۹۹۲ اعلام موجودیت کرد.

مجاهدین

نقطه تمایز برای اسلام‌گرایان، تجربه روزمره اسلام نیست که باید گفت اسلام همان قدر که به یک وضع فرهنگی تعبیر شده، بلکه یک بینش سیاسی نیز هست. برای بسیاری از آنان، بازگشتشان به دین نه در اثر اعتقاد مذهبی بلکه به واسطه تجربه در سیاست پدید آمده است. علما، سیاست را براساس روابط آن با جامعه که به وسیله قانون، بنا نهاده شد، تعریف می‌نمایند. حکومت وسیله‌ای است که از طریق آن، عدالت می‌تواند در جامعه اسلامی عمل نماید. این مسلمانان و بلکه جامعه مسلمانان است که اساس تفکر سیاسی را فراهم می‌نمایند. سیاست تعمیم قانون است، برای اسلام‌گرایان، طبیعت جامعه به وسیله طبیعت حکومت، از پیش تعیین شده است.

این تجزیه و تحلیلی قابل توجه است که بخش اساسی بین دو عنصر از آنچه که به جنبش مجاهدین معروف است را جدا می‌نماید. و هم‌چنین به پیچیدگی در تجسمی از مجاهدین دلالت دارد که با شیوه تکراری رسانه‌ها در انعکاس دائم پرتاب راکت و انداختن نارنجک و توپ از قلل کوهها به وجود آمده است. دومین عنصر کلیدی در ملاحظه جنبش مجاهدین این است که احزاب که به عنوان نماینده مجاهدین تلقی می‌گردند، تا چه اندازه واقعاً، نماینده آنان بودند. برای پیش بردن این قضیه، فرد می‌بایست تعریف روشنی در دست داشته باشد. کمترین چیزی که در این مورد می‌توان گفت این است که تمام افغانی‌هایی که در مقابل نیروهای حزب دموکرات خلق و اتحاد جماهیر شوروی، نیروی نظامی تشکیل دادند، خود را به عنوان کسانی که اقدام به

جهاد نمودند، تلقی می‌کردند. آنان خود را مجاهدین یا رزمندگانی می‌دانستند که دست به نبردی مقدس زده بودند. این رزمندگان، رهبران خود را در سطح محلی و بومی احاطه کردند و برخی از آنان دارای نام و آوازه شدند. هم‌چنین نهضت مقاومت از فرار دست‌جمعی افراد از ارتش حزب دموکرات خلق، بهره جستند و درگیری مستقیم نیروهای روس که امیدوار بودند جنگ با این احزاب توسط خود افغان‌های حزب دموکرات خلق انجام شود، عامل سودمند دیگری بود.

جهاد از لحاظ مذهبی، به مهاجرت عظیم مردم افغانستان به کشورهای مسلمان همسایه مشروعیت بخشید. زیرا افغانستان، توسط نیروی غیرمذهبی، مورد تجاوز قرار گرفته بود و به همین دلیل، دیگر به عنوان کشوری مسلمان، محسوب نمی‌شد. هجرت حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی در مقابله با آزار و اذیت مشرکان نیز به این حق مذهبی در مورد مسلمانان مشروعیت داده بود. در مجموع، سه میلیون و دویست هزار نفر به پاکستان پناهنده شدند و بیشتر آنان در اردوگاههایی در طول مرز و عمدتاً در استان مرزی شمال غرب، ساکن شدند. و نیز به بلوچستان و پنجاب هم رفتند. در اردوگاهها به آنان جیره غذایی داده می‌شد و از تسهیلات بهداشتی و تحصیلی برخوردار شدند. دو میلیون و نهصد هزار نفر نیز به ایران پناهنده شدند. در ایران آنان توانستند به وضع اقتصادی خود سروسامان دهند و از تسهیلات بهداشتی و خدمات آموزش و پرورش، همسان کودکان کم‌بضاعت ایرانی برخوردار شوند. آنان هم‌چنین از یارانه‌های ایران در جهت رفع حوایج اصلیشان برخوردار شدند. عده‌ای از آنان در اردوگاهها در امتداد مرز ساکن شدند تا بتوانند از کمکهای دولت ایران استفاده کرده از مرز عبور کنند و با نیروهای اتحاد جماهیر شوروی بجنگند.

توصیف مجاهدین بدین صورت، شامل همه افرادی می‌شد که به پاکستان و ایران رفتند و با حرکت‌های تهاجمی از این دو کشور با کمک افرادی که در طول جنگ در افغانستان باقی مانده بودند، درگیر در جنگ گردیدند. و اغلب با بستگانشان به پناهگاههایی در کوهها، فرار می‌کردند و حملاتی را از آنجا سازمان می‌دادند. بعضی از آنان به گروههای سازمان یافته ملحق شده بودند. عملکرد دیگران در این مورد به شکل خودجوش قبیله‌ای یا دهکده‌ای بود. با این وجود آنانی که

قبل از همه به شهرها گریختند، تاجیکها بودند که باعث ازدحام و تورم شدند؛ بنابراین کابل بیشتر جایگاه تاجیکهای فارسی‌زبان شد.

رهبران احزاب اسلامی که در اواسط دهه ۱۹۷۰ به پاکستان گریخته بودند متوجه فرصتی شدند که بر اثر اعلان جهاد به وجود آمده بود تا ادعای رهبری نهضت مقاومت را بنمایند. پاکسازی اعضای آنان توسط دولت داود از قدرت این رهبران بسیار کاسته بود. آنان یک موضع باز را در قبال پیشنهادات دولت پاکستان به منظور تأمین اهداف خاص که قابل توجه دولت پاکستان هم باشد در صورت حمایت این دولت از آنها، اختیار کرده بودند.

این رهبران هنگامیکه برای نخستین بار وارد پاکستان شدند، توسط ذوالفقار علی بوتو مورد استقبال قرار گرفتند. مطرح شده بود که بوتو این رهبران را به عنوان نیرویی بالقوه برای حل مسئله فوق‌العاده حساس پشتوهائی تلقی می‌کند که رئیس‌جمهور داود در ارتباط با آنان سیاست خصمانه‌ای را در پیش گرفته بود. بوتو به احزاب اجازه داد تا دفاتری در پیشاور تأسیس کنند و نیز برای آنان امکانات مالی فراهم نمود تا شورش‌های مسلحانه را در افغانستان سازماندهی کنند، با این امید که این اقدامات بتواند در رژیم داود، ایجاد بی‌ثباتی نماید. هر چند بازداشت‌ها و اعدامهای پیاپی که در نتیجه شکست این شورش‌ها پدید آمد باعث ضعیف‌تر شدن جنبش اسلامی شد.

به دنبال به دار آویخته شدن بوتو، توسط ضیاءالحق رئیس‌جمهور جدید پاکستان، احزاب اسلامی متوجه رهبری شدند که آرزوهای سیاسی وی برای پاکستان از جهت سیاسی همسو با افکار آنان و احزاب مشابه خود در پاکستان مثل حزب جماعت اسلامی بود. رؤیای ضیاءالحق، تشکیل دولتی در کابل بود که پاکستان بر آن کنترل داشته باشد. استراتژی که در پشت این مسئله وجود داشت، برای دفاع از پاکستان بسیار مهم بود. این اهداف ایجاد توان رزمی و تشکیل منطقه‌ای سوق‌الجیشی در مقابل هندوستان از طریق به وجود آوردن یک جبهه اسلامی بود که از پاکستان تا آسیای مرکزی گسترش می‌یافت. با این وجود ضیاءالحق، نسبت به قبایل پشتو با احتیاط عمل می‌کرد، زیرا با وجود اعتقاد سستی این قبایل به حفظ و حراست

حریصانه از استقلال خود، بعید به نظر می‌رسید که بتواند آنان را وادار بنماید تا به صورت هم‌پیمانان دفاعی پاکستان درآیند. به هر حال او به دنبال هم‌پیمانی در میان افغان‌ها می‌گشت که دارای یک ایدئولوژی اصولی برای مقاومت و مبارزه در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بودند؛ اسلام‌گرایان برای اینکار، کاندیدای مناسبی بودند. اگر چه ضیاءالحق مایل نبود تا کمک‌های بسیاری را در مدتی کوتاه بنماید و خطر اجتناب‌ناپذیری، در رها ساختن یک نهضت ناهماهنگ و قدرتمند قبل از آنکه تحت کنترل درآید وجود داشت.

نخستین کمک در این خصوص توسط ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ به صورت پنهانی انجام شد و سپس از سال ۱۹۸۶ این کمک‌ها در مقیاس وسیعی به صورت آشکار انجام پذیرفت. در این رابطه پاکستان نقش واسطه را داشت و این امکان را برای احزاب اسلامی فراهم می‌نمود که از حالت ضعف خارج شوند و بتوانند به صورت کانال اصلی جذب تجهیزات نظامی و منابع دیگر، برای نبرد مجاهدین در افغانستان درآیند. هر چند در برابر نقش رهبری اعطا شده به احزاب اسلامی، از طرف رهبران خودجوش که در افغانستان، شکل گرفته بودند، مقاومت‌های زیادی به وجود آمد. در این رابطه به طور ناگهانی، سازمان‌ها و احزاب جدیدی بوجود آمد و از دولت پاکستان درخواست تجهیزات نظامی نمودند. دولت پاکستان نیز در اواخر ۱۹۸۰ به تمامی آنان پاسخ داد که تنها هفت حزب از مجموع این احزاب و یا گروه‌ها را به رسمیت می‌شناسد و هر کسی که به دنبال کمک‌های نظامی است، باید تحت پوشش یکی از این احزاب درآید. چهار گروه از این احزاب که اصطلاحاً حزب مجاهدین نامیده می‌شدند، اسلام‌گرا بودند. آنها مایل بودند که یک جنبش سیاسی را با یک اساس ایدئولوژیک که برگرفته از تفسیر مجدد عناصر اصلی اسلام بود بوجود آورند. چهار حزب دیگر به عنوان احزاب سنت‌گرا تلقی می‌شدند که از قبیله‌های سنتی و دسته‌بندی‌های گروه‌های سنت‌گرا در افغانستان به وجود آمده بودند.

فهرست احزاب با کادر رهبریشان به شرح زیر است:

جمعیت اسلامی که در سال ۱۹۷۲ از یک گروه غیررسمی که در دهه ۱۹۶۰ ظهور کرده بود، شکل گرفت و اولین حزب اسلامی به شمار می‌رفت که در کابل تشکیل شده بود. رهبر این

حزب برهان‌الدین ربّانی استاد الهیات دانشگاه کابل بود. او بیشتر تحت تأثیر جنبش اخوان‌المسلمین مصر بود که توانست توده عظیمی را گرد خود جمع کند. این حزب برای دستیابی به بازسازی بنیادی در همه جنبه‌های جامعه برای مطابقت با تفسیر اصول اسلام اقدام نموده و در نظر داشت که نظام‌های سیاسی و اقتصادی و قضایی و اجتماعی را در قلمرو اسلام باهم تلفیق نماید. هر چند در تلاش برای پیشبرد جوّ اسلامی، نظر ربّانی این بود که حزب محتاطانه عمل نماید و به عقاید، سنتها و روشهای موجود، از جمله به سستی که بر تصمیم‌گیری جمعی تأکید دارد، احترام بگذارند. بنابراین ربّانی از لحاظ فکری بسیار واقع‌گرا و میانه‌رو است و تحصیلات و دانش او بر افکارش، تأثیرات مهمی را برجای گذاشته است. دیدگاههای متفاوت اعضای جمعیت اسلامی در مورد روشها و استراتژی‌هایی که حزب باید در جهت پیشبرد اهدافش انتخاب می‌کرد و به کار می‌برد باعث انشعاب حزب در سال ۱۹۷۶ شد و احزاب جدیدی بدین دلیل شکل گرفت. ربّانی شدیداً احساس می‌کرد قبل از تلاش برای کسب قدرت باید یک نهضت گسترده عمومی را به وجود آورد. دیگران مایل به انتخاب روشهای افراطی بودند. ربّانی به خاطر اینکه توسط داود دستگیر نشود به پاکستان گریخت. به عنوان فردی از نژاد تاجیکی، از بعد جغرافیایی، ربّانی متعلق به منطقه شمال شرقی افغانستان است.

یکی دیگر از اعضای کلیدی جمعیت اسلامی، احمدشاه مسعود بود. او هنگامیکه در رشته مهندسی در دانشگاه کابل، تحصیل می‌کرد به نهضت پیوست. وی در طول اشغال افغانستان، توسط نیروهای شوروی در هدایت نیروهای جنبش در دره پنج شیر واقع در شمال شرقی کابل نقش بسیار مهمی را ایفا نمود. احمدشاه مسعود هم‌چنین یک سازمان اداری مدنی در منطقه بوجود آورد که فاقد ساختار دولتی بود. به دنبال فتح کابل در آوریل ۱۹۹۲ او مسئولیت دفاع و سیاست‌گذاری در پایتخت را به عهده گرفت. او نیز مانند ربّانی تاجیک است.

حزب اسلامی (حکمتیار) در سال ۱۹۷۹ بر اثر انشعاب در حزب جمعیت اسلامی بوجود آمد. گلبدین حکمتیار، دانشجوی رشته مهندسی دانشگاه کابل در سالهای شکل‌گیری جنبش اسلامی در افغانستان بود. او اهل قندوز و از نژاد پشتوهاست. به احتمال قوی، حکمتیار

از تبار پشتوهایی است که در اواخر قرن نوزدهم توسط عبدالرحمن در شمال افغانستان اسکان داده شده بودند. او در ایجاد حزب اسلامی خود از حزب کمونیست شوروی تقلید کرده بود و جنبشی را بوجود آورد که دارای ساختارهای هسته‌ای و زنجیره‌ای از هرم قدرت بود. اعضای ناشناس داوطلب عضویت در حزب به شدت مورد تحقیق قرار می‌گرفتند و می‌بایست یک دوره آزمایشی را بگذرانند. حکمتیار خیلی بیشتر از ربّانی بنیادگراست و تلاش کرده بود تا سنتها و عملکردها و ساختارهای موجود را از بین ببرد و ساختار فوق‌العاده سازمان‌یافته جدیدی را با ایجاد یک دولت اسلامی جانشین آنها کند. حکمتیار هرگز پایگاه جغرافیایی زیادی در افغانستان نداشت و شدیداً به اردوگاههای پناهندگان استان ننگرهار Nangarhar در شرق افغانستان و قندوز Kunduz به عنوان مکانهای جذب نیروهای جدید وابسته بود. حزب اسلامی (حکمتیار) بیشتر تمایل داشت تا افراد تندرو و جوانانی را با تحصیلات عالی جذب نماید که بسیاری از ایشان از تحصیلات فنی برخوردار باشند. این حزب تحصیلات را وسیله‌ای مهم برای انتقال ایدئولوژی دانسته و در مدارس پاکستان از جمله مدارس دخترانه، فعالیت می‌نماید. حکمتیار نیز به دلیل پاکسازی حکومت داود به پاکستان گریخته بود.

حزب اسلامی (یونس خالص): این حزب پس از انشعاب از حزب اسلامی حکمتیار در سال ۱۹۷۹ به دنبال تصمیم یونس خالص، رهبر قبیله‌ای استان پاکتیا Raktia با اعتقاداتی مبتنی براسلام افراطی مسیر خاص خود را برگزید. یونس خالص در رشته الهیات اسلامی در مدرسه دوبند Deoband دهلی که نسل‌های زیادی از علمای افغانی را تربیت کرده است، درس خوانده بود. حملات او به اصلاحات داود در مطبوعات باعث شد وی به پاکستان بگریزد. روش او در رهبری براساس ریش سفیدی قبیله‌ای بود و جنبش وی بسیار وابسته به رهبران مذهبی سنت‌گرا و فرماندهان محلی در جنوب شرقی افغانستان بود. گفته شده که ملا عمر (رهبر طالبان) یکی از متحدان یونس خالص در طول دوره مقاومت در برابر اشغال شوروی بوده است.

اتحاد اسلام: این حزب به وسیله عبدالرسول سیاف پایه‌گذاری شد. او استاد سابق

الهیات دانشگاه کابل و خطیب برجسته زبان عربی بود که به عنوان معاون ربانی در اولین جنبش اسلامی دانشگاه فعالیت می‌کرد. وی در سال ۱۹۷۸-۷۹ به علت فعالیت‌هایش توسط رژیم حزب دموکرات خلق زندانی و سپس به دنبال فرمان عمومی آزاد شد؛ که پس از آن شوروی اقدام به تجاوز نمود و سیاف به پاکستان گریخت و در آنجا حزب اسلامی‌گرای خود را تشکیل داد. اتحاد اسلامی هرگز، زمینه مهم جغرافیایی در خارج از کابل پیدا نکرد و به شدت به عربستان سعودی که حمایت زیادی از آن می‌کرد، وابسته بود. اگر چه علیرغم شباهت‌های بسیار میان ایدئولوژی این حزب و وهابیت عربستان سعودی، اتحاد اسلامی، همیشه بر نکات افتراق خود با جنبش وهابیت که خصوصاً یک حضور قوی را در کونار Kunar در شمال شرقی افغانستان ایجاد کرده، اصرار داشته است. این حزب با شیعیان افغانستان بسیار دشمن بوده است و این را می‌توان علت انعکاس مبارزه ریاض با تهران برای کسب برتری و تفوق در رهبری جهان اسلام دانست.

جبهه آزادی‌بخش ملی افغان: این حزب توسط سبقت‌الله مُجَدّدی در ۱۹۸۰ تشکیل شد و یکی از سه حزبی بود که به دلیل فقدان ایدئولوژی و داشتن پایگاه‌های قدرت در جامعه روستایی به عنوان حزبی سنت‌گرا نامیده شد. مُجَدّدی عضو یکی از خانواده‌های مهم و اصیل پشتو می‌باشد که در رأس یکی از شاخه‌های صوفیه نقشبندی در جنوب افغانستان قرار دارد. هم‌چنین او وابسته به طبقه حاکمان قبلی می‌باشد؛ اگر چه او فردی مذهبی و سنت‌گراست و طرفدار شدید بازگشت به دوره ظاهرشاه می‌باشد، اما در گروه‌های تندروی اسلامی در طول دهه‌های ۵۰ و ۶۰ فعال بود و با اعضای اخوان المسلمین در مصر، رابطه برقرار کرده بود. در زمان داود در ۱۹۵۹ به مدت چهار سال ونیم به زندان رفت زیرا علیه دیدار خروشچف، تظاهرات نموده بود. جبهه آزادی‌بخش افغانستان هرگز قادر به جذب یک سهم خوب از منابع نظامی که به مجاهدین اختصاص یافته بود، نبود.

حرکت انقلاب اسلامی در سال ۱۹۸۰ تحت رهبری نبی محمدی که یک اندیشمند اسلامی بود بوجود آمد. این حزب پایگاه قدرت خود را در بین علما و روحانیون در دهکده‌ای قرارداد که نخستین بار شورش علیه حزب دموکرات خلق را به همراه طلاب مدرسه علمیه که

شاگردانشان بودند هدایت کرده بودند. حزب در نخستین سالهای تأسیس به علت عقایدی که بیان می‌کرد، توانست افراد زیادی را جذب نماید. اما نتوانست سازماندهی مناسبی، به وجود بیاورد و بسیاری از اعضای این حزب، جذب حزب جمعیت اسلامی یا حزب اسلامی یونس خالص که نسبتاً میانه‌رو بود و با احترام به سنت‌ها سعی در توجیه طرفدارانش داشت، شدند. از میان احزاب، عقاید این حزب، بیشتر از احزاب دیگر، به عقاید طالبان نزدیک بود. این حزب ایدئولوژی خاصی نداشت و مایل به بازگشت کامل به اجرای قانون اسلامی براساس تفوق شرع بود، بدون آنکه به یک مسیر اسلام‌گرایانه، اعتقاد داشته باشد. این حزب یک جنبش سازمان‌یافته را بنیان گذارد که با حضور علما و طلاب، آنچه را که پیش‌قراولان خوانده شد و در مدارس محلی متمرکز گردید را تأسیس نمودند، هر چند که مرکز فرماندهی حزب به طور مؤثر قادر به حمایت از این شبکه نبود.

محافظ ملی اسلامی: این حزب به وسیله پیراحمد گیلانی به وجود آمد. او رهبری مذهبی وابسته به جنبش صوفی‌گری و نیز وارث شأن و مقام روحانی می‌باشد که رهروان زیادی در میان قبایل پشتو در جنوب افغانستان دارد. ارتباط وی با خاندان سلطنتی، به علت ازدواجش با یکی از اعضای این خاندان بود و همین‌طور رابطه نزدیکی که با طبقه حاکمان قبلی یعنی دُرّانیها داشت، او را به صورت حامی قدرتمندی برای شاه قبلی یعنی ظاهرشاه درآورده بود، وضعیتی که شامل اکثر مردم قندهار می‌شد. بنابراین حزب او بلندگوی تبلیغاتی مؤثری برای دولت سابق بود. پیراحمد گیلانی یک آزادیخواه میانه‌رو است و لذا نظریاتی را بیان می‌کرد که از طبقات متخصص و تحصیلکرده قبلی به جای مانده بود. نظراتی که به مراتب گسترده‌تر از نظرات دیگر رهبران مجاهدین بود.

از آن زمان که این احزاب به عنوان کانال‌های دریافت کمک‌های نظامی در نظر گرفته شدند، تشخیص این مطلب مشکل شده بود که تا چه اندازه این گروه‌های مختلف در افغانستان، به دلیل منابع فراهم شده، به یک حزب یا به دیگر احزاب پیوسته‌اند، و تا چه اندازه، الزام، عامل تصمیم‌گیری بوده است. این حقیقت که در هر دهکده یا خانواده‌ای ممکن است عقاید بیش از

یک حزب مطرح باشد، برآشفستگی اوضاع افزوده است. اگر چه امکان تشخیص منطقه جغرافیایی ویژه‌ای که بیشتر افراد آن منطقه وابسته به احزاب خاصی باشند، بوده است.

بدین صورت می‌توان اظهار داشت جمعیت اسلامی در دره شمالی، در شمال پایتخت و کاپیسا، تخار و بدخشان و به طور کلی در شمال شرقی طرفداران زیادی داشت و از طریق اسماعیل خان نیز در شمال غربی افغانستان مطرح گردید. حزب حکمتیار نیز طرفداران زیادی در استان‌های ننگرهار Nangarhar و قندوز Kunduz و همین‌طور شهر بغلان Baghlan در جنوب قندوز، گرد خود جمع کرده بود. طرفداران یونس خالص در پکتیا Paktia بودند. پیراحمد گیلانی از حمایت زیادی در قندهار برخوردار بود. و از مجددی و نبی‌محمدی در سراسر مناطق جنوب حمایت می‌کردند.

مشخص شده بود که جمعیت اسلامی قادر به پیشبرد حرکت خود در میان قبایل پشتو نمی‌باشد و همیشه به صورت حزبی بوده است که نماینده اقلیت‌های شمالی، بخصوص تاجیک‌ها می‌باشد. این امر به شکل همه جانبه‌ای بدین علت بود که جامعه غیرستی شمال، ساختارهای مناسبی برای مقاومت در مقابل تأثیرات و نفوذ جنبشی، سازماندهی شده را نداشت؛ برعکس رهبران قبیله‌ای جنوب، در مقابل هر نوع تأثیری که منشاء آن از خارج بود، مقاومت می‌کردند.

شاید دولت پاکستان به امید حفظ کنترل بر پناهندگان، مجاهدین را به تأسیس دفاتر حزب در اردوگاه پناهندگان و یا ایجاد اردوگاهی برای خودشان تشویق می‌کرد. پناهندگان مجبور می‌شدند عضو احزابی بشوند که بر اردوگاه آنان تسلط داشتند، تا بتوانند درخواست جیره غذایی بنمایند. این احزاب از میان مردان و نوجوانان، عضو جدید می‌گرفتند تا برایشان بجنگند و بنابراین، اردوگاهها به صورت پایگاههایی برای هجوم و حمله به افغانستان درمی‌آمدند و این امر باعث می‌شد تا احزاب بسیار قدرتمند بشوند. از این احزاب، حزب اسلامی حکمتیار توسط عناصری که در پاکستان در حال پشتیبانی از مجاهدین بودند، یعنی به طور مشهود، با حزب جماعت اسلامی و سرویسهای اطلاعاتی، سازگاری سیاسی داشت. به نظر می‌رسید ایالات

متحدۀ آمریکا، متوجه این عدم تعادل بود. اما گفته می‌شد ظاهراً برپایه ظرفیت سازماندهی عظیم‌تر حزب اسلامی از آن چشم‌پوشی کرده است. هفت حزبی که به یکدیگر ملحق شده بودند و به صورت هفت حزب متحد در ماه مه ۱۹۸۵ درآمدۀ بودند، اعضایشان همگی از اهل تسنن و به جز حزب جمعیت اسلامی، از نژاد پشتو بودند. علاوه بر این احزاب، دو حزب شیعه نیز وجود داشت. حزب بزرگتر شیعه، حزب وحدت نام داشت و با تشویق دولت ایران برای گردآوردن احزاب مختلف افغان مستقر در ایران در زیر یک چتر و هم‌چنین تحکیم قدرت حضور شیعیان در منازعات داخلی تشکیل شده بود. حزب وحدت توانست منطقه هزاره‌ها را در مرکز افغانستان در سال ۱۹۸۷ با رهبری عبدالعلی مزاری، تحت سلطۀ خود درآورد. حزب دیگر شیعه، باز هم حرکت اسلامی نام داشت. این حزب تحت رهبری شیخ آصف محسنی بود و پیروان آن را شیعیان تحصیلکرده شهری تشکیل می‌دادند. محسنی در میان بازیگران اصلی که به دنبال تفوق و برتری بودند، نقش میانجی را بازی می‌کرد.

نبرد بین نیروهای شوروی و مجاهدین، طی چندین مرحله انجام شد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶ یعنی زمانی که ببرک کارمل، رئیس‌جمهور دولتی شد که با حمایت شوروی سر کار آمد، نیروهای دولت شوروی دائماً در تهاجم بودند. این مسئله به طور دائم با توجه به سیاست جنگ‌طلبانۀ لئونید برژنف، یوری آندروپوف و کنستانتین چرننکو ادامه داشت. پس از اینکه میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ قدرت را در کرملین به دست گرفت تا مدتی، به طور فعال، این سیاست نظامی را دنبال نمود و سپس شروع به تغییر خط‌مشی سیاسی کرد که عاقبت منجر به تصمیمی شد که نیروهای نظامی شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کنند. ورود او (گورباچف) به صحنه سیاسی مقارن با تصمیمات رونالد ریگان در ۱۹۸۵ مبنی بر حمایت زیاد از مجاهدین شد. این حمایت شامل تجهیز مجاهدین به موشک‌های استینگر بود که آنان را قادر می‌ساخت تا هلی‌کوپترها و هواپیماهایی را که در سطح پایین پرواز می‌کردند را مورد هدف قرار دهند. این هواپیماها با بمباران‌های خود سبب وارد شدن خسارت زیاد و کشته شدن بسیاری از افراد در روستاها شده بودند. اشخاص زیادی هستند که ادعا می‌کنند موشک‌های استینگر وسیله‌ای برای

تغییر سیر جنگ علیه روسیه بوده است. البته این امر مُحال به نظر نمی‌رسید، اما باید به این نکته توجه کرد که احتمالاً تصمیم گورباچف به خاتمه «فصل افغانستان» به دلیل وجود مشکلات جدی بوده است که او در کشورش با آنها مواجه شده بود.

از سال ۱۹۸۷ اتحاد جماهیر شوروی، در مقابل مذاکرات صلح برگزار شده توسط سازمان ملل متحد که در طول جنگ نیز با حضور پاکستان، ایالات متحده و دولت افغان ولی بدون حضور احزاب مجاهدین در جریان بود، حالت تسلیم فزاینده‌ای را از خود نشان داد. در معاهدات بعدی که در آوریل ۱۹۸۸ در ژنو به امضاء رسید، تصریح شده بود که شوروی نیروهایش را در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ از افغانستان خارج کند. این معاهدات هیچگونه برنامه‌ای را برای ایجاد دولتی جدید در افغانستان با این تصور که حمایت شوروی از دولت خودی در افغانستان ادامه خواهد یافت، پیش‌بینی ننموده بود و حضور احزاب مجاهدین به عنوان نیروهای بالقوه در دولت آینده نادیده گرفته شده بود. علاوه بر آن، دولت شوروی گام‌های دیگری را برای پذیرش دولت حزب دموکرات خلق توسط ملت افغانستان برداشته بود. این اقدامات شامل برکناری ببرک کارمل و جایگزینی محمد نجیب‌الله در سال ۱۹۸۶ بود. این جابجایی قدرت بدین علت بود که چهره‌ای پرسرکار بیاید که از نظر مردم قابل قبول‌تر باشد. نجیب‌الله ثابت کرد که در خریدن حمایت رهبران سستی تا چه اندازه مهارت دارد، سیاستی که بوسیله پیشینیش نیز به کار گرفته شده بود؛ اما موفقیت کمتری را به دنبال داشته است.

با این وجود مجامع بین‌المللی پیش‌بینی می‌کردند که دولت نجیب‌الله که مورد حمایت شوروی بود، بلافاصله پس از عقب‌نشینی نیروهای شوروی سقوط کند. با توجه به این پیش‌بینی، پاکستان و آمریکا برهفت حزب متحد فشار شدیدی را وارد آوردند، تا دولتی در انتظار را تشکیل دهند. در زیر نور دوربین‌های تلویزیونی جهان، رهبران مجاهدین جلسات طولانی را در آخرین روزهای اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی تشکیل دادند. توافق میان آنان مبهم و پیچیده بود. اما سرانجام چند روز قبل از عقب‌نشینی، هفت حزب متحد، دولت موقت را تشکیل دادند.

در همان زمان، سازمان ملل متحد برای بازگرداندن شش میلیون پناهنده‌ای که در پاکستان و ایران بودند، دست به اقدامات برجسته‌ای برای جلب کمک‌های بین‌المللی زد. سقوط دولت نجیب‌الله حتمی انگاشته می‌شد و مردم افغانستان و دیگران آن را به منزله پایان جهاد تلقی می‌نمودند. اما برخلاف انتظار، هنگامیکه در ۱۵ فوریه براساس موافقت قبلی، شوروی نیروهای خود را از افغانستان بیرون کشید، از سقوط دولت نجیب‌الله خبری نشد. دولت موقت مجاهدین با تعیین پایتخت دیگری در افغانستان جهت ایجاد مشروعیت برای خود اقدام نمود. آنان جلال‌آباد را به عنوان مناسب‌ترین پایگاه انتخاب نمودند و شهر را با استفاده از آتش سنگین به محاصره خود درآوردند. با این وجود، تلاش‌های آنان با شکست مواجه شد و سه سال طول کشید تا سرانجام دولتی که مورد حمایت شوروی بود، در آوریل ۱۹۹۲ سقوط کند. در آخرین ماه‌های حکومت رژیم نجیب‌الله، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده توافق نمودند که ارسال سلاح و تجهیزات نظامی را برای دو طرف (یعنی نجیب‌الله و مجاهدین) قطع کنند.

در طول سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ دولت کنترل شهرهای کابل، مزارشریف، قندهار، هرات و جلال‌آباد را با همکاری کانونهای مرکزی کوچکتر در اختیار داشت و این زمانی بود که مجاهدین در روستاها و اطراف شهرها به مواضع دولتی حمله می‌کردند و سپس اقدام به حملات موشکی به پایتخت نمودند. توانایی دولت در حفظ مواضع قدرت و پایگاههای خود در کشور به دو علت بود. یکی کمک‌های شوروی که شامل تجهیزات نظامی و کمک‌های نقدی بود که باعث دفاع از پایگاههای شهری و همچنین ایجاد سطح درآمد مناسب برای جمعیت شهری شد و دیگر اینکه رژیم را قادر می‌ساخت تا به جلب حمایت مناطق روستایی اقدام کند که از آن جمله می‌توان به خدمات گروههای شبه‌نظامی، مانند ژنرال رشید دوستم در شمال افغانستان اشاره کرد. با قطع این کمک‌ها و منابع، نجیب‌الله در نظر سران احزاب که در کمین کسب قدرت بودند، آسیب‌پذیر شد.

رژیم نجیب‌الله، همچنین از تجزیه و انشعاب بوجود آمده در میان سران مجاهدین استفاده می‌کرد. یکپارچگی و اتحاد نسبی آنان که در طول اشغال افغانستان در مقابل نیروهای

شوروی بوجود آمده بود، پس از عقب‌نشینی نیروهای شوروی به سرعت از بین رفت. مناطق روستایی بسیار بیشتر از آن زمانی که دارای یکپارچگی بودند، خطرناک شدند. به طوری که عوامل مجاهدین به مسببینی برای تجزیه‌طلبی، راهزنی و تاراج مردم تبدیل گشتند. جنگهای داخلی و منازعات درونی میان گروههای مجاهدین، میان دهکده‌ها، همسایه‌ها و برادران درگرفته بود. و تنها، ساختارهای اندیشه‌سنتی روستایی برای پایان دادن به این منازعات و درگیریها پایداری می‌کرد؛ هر چند باید اذعان داشت که پیشنهادات دولت نجیب‌الله به فرماندهان مجاهدین و رهبران قبایل در سراسر کشور باعث نابودی بیشتر اتحاد این جنبش شده بود.

وضعیت پیشاور خیلی بهتر از جاهای دیگر نبود. این شهر جایگاه ترس و وحشت شده بود. وحشت برای روشنفکران افغانی و مددکاران اجتماعی که هدف حرکت‌های گروههای اقلیت بودند که با دیدگاههای اسلام‌گرایی، موضعی ضدغربی اتخاذ نموده بودند. ترور روشنفکران فراوان بود. یک مددکار اجتماعی ناپدید شد و دیگران نیز به مرگ تهدید شدند. در آوریل ۱۹۹۰ یک فتنه در یکی از اردوگاههای پناهندگان تمام ساختمانهای یک آژانس بزرگ را بعد از آنکه روحانیون محلی، اشتباهاً، آژانس را متهم کردند که برای مسیحی کردن زنان بیوه تلاش می‌کند، نابود ساخت.

سقوط دولت نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲، پایان دوره‌ مشروعیّت جهاد بود و باعث شد که پناهندگان در مقیاس وسیعی از پاکستان و تا حدی کمتر، از ایران، به وطن بازگردند. میزان آمار بازگشت که در ماههای اولیه بسیار پایین بود با هجوم یک میلیون و دویست هزار نفر از پاکستان در طول ۶ ماه طی بهار و تابستان و ابتدای پاییز سال ۱۹۹۲ به طور ناگهانی بسیار افزایش یافت. تا ابتدای سال ۱۹۹۴ از مجموع سه میلیون و دویست هزار پناهنده در پاکستان، یک میلیون و چهارصد و هفتاد هزار و از مجموع دو میلیون و نهصد هزار پناهنده در ایران، یک میلیون و هشتصد و پنجاه هزار نفر، باقی مانده بودند.

اگر چه با اطمینان می‌توان گفت که ادامه جهاد یکی از عوامل عمده در بی‌تفاوتی بازگشتهای اولیه آنان به وطن بوده است، اما امنیت و اقتصاد، عواملی بودند که تا حد زیادی

براین مسئله تأثیر گذاشته بودند. هم‌چنین احتمالاً مجاهدین تا ایجاد یک دولت اسلامی در کابل، با برگشتن آنان به افغانستان، مخالفت می‌کردند و از بازگشت آنها جلوگیری می‌نمودند. ولی پس از سقوط دولت نجیب‌الله، منافع آنان ایجاب می‌کرد که طرفدارانشان به افغانستان بازگردند تا بتوانند در آینده، پایه‌های قدرت این احزاب را در افغانستان مستحکم‌تر نمایند.

با وجود این، احزاب مجبور بودند این خطر را بپذیرند که ممکن است پناهندگانی که از محیط بسته اردوگاه‌ها رها می‌شوند، خواهان استقلال و آزادی باشند. البته نباید تصور کرد که پناهندگان تحت کنترل این احزاب، بدون هیچ اراده‌ای به آرزوهای حزب یا حامیان خود، گردن نهاده بودند. برای اکثریت قریب به اتفاق این پناهندگان، جهاد، دلیلی موجه برای جلای وطن و مهاجرت بود و بازگشت به وطن را مجاز نمی‌شمردند، مگر آنکه جهاد، پایان می‌یافت. این دسته از افراد در بیشتر قسمتهای کشور به صورت خودجوش و آزادانه، این تصمیمات را گرفته بودند.

پس از سقوط نجیب‌الله، نیروهای قدرتمند اُزبکهای شمال افغانستان که تحت رهبری رشید دوستم بودند، نیز او را ترک کردند. نیروهای دوستم به دلیل موهای بلند و شلوارهایی با جورابه‌های ساقه بلندشان به خوبی قابل شناسایی بودند و به خاطر شهرتشان در سببیت، عامل بسیار مهمی در پیروزیهای نیروهای نجیب‌الله بر مجاهدین در نبردهای سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ محسوب می‌شدند. پس از انعقاد پیمان دوستم و مسعود که جمعی از اشخاص عالی‌رتبه دولت نجیب‌الله نیز در آن حضور داشتند، نیروهای مجاهدین بدون خونریزی در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ وارد پایتخت شدند. تلاش برای خارج کردن نجیب‌الله از کشور، از فرودگاه پایتخت با شکست مواجه شد و او مجبور به بازگشت به پایتخت شد. او سپس سعی کرد به سازمان ملل مستقر در افغانستان پناهنده شود، و سرانجام نیز در یکی از اردوگاههای آن مستقر شد. اشغال کابل که بدون خونریزی انجام شد، بسیار کوتاه بود. حکمتیار که به خواسته‌اش یعنی سهم شدن در قدرت نرسیده بود خشمگین شد و برای دست‌یابی به قدرت به جنگ متوسل شد و در خیابانهای کابل مانند بیروت، جنگ داخلی به راه انداخت. برای ماهها در هر گوشه‌ای از کابل سنگرهای خیابانی، درست کردند و هر گوشه پایتخت، بوسیله گروهی کنترل می‌شد و قانون و نظم، در عمل وجود

نداشت.

در جلسات بحث میان اعضای هفت حزب متحد افغانستان که توسط پاکستان برگزار شد، تلاش‌هایی برای مشروعیت دادن به دولت موقت، انجام پذیرفت صبغة‌الله مجدّدی، اولین رئیس‌جمهور دولت موقت بود که با کمک مسعود، وزیر دفاعش، تمام کوشش خود را به کار برد تا وضعیت را تحت کنترل درآورد. زمانی که ربّانی به قدرت رسید، پس از سه ماه، تلاش‌های بیشتری را در این رابطه انجام داد. اما مجبور شد به حل و فصل مشکلاتی بپردازد که بر اثر دشمنی دائمی میان حزب شیعه وحدت و نیروهای حزب اتحاد اسلام - که مورد حمایت سعودیها بودند - به وجود آمده بود. حمله موشکی به کابل در اگوست ۱۹۹۲ باعث کشته شدن بیش از هزار و هشتصد تن از مردم عادی و فرار عده کثیری به شمال مزارشریف شد. به دنبال آن پس از نبردهای سنگین در ژانویه و فوریه ۱۹۹۳، ضرورت مذاکره برای توافق در مورد تقسیم قدرت، امری اجتناب‌ناپذیر بود؛ به طوری که در توافقنامه جدید، قرار شد ربّانی به عنوان رئیس‌جمهور باقی بماند و حکمتیار، نخست‌وزیر او بشود. جلسه بعدی برای معرفی اعضای کابینه در مقر حکمتیار در چاراسیاب Charasyab در جنوب پایتخت برقرار شده بود، اما هنگامیکه ربّانی به آنجا می‌رفت، مورد سوء قصد قرارگرفت و مجبور شد که به پایتخت بازگردد. حکمتیار نیز که از ورود به شهر احساس امنیت نمی‌کرد در مقرش باقی ماند و بنابراین فقط اسماً برسر قدرت بود.

نبردهای سنگین خیابانی میان نیروهای حزب اتحاد اسلامی به رهبری سیاف و حزب وحدت که پس از سقوط نجیب‌الله، قسمت غربی کابل را تصرف کرده بودند، باعث شد که ساکنین آن مناطق خانه‌های خود را رها نموده و به حومه شهرها یعنی شهرکهای جنوبی نزدیک کابل و ایران بگریزند. سرانجام پس از آنکه نیروهای مسعود به نیروهای اتحاد پیوستند و با ایجاد یک قدرت بزرگتر در فوریه ۱۹۹۳ در قسمت شرقی کابل، با حزب وحدت، مجدداً و بشدت درگیر شدند و اقدام به قتل عام و کشتار یکدیگر نمودند که این کشتار و حمام خون را در ردیف قتل عام افشار (نادرشاه، پادشاه ایرانی، ۱۱۰۰ ه.ق تا ۱۱۶۰ ه.ق) دانسته‌اند.

روشن نیست که چرا مسعود خود را در این وضعیت قرارداد. این احتمال وجود دارد که مسعود متوجه این حقیقت شده بود که دولتی که مجاهدین بر سر کار آورده بودند از اتحاد تاجیکها و اُزبکها تشکیل شده است. با این وجود، او مایل نبود که از پشتوها جدا شود، شاید سرنوشت تنها رهبر تاجیک یعنی بچه سقا را به خاطر می‌آورد که به وسیله زمامداری از نژاد پشتو در سال ۱۹۲۹ پس از یک سال حکومت از قدرت برکنار شده بود. سیاف یک پشتو بود و بنابراین متحد خوبی به شمار می‌رفت و احتمالاً از حمایت مالی سعودی‌ها نیز برخوردار بود. مسعود ناگهان خود را در صف مخالفین و دشمنان هزاره‌هایی دید که از نظر طبیعی متحدان اصلی او به شمار می‌رفتند و در شمال کشور، خشمی دیرین، از قبایل پشتو داشتند چرا که در دهه‌های اخیر بر منطقه‌ای حاکم بودند که همگی و بخصوص هزاره‌ها از آنان رنج فراوان برده بودند. جالب توجه است که این اتحاد اُزبکها، هزاره‌ها و تاجیکهاست که در حال حاضر در زمان نگارش کتاب، در اکتبر ۱۹۹۷ به اتفاق یکدیگر با طالبانهای پشتو سر به مخالفت برداشته‌اند. مسعود مشکلات خاصی با حکمتیار داشت. تنش‌های میان این دو تا حدی به گذشته بازمی‌گشت و رسیدن به توافق بر سر تقسیم قدرت میان عناصر مهم افغانستان را مشکل ساخت. مسعود، حکمتیار را متهم می‌کرد که به عنوان وسیله‌ای در جهت منافع استراتژیک پاکستان در افغانستان عمل می‌کند و عنوان کرد که هر نوع توافق با حکمتیار را باید قدمی در راه تبدیل افغانستان به مستعمره‌ای برای پاکستان دانست. حکمتیار خواستار کسب قدرت نامحدود در افغانستان بود و مسعود، مانع اصلی او در دستیابی به این خواسته به شمار می‌رفت.

محاسبات ربانی و مسعود در تشکیل یک دولت اسلامی فراگیر در افغانستان منجر به دور کردن بیشتر اُزبکها و درگیری بیشتر با هزاره‌ها شد. دوستم که نقش کلیدی در سقوط نجیب‌الله داشت امیدوار به داشتن سهمی از قدرت در کابل بود. او دائماً بحث می‌نمود تا دولتی با نظام فدرالی به وجود بیاید که در آن صورت مناطق، صاحب اختیارات زیادی باشند. با این حال دائماً کنار گذاشته می‌شد.

زمانی که در دسامبر ۱۹۹۲ ربانی مجدداً خود را به وسیله یک مجلس ملی دست‌چین

شده در پست ریاست جمهوری ابقا کرد، برای دوستم Dostam و دیگر رهبران روشن شد که به آنان توجهی نمی‌شود. در سال بعد روابط میان آنان به شدت تیره شد. سرانجام در اول ژانویه ۱۹۹۴، نیروهای به‌هم پیوسته دوستم و حکمتیار برای خلع ربانی و به دست آوردن قدرت، کابل را هدف حملات موشکی خود قرار دادند. تلاش‌های آنان با شکست مواجه گشت، اما باعث گسترش ترس در میان مردم شد و سرانجام سبب فرار ۶۵۰۰۰ نفر به پاکستان و دیگر قسمت‌های کشور شد. حکمتیار به موشک‌باران پایتخت در طول باقیمانده سال ۱۹۹۴ ادامه داد که باعث فرار مردم تا حدود ۳۰۰,۰۰۰ نفر از کابل شد، اما نتوانست هیچ پیشرفتی از تلاش‌های خود برای کسب قدرت به دست بیاورد.

در مارس ۱۹۹۵، حکمتیار توسط طالبان، از مقر خود در چاراسیاب بیرون رانده شد و هم‌زمان، حزب وحدت که نیروی بسیار مؤثری در کابل بود نیز از کابل خارج شد. برای نخستین بار از زمانی که در آوریل ۱۹۹۲، مجاهدین قدرت را در کابل به دست گرفته بودند، کابل مورد هدف حملات موشکی قرار نگرفت و برای مدتی روی آرامش را به خود دید. این آرامی باعث بازگشت نیروهای آژانس‌های کمک‌رسانی شد. کمک‌های آنان در طول زمستان بیشتر مورد نیاز بود زیرا این مسئله هم‌زمان با محاصره طالبان و حکمتیار (از پایگاه دیگرش در ساروبی Sarobi واقع در دو طرف جاده اصلی بین کابل و جلال‌آباد) شد که باعث بوجود آمدن بحران و کمبود مواد غذایی و سوخت گردید.

پس از درخواست‌های زیاد از ربانی برای رضایت دادن به مذاکرات پیشنهادی سازمان ملل متحد و دیگران برای انتقال قدرت و تقسیم آن در دولت موقت، سرانجام مسعود و ربانی با حکمتیار وارد مذاکره شدند و قرار بر این شد که در یک دولت جدید متحد ملی، حکمتیار به عنوان نخست‌وزیر ربانی به قدرت برسد. دوستم که متحد حکمتیار و حزب وحدت بود از توافقات به دست آمده راضی نبود و تقاضا برای پیوستن به تشکیلات جدید را نپذیرفت. ربانی، مسعود و حکمتیار، تنها توانستند چند ماهی را حکومت کنند و به وسیله طالبان از قدرت برکنار شدند. حکمتیار دوران کوتاه حضورش برمسند قدرت را دوران معرفی محتاطانه شماری از

سیاستهایی که برای افزایش رفاه مردم به عنوان یک نیازمندی اسلامی قلمداد می‌شد، می‌خواند. هر چند که خواسته‌هایش به اندازه طالبان سخت و انعطاف‌ناپذیر نبود.

هنگامی که تحولات در کابل طی سال‌های ۹۶-۱۹۹۲، مسیر خود را طی می‌کرد دیگر قسمت‌های کشور به صورت تیولی اداره می‌شد و در هر قسمت از وضعیت متفاوتی برخوردار بود. در هرات، اسماعیل خان رهبر جمعیت مقاومت اسلامی، بلافاصله پس از سقوط نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲، کنترل شهر را به دست گرفت. او توانست با ایجاد شرایط لازم به مدت سه سال، ثبات و رفاه را برای آنجا به ارمغان بیاورد. این رفاه پس از فتح استان به دست طالبان در سپتامبر ۱۹۹۵ به پایان رسید. مزارشریف تحت کنترل دوستم، وضعیت تثبیت شده‌ای را داشت، هر چند که این ثبات همراه با مسلح بودن اقشار مردم بود. شیعیان اسماعیلیه که با اتحاد دوستم، پل خومری و شاهراه اصلی سالنگ را در کنترل داشتند، با فرماندهان محلی مجاهدین به توافق رسیدند و توانستند در اکثر مناطق صلح را تامین کنند. منطقه تاجیک‌های شمال شرقی در امتداد کوهستان پامیر، تحت کنترل جمعیت اسلامی، آرامش و ثباتی قابل قبول داشت و در مقایسه، استان‌های شرقی به وسیله اتحاد متزلزل احزاب مجاهدین و شورای ننگرهار تحت رهبری حاجی قدیر اداره می‌شد. در این مناطق تشنجات زیادی به چشم می‌خورد. حوادثی مانند ترور مرموز چهار تن از کارمندان سازمان ملل در فوریه ۱۹۹۳، نظر ناظران را در مورد بی‌ثباتی و شکنندگی این وضعیت، ثابت می‌کرد. با این حال شهر مرزی خوست که پس از فتح آن در مارس ۱۹۹۱ به وسیله اتحاد جمعی رهبران مجاهدین اداره می‌شد، توانست کمکهای عظیمی را دریافت نماید. غزنی در جنوب غربی خوست تحت رهبری قاری باربر بود و تحت رهبری او توانست اتحاد خود را بدست آورد. و گردز Gardez که بین این دو شهر واقع شده بود، تمام مقاومت خود را برای ایجاد نظم بکار برد.

با این وجود، آنجا در قیاس با قندهار مانند بهشت بود، قندهاری که اغتشاش واقعی را از سال ۱۹۹۲ تا زمان تصرف طالبان تجربه کرد، آن چنان بود که فرماندهان مختلف مجاهدین برای کنترل خیابانهای آن می‌جنگیدند و از شهر چیزی جز مخروبه‌ای بیش باقی نگذاشته بودند.

دولت مجاهدین حکومت اسلامی افغانستان از این قرار به سادگی یک دولت اتحادی مصلحتی که ترکیبی از هفت حزب سیاسی که قبلاً دولت موقت افغان را تشکیل داده بودند، بود. آنچنانکه ذکر گردید، این دولت در تبعید، نتیجه آن تصمیم دولت پاکستان است که مورد پشتیبانی ایالات متحده آمریکا قرار گرفت. به این منظور که برای انتقال منابع از طریق تعداد محدودی از سازمانها به جنبش مقاومت در افغانستان، به صورت کانال ارتباطی عمل نماید.

سه حزب قدرتمند از مجموع هفت حزبی که سازمانها انتخاب کردند، منشاءشان از جنبش اسلام‌گرایی است که در اواخر دهه ۱۹۵۰ در دانشگاه کابل ظهور یافت. بنابراین دولت ایالات متحده در تلاش برای تضعیف اتحاد جماهیر شوروی، دولتی را در افغانستان به وجود آورد که ریشه در گروه کوچکی از تندروهایی از جرگه نخبگان دانشگاه داشت و دولت اقلیت حزب دموکرات خلق افغانستان را با دولت اقلیت دیگری تعویض نمود.

موقعیت ضعیف سه حزب سنت‌گرا در دولت به این معنی بود که دولت هرگز نتوانست پایگاه قدرت قابل قبولی در مناطق روستایی، احتمالاً به جز در شمال شرقی، جایی که حزب جمعیت اسلامی، کنترل را در دست داشت به وجود بیاورد.

امیدهای ربانی برای ایجاد حمایت ریشه‌دار هرگز در خارج از این مناطق جنبه واقعی به خود نگرفت. اصلیت تاجیکی او این خواسته را به خصوص در مناطق قبیله‌ای پشتو غیرممکن ساخت. به علاوه آنکه دولت به طور وسیع اکثریت جمعیت کمربندی پشتوها را که ممکن بود از جهات دیگر به لحاظ اعتبار اسلامی ترغیب - به پشتیبانی از دولت - شوند، را از طریق کشمکش دائم برای قدرت که - دوران ربانی در - دولت را توصیف می‌نماید، عمیقاً مأیوس و بیزار نمود.

جنگجویان خدا

احتمالاً طالبان به صورت گروهی خودجوش ولی کوچک در قندهار از اوایل سال ۱۹۹۴ ظاهر شدند. اعضای آن که طلبه‌های مذهبی خوانده می‌شوند، اظهار می‌کنند «که در مقابل اعمال رهبران مجاهدین که برای کسب قدرت جنگیدند، احساس هتک حرمت و اهانت می‌کردند و تصمیم گرفتند به کارهای این احزاب فاسد که از اسلام برای توجیه اعمال خود سوء استفاده می‌نمودند، پایان دهند.»

اینکه آنان چگونه از نیرویی کوچک به نیرویی بزرگ و قدرتمند تبدیل شده‌اند، روشن نیست. اگر چه احتمالاً عوامل خارجی، آنان را برای منافع خود، مفید تشخیص داده و تصمیم گرفته بودند، کمکهای ارزشمندی را برای آنان فراهم نمایند. ماهیت و گستردگی حمایت‌هایی که از خارج به آنها شده است، موضوع تحقیق بسیاری می‌باشد. پاکستان، ایالات متحده و عربستان سعودی، همه در این قضیه درگیر هستند. هر چند روشن است که طالبان از شور و اشتیاق جوانان، چه در مناطق روستایی و چه در اردوگاههای پناهندگان در مرز پاکستان، به شدت برخوردار بوده‌اند. و آنان مشتاقانه، زمانی به صفوف این گروه جدید می‌پیوستند که طالبان در جنوب افغانستان، در حال پیشروی بودند. هم‌چنین آنان توانسته‌اند از جنگ افزارهای عمده‌ای که یا بوسیله عقب‌نشینی نیروها و یا بوسیله خلع سلاح مردم بدست می‌آورند، استفاده نمایند.

زیربنای ایدئولوژی این جنبش موجب بحث و مناقشه بیشتر شده است. بدون تردید ثابت شده است که مدارس اسلامی در اردوگاهها، زمینه‌های مساعدی برای جذب اعضای

جدید، برای طالبان داشته‌اند و خواهند داشت. همچنین مکانهای پرورشی که در اردوگاهها با بودجه و کمک عربستان سعودی، دولتهای خلیج فارس و احزاب مجاهدین، اداره می‌شوند، طرفداران پر قدرتی برای بنیادگرایان اسلامی بوجود می‌آورند که بعضی از آنان جذب نیروهای نظامی بوجود آمده توسط طالبان خواهند شد. نقش احزاب اسلامی در پاکستان و تربیت افراد جوان در تشکیلات مختلف آموزشی و کمکهایی که این تشکیلات برای گسترش جنبش طالبان می‌نمایند، روشن و واضح نیست. این سؤال که نیروهای طالبان چگونه آموزش نظامی دیده‌اند نیز به همان اندازه در ابهام باقی مانده است.

درباره اینکه، اصولاً این نهضت با توجه به اینکه اکثریت قاطع حمایت‌کنندگان از آن پشتو هستند، یک نهضت پشتو می‌باشد، بحثهای بسیاری شده است. در نتیجه این تصور پیش آمده که این نهضت، بدین علت، مورد حمایت واقع شده است تا مجدداً برتری و تفوق پشتوها را در افغانستان نشان بدهد. این برتری قبل از جنگ نیز وجود داشته و پس از اشغال کابل توسط رهبران تاجیک (مسعود و ربانی) به مبارزه طلبیده شده است. طالبان براین موضوع اصرار دارند که این نهضت متعلق به تمام گروههای نژادی افغانستان می‌باشد. البته آنان براین مطلب با توجه به وجود تعدادی طرفدار غیرپشتو، استناد می‌کنند. چون این جنبش در انحصار اهل تسنن می‌باشد، آنان سعی می‌کنند که اسلام را با نظر خود تفسیر نمایند هر چند که از عهده این مسئله به خوبی برنیامده‌اند. بنابراین موجب عذاب و ناراحتی شیعیان بخش مرکزی افغانستان یا مسلمانان ساکن مناطق شمال شرقی شده‌اند.

ملا عمر رهبر مطلق طالبان است که بالاترین عنوان مذهبی یعنی امیرالمؤمنین را به او نسبت داده‌اند. او ریاست شورای قندهار را به عهده دارد و شوراهای دیگر تحت کنترل این شورا می‌باشند. هرات توسط فرماندار و کابل توسط یک شورای شش نفره اداره می‌شود که تعدادی از وزرای کابینه، عضو این شورا هستند. گفته می‌شود که تصمیم‌گیری در میان طالبان به اتفاق‌آرا انجام می‌شود. بنابراین تمایل برای روی کار آمدن افراد کهنه‌گرا و سنتی متداولتر است.

ملا عمر که یکی از پشتوهای اهل جنوب غربی افغانستان است در سالهای گذشته عضو

یکی از احزاب سنت‌گرای مجاهدین یعنی حزب اسلامی یونس خالص بود. او به عنوان فرمانده‌ای برجسته، شهرت زیادی به دست آورد و یکی از چشم‌هایش را در جنگ علیه شوروی از دست داد. گفته می‌شود او سی و پنج یا سی و شش سال دارد. ملاعمر را هاله‌ای از اسرار احاطه کرده است، زیرا او به ندرت در میان مردم و یا با مقامات عالی‌رتبه دیده شده است. او تماس‌های خود را محدود به دیدار تعدادی از اعضای وابسته نزدیک من جمله فرماندارانی نموده است که به وسیله او تعیین شده‌اند. شایع است که او تمام وقت خود را انحصاراً، صرف سازماندهی مبارزات نظامی طالبان نموده است. تنها زمانی وظایف خود را کنار می‌گذارد که باید با سران کشورها یا فرستادگان ویژه سازمان ملل متحد در رابطه با مسائل جهانی، ملاقات کند. اعضای طالبان عقیده دارند او بسیار پرهیزگار است و ساده زندگی می‌کند.

نهضت طالبان شدیداً به وفاداری سربازان پیاده نظامش متکی می‌باشد. رهبران این نهضت عقیده دارند که باید توجهات ویژه‌ای انجام گیرد تا نهضت در جهت ارزش‌های آزادی‌خواهان، شهری‌ها و یا ارزش‌های غربی حرکت نکند. این بدین خاطر است تا سربازان پیاده نظام، احساس نکنند به آنان خیانت می‌شود و رهبران طالبان از حمایت پر شور و شوق سربازانی محروم شوند که با کمک آنان می‌توانند کنترل تمام کشور را در دست بگیرند.

طالبان تجربه بسیار اندکی در اداره امور اجرایی دولت دارد و آن را عامل برتری و تفوق نمی‌دانند. آنان سعی کردند تا نشان دهند که فقط خواهان توجه به عملیات نظامی، آن هم برای ریشه‌کنی فساد و دستیابی به قانون و نظم هستند. برای آنان توجه به قدرت، حفظ آن و ساختارهای اجرایی در مرحله بعدی قرارداد دارد. فتح کابل باعث پیدایش پدیده جدیدی بود که به سازمان امر به معروف و نهی از منکر شهرت دارد. پلیس‌های مذهبی، نقش مهمی در اعمال سیاست‌های طالبان، برجوامع شهری دارند. هر چند عملکرد آنان اغلب با سیاستهای مطرح شده از سوی رهبران طالبان مغایر است و باعث آشفتگی و اغتشاش می‌شود و احتمال درگیری میان نیروهای تندرو و اعضای نسبتاً میانه‌روی جنبش را بوجود می‌آورد.

تا زمانی که طالبان در اکتبر ۱۹۹۴ توجه جهانیان را جلب کردند، در هیچ جای دنیا، آنان را

نمی‌شناختند. ورود آنان به صحنه نظامی افغانستان، مقارن با اقدام دولت پاکستان در خصوص ارسال کاروانی تجاری بود که از طریق قندهار و هرات به ترکمنستان می‌رفت. زمانی که این کاروان تجاری از مسیر کوئتا Ouetta به طرف شمال در حرکت بود، به وسیله گروهی مسلح مورد حمله قرار گرفت. گروه دیگری برای نجات آنان اقدام نمودند و با مهاجمین به نبرد برخاستند. آنان طالبان بودند و پس از اینکه کاروان را نجات دادند، به سمت قندهار حرکت کردند و شهر را بدون هیچ مقاومتی به تصرف درآوردند. شهر قندهار طی دو سال قبل از تصرف طالبان، شاهد هرج و مرج شدیدی بوده است که علت آن رهبران مجاهدین بودند، آنان طی آن دو سال برای کنترل شهر می‌جنگیدند. طالبان توانستند رهبران این گروه‌ها را دستگیر کنند، عده‌ای از آنان را کشتند و بقیه را زندانی کردند. پس از تسخیر شهر، آنان از مردم خواستند تا سلاح‌های خود را به مکان‌های تعیین شده تحویل دهند و با مقامات جدید برای ایجاد صلح و آرامش منطقه همکاری کنند. مردم از این کار به نحو مطلوبی استقبال کردند.

طالبان هم‌زمان با این اقدام، اعلام نمودند که رسالت آنان، آزادی افغانستان از قید رهبران فاسد فعلی و ایجاد جامعه‌ای اسلامی است. آنان هم‌چنین در فتوای خود از مردان خواستند که عمامه به سر بگذارند، موهای کوتاه و ریش بلند داشته باشند و شلوار کمیز بپوشند و همین‌طور زنان نیز باید بُرَق (رو بند یا نقاب) به صورت بزنند. در ضمن آنان، مردان را بسیار تشویق می‌کردند که هر روز، پنج بار در مسجد نماز بخوانند. به زنان گفته شد: مسئولیت تربیت نسل بعدی مسلمانان را به عهده دارند. برای تحقق این هدف، اشتغال زنان ممنوع شد. هم‌چنین طالبان به صراحت اعلام نمودند که دختران تا بوجود آمدن یک سیستم آموزشی مناسب اسلامی باید منتظر بمانند؛ و این کار مستلزم کنترل تمام کشور به دست طالبان است. فتوای دیگر آنان در مورد ممنوعیت موسیقی، قمار و نشان دادن نقاشی و هر نوع تصویری از حیوان یا انسان بود. آنان به منظور اجرای این ممنوعیت‌ها، دست به اقدامی سمبولیک زدند، بدین صورت که این فتواها دائماً از طریق نوارهای ضبط‌صوت، در مکانهای عمومی پخش، و بوسیله تلویزیون به اطلاع عموم می‌رسد.

موفقیت چشمگیر طالبان در ایجاد نظم در قندهار، باعث کسب محبوبیت زیادی برای آنان شد و این محبوبیت، باعث افزایش خرافات عامه‌پسند گردید. طالبان با آن عمامه‌های سفید و داشتن شور و اشتیاق مذهبی، در نظر عوام، مردمی فوق‌العاده جلوه کردند. هنگامی که آنان از قندهار به سمت غرب حرکت کردند، آوازه شهرتشان پیشاپیش به آن مناطق رسیده بود. آنان توانستند جاده اصلی را از گروه‌های مسلح راهزن پاکسازی نمایند و همان‌طور که مناطق مختلف را تصرف می‌کردند، سلاح‌هایی را که با عجله رها شده بود، ضبط می‌کردند و از مردم می‌خواستند تا به جنگجویان آنان بپیوندند.

در طول زمستان ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۵ طالبان توانستند این عملیات جنگی را بارها تکرار کنند و در فوریه سال ۱۹۹۵ در حالی که بیش از نیمی از افغانستان را به تصرف درآورده بودند، توانستند برتبه‌های مشرف بر شهرک‌های جنوبی کابل مستقر بشوند، یعنی جایی که گلبدین حکمتیار برای سه سال از آنجا به موشکباران شهر پرداخته بود. آنان توانستند چاراسیاب Charasyab را که در جنوب واقع بود تخلیه کنند. زمانی که آنان از سمت جنوب غرب به کابل نزدیک می‌شدند، حومه‌های غربی شهر را بنا بر دعوت حزب وحدت اشغال کردند، زیرا این حزب از عواقب حمله احتمالی نیروهای مسعود وحشت بسیاری داشت. در جریان این عملیات نظامی، رهبر شیعیان یعنی عبدالعلی مزاری بدست طالبان افتاد و پس از چند روز در حین بازداشت، نیروهای طالبان او را به شهادت رساندند.

تصرف غرب کابل مدت کوتاهی به طول انجامید. زیرا نیروهای دولتی اقدام به حمله‌ای وسیع نمودند و توانستند آنجا را در ظرف یک ماه پس از اشغال طالبان، بازپس بگیرند. آنان همچنین توانستند، طالبان را از چاراسیاب دور کنند، زیرا طالبان قادر بودند پایتخت را از آنجا موشکباران نمایند. از آن پس بن‌بستی واقع میان نیروهای طالبان و نیروهای دولتی بوجود آمد و حداقل می‌توان گفت که این موضوع در مورد کابل تا سپتامبر ۱۹۹۶ صادق بود. در طول ۱۸ ماه پس از توقف جنگ، پایتخت تا حدودی به آرامش دست یافته بود تا اینکه طالبان توانستند، چاراسیاب و مناطق جدیدی را دوباره به تصرف درآورند. زمانی که طالبان شهر را هدف

گلوله‌های توپ و موشک قرار می‌دادند، کمکهای ارسالی برای ارتش حکمتیار نیز از شرق قطع شد. جاده شمال به مزارشریف به علت جنگ و نزاع دیرینه میان نیروهای دولتی و دوستم همچنان بسته مانده بود. سال ۱۹۹۵-۹۶، سال بسیار سختی برای مردم کابل بود. زیرا کمبود مواد غذایی و سوخت، افزایش تورم و جمع‌آوری مالیاتهای سنگین، بنیه مالی آنان را به طور کامل از بین برده بود. مؤسسات بشردوست نیز کمکهای ارسالی به پایتخت را قطع کرده بودند. این سختی‌ها یکی از عواملی بود که باعث شد طالبان بتوانند به سهولت در سپتامبر ۱۹۹۶ کابل را تصرف کنند.

هنگامی که طالبان تلاش می‌کردند تا کابل را تسخیر کنند، فعالیت شدید نظامی دیگری در غرب افغانستان جریان داشت. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، هرات در کنترل اسماعیل‌خان، یکی از متحدین دولت بود. او بلافاصله، در آوریل ۱۹۹۲ پس از سقوط دولت تحت‌الحمایه شوروی یعنی نجیب‌الله، استان هرات را به تصرف خود درآورد و به تدریج قلمرو خود را در استان‌های غربی افغانستان از فراه تا نیمروز در جنوب و بادغیس در شمال غربی افزایش داد. زمانی که طالبان از قندهار به سمت شرق حرکت کردند، تلاش کردند تا تمامی راههای هرات که به مرکز ترکمنستان می‌رسید را تحت کنترل خود درآورند. اگر چه در شینداند Shindand در ۱۲ کیلومتری جنوب هرات که پایگاه هوایی بزرگی در آن قرار داشت، راهشان بسته شده بود. نیروهای اسماعیل‌خان، با مقاومت در برابر پیشروی طالبان، مراقب بودند تا این پایگاه نظامی توسط طالبان تسخیر نشود. آنان در برابر حملات طالبان با موفقیت به دفاع پرداختند؛ اما با اشتیاق موجهی از هواداران طالبان مواجه می‌شدند که خود را داوطلبانه در عبور از میادین مین به کشتن می‌دادند. این ویژگی نظامی طالبان، تأییدی بر سرسختی آنان در اعتقادشان بود. پس از چند ماه در دلارام Delaram، حاشیه مرز میان استان‌های فراه Farah و هیرمند جنگ میان نیروهای طالبان و اسماعیل‌خان بوجود آمد. سپس در آگوست ۱۹۹۵ نیروهای اسماعیل‌خان با دست زدن به یک اقدام جنگی ابتکاری، به سمت قندهار پیشروی کردند. سرعت پیشروی آنان در ابتدا بسیار شگفت‌انگیز بود و شهر را با تهدیدی جدی مواجه ساخت. هر چند آنان در گرشک

Girishk واقع در ۱۲۰ کیلومتری غرب قندهار بوسیله طالبان متوقف و سپس به عقب رانده شدند. پس از آن طالبان در مدتی کوتاه گرشک را تصرف کردند و در پنجم سپتامبر ۱۹۹۵ توانستند بدون جنگ و خونریزی وارد هرات شوند. توافق طالبان و دوستم امکان استفاده از نیروی هوایی را برای حمایت نیروهای طالبان فراهم نمود.

تصورات زیادی بوجود آمده است که چرا اسماعیل خان به این سادگی هرات را تسلیم طالبان نمود. شایعات زیادی وجود داشت، مبنی بر اینکه اختلاف نظرهای بسیاری میان اسماعیل خان و دولت مرکزی در کابل بود که باعث شد اسماعیل خان استعفا بدهد و دیگر پست دولتی را نپذیرد. این شایعه، قابل قبول نیست. شایعه دیگر این است که اسماعیل خان نمی خواست باعث خرابی شهری شود که سه سال آن را بازسازی نموده بود. شاید اسماعیل خان تصور می کرد، افرادی که تحت حکومت او به مدت سه سال لذت آرامش و صلح را چشیده اند ممکن است از او در مقابل حمله نظامی طالبان حمایت نکنند. حقیقت این است که طالبان به خاطر رفتار و عملکرد خوب خود در مناطق تازه تسخیر شده، شهرت خوبی را کسب نموده بودند. آنان هرگز اقدام به غارت، تجاوز یا خرابکاریهای کورکورانه ننمودند. شاید این عوامل باعث تقویت این فکر در اسماعیل خان شده بود که نمی تواند به مقاومت مردم شهر در مقابل طالبان متکی باشد.

طالبان همانگونه که در قندهار رفتار کرده بودند، پس از تسخیر هرات درباره نوع پوشش لباس، رفتارهای اجتماعی مردم، بستن مدارس دخترانه و ممنوعیت اشتغال زنان، فرمانهای خود را صادر کردند. آنان مجسمه ای که به شکل اسب بود و در میدان مرکزی شهر نصب شده بود را از بین بردند. زیرا تصویر و مجسمه حیوانات را با اصول اسلام مغایر می دانستند. طالبان برای خلع سلاح مردم تمامی خانه ها را جستجو کردند.

شدت عمل آنان در ارتباط با ممنوعیت تحصیل و اشتغال زنان در هرات به مراتب بیشتر از قندهار بود. در زمان ورود طالبان به قندهار، ساختارهای اجرایی آموزش و پرورش از بین رفته بود. فقط تعداد اندکی از مدارس دخترانه، مشغول فعالیت بودند. همین طور فرصتهای شغلی

بسیار اندکی برای کار زنان در خارج از خانه وجود داشت. در حالیکه در هرات در سال ۱۹۹۴ تعداد ۲۱۶۶۳ دختر و ۲۳۳۴۷ پسر در حال تحصیل بودند. این در حالی است که در مناطق روستایی ۱۹۴۰ دختر به مدرسه می‌رفتند، در حالی که حضور پسران در مدارس به ۷۴۶۲۰ نفر می‌رسید. در هرات بخش مهمی از معلمان را زنان تشکیل می‌دادند و در نتیجه با خانه‌نشینی شدن این زنان می‌بایست خیلی از مدارس پسرانه نیز تعطیل می‌شد. علاوه بر آن بسیاری از مردم هرات که سابقاً به عنوان پناهنده در ایران زندگی کرده بودند، برخورداری از امکان تحصیل در ایران برای آنان در واقع نوعی حق و حقوق تلقی می‌گشت؛ پس به نوعی محرومیت زنان از اشتغال در هرات در واقع اثرات عمیق و مهمی از خود برجای گذاشته است.

بیشتر حس می‌شود که فتح هرات بوسیله طالبان یک اشغال نظامی است. این نه تنها به خاطر محدودیت‌هایی است که آنان در کسب دانش و اشتغال، ایجاد نمودند، بلکه بیشتر بدین علت است که از نظر فرهنگی و زبانی، عمدتاً، پشتوها و روستاییانی که جزء طالبان بودند با افراد فارسی زبان اهل هرات از نظر هنر، زیباشناسی، فرهنگ و سنت‌های خاص خالی از تعصب، بسیار متفاوت هستند.

در طول ماه‌های اولیه حکومت طالبان در هرات، گزارش‌های رسیده حاکی از این بود که مردم هرات در صفوف طولانی بیرون از کنسول‌گری ایران ایستاده بودند و درخواست ویزا برای مهاجرت به ایران را داشتند. بسیاری از آنان افراد تحصیلکرده‌ای بودند که در وزارت‌خانه‌های دولتی کار می‌کردند. این عامل قطعاً باعث کاهش کار در قسمت‌های خدماتی و ساختمانی می‌شد و فرصت‌های شغلی را برای اشتغال به این نوع کارها و فعالیت‌های اقتصادی کاهش می‌داد. بنابراین با افزایش روند بازگشت به ایران، برنامه‌های مراجعت به افغانستان از ایران نیز متوقف شده بود.

آژانس‌های بین‌المللی بشردوست سعی کردند تا با طالبان در هرات گفتگو کنند، همان‌گونه که این اقدام را در قندهار انجام داده بودند. آنان در قندهار توانستند اجازه اشتغال زنان را در بخش بهداشت بگیرند و بخوبی توانستند پس از اشتغال هرات توسط طالبان همان برنامه را

در هرات نیز به مرحله اجرا بگذارند. هر چند این مؤسسات نتوانستند در ممنوعیت اشتغال زنان در بخش‌های غیربهداشتی و بازگشایی مدارس دخترانه تغییری بدهند.

به دنبال فتح هرات، طالبان پیشرفت‌های اندکی بدست آوردند تا اینکه در سال بعد یعنی ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۶ به جلال‌آباد حمله بردند. آنان مجدداً با مقاومت کمی از سوی رهبران مجاهدین که شورای ننگرهار Nangarhar را تشکیل داده بودند مواجه شدند و رهبران مجاهدین، عقب‌نشینی بدون جنگ را برگزیدند. سپس طالبان با تسخیر ساروبی گرگه Sarobi Gorge که ظاهراً تسخیرناپذیر بود، تمامی ناظران را شگفت‌زده کردند. پس از چند روز جنگ شدید در حومه شرقی کابل آنان در ۲۶ سپتامبر توانستند بدون شلیک گلوله‌ای وارد پایتخت شوند. جهانیان، حیرت‌زده شدند وقتی که اطلاع پیدا کردند طالبان که تنها چند ساعتی از ورودشان به شهر می‌گذشت، نجیب‌الله و برادرش را که به ملاقات آنان آمده بودند را در قرارگاه سازمان ملل دستگیر نمودند و در میدان عمومی شهر به دار آویختند. هنوز مشخص نشده است که اعدام آنان به دستور رهبران طالبان بوده است یا اینکه عده‌ای از پیروان متعصب آنان خودسرانه اقدام به اینکار کردند و یا اینکه افرادی که به دنبال گرفتن انتقام از نجیب‌الله بودند، هنگامی که این فرصت برایشان پیش آمد، انتقام خود را گرفتند. شایع است که می‌گویند این اقدام به علت خصومت و دشمنی مردم با حزب دموکرات خلق بود که ظلم و ستم بسیاری را در حق آنان، انجام داده بود. بعضی‌ها هم عقیده دارند، شاید به خاطر اینکه نجیب‌الله، سالها ریاست پلیس مخفی را داشته، اینکار صورت گرفته است.

در زمان محاصره، اهالی کابل که دچار اضطراب شده بودند، ضروری‌ترین لوازم زندگی‌شان را فروخته و تقریباً تهی‌دست شده بودند. زمانی که طالبان وارد پایتخت شدند کمک‌های بسیاری رسید و این امید را بوجود آورد که امکان رسیدن به صلح و آرامش وجود دارد و وضع اقتصادی مردم، بهبود خواهد یافت. احتمالاً ربانی و مسعود از نظرات مردم آگاه بودند و بدون شک همین عامل باعث شده بود که آنان تصمیمی برای بازپس‌گیری کابل در آن زمان نداشته باشند. سرسختی و مقاومت افراد طالبان نیز می‌توانست دلیل دیگری باشد تا مسعود و

ربانی تصور کنند که نیروهای دولتی مایل به جنگ با طالبان نیستند. همچنین ممکن است احتمال داده باشند که پس از اشغال پایتخت توسط طالبان، مخالفت با آنان در بین مردم، بوجود آید. مسعود این موضوع را بارها در سخنرانی‌های خود به روشنی اظهار داشته است.

ظرف چند روز بعد، آنان با نیروهای دوستم در شاهراه سالنگ - جایکه شمال افغانستان را از جنوب جدا کرده است، برخورد کردند و در همین زمان نیروهای مسعود در حال ورود به دره پنج شیر بودند که قبلاً محل مقاومت و نبرد در برابر نیروهای اشغالگر شوروی بود. طالبان تلاش نمودند تا باب مذاکره با دوستم را بازکنند. در پاسخ به آنان، دوستم و مسعود دشمنی دیرینه را کنار گذاشتند و اتحادی نظامی را تشکیل دادند. این اتحاد، آنان را قادر ساخت که طالبان را تا شمال کابل به عقب برانند؛ جایی که مجدداً بن بست جدیدی بوجود آمد.

طالبان در واکنش نسبت به این اتحاد، جبهه جدیدی را در شمال غربی افغانستان به وجود آوردند. آنان توانستند در اکتبر ۱۹۹۶، استان بادغیس را که دوستم در سپتامبر ۱۹۹۵ پس از فتح هرات بدست طالبان، تصرف کرده بود، فتح کنند. نبردی سنگین میان نیروهای طالبان و دوستم در شرق بادغیس بوجود آمد. مردم هرات از پیروزی دوستم، وحشت داشتند، زیرا آوازه سپاه دوستم را در غارت و تجاوز پس از جنگ شنیده بودند.

در کابل طالبان همان فرامینی را صادر کردند که در قندهار و هرات، داده بودند. بزودی روشن شد که طالبان به شدت تمایل به اجرای این فرامین، با زور و جبر دارند، خصوصاً در مواردی از قبیل خواندن نماز در مسجد در قالب جماعت برای مردان، و اجتناب آنان از خواندن نماز فرادی، گذاشتن ریش، استفاده از شلوار کمیز و عمامه توسط مردان و پوشش برقع برای زنان به شدت به مورد اجرا گذاشته می‌شد.

رکود اقتصادی همانند هرات در کابل نیز بوجود آمد. با وجود آنکه دسترسی به تجارت، از دوران محاصره قبلی کابل - که توسط حکمتیار بدلیل حضورش در دولت چند هفته قبل از تصرف طالبان تخفیف یافت - و در مقایسه با رشد اقتصادی قندهار در دوران پس از ظهور طالبان، آسانتر بود. در مورد کابل، این رکود ممکن است ناشی از سلب اشغال از کارکنان دولت به

یکباره، و پرداخت نامنظم دستمزدها به محض انتقال قدرت به طالبان باشد. آنچه که موجبات تسریع این امر را فراهم نمود ناشی از خروج گروه اندک سرمایه‌داران باقی مانده که پس از خروج سرمایه‌داران اصلی در زمان جنگ‌های مجاهدین هنوز در کشور سکنی داشتند و خروج متصدیان مشاغل دولتی می‌شد که توسط طالبان عزل شده بودند.

مطمئناً بازار بورس کابل که شاخصی از سلامت اقتصادی را نشان می‌داد پس از انتقال قدرت به طالبان در هفته‌های نخستین وضعیت بسیار مثبتی را نشان داد. اما ناگهان ارزش افغانی - واحد پول افغانستان - مجدداً سقوط کرد.

مشکلات اقتصادی بعدی را دوستم بوجود آورد که اسکناس‌های جدید بانک‌های خود را چاپ کرد و دولت مخلوع این اسکناس‌ها را در بازار به جریان درآورد و نتیجه آن افزایش تورم و سقوط کامل افغانی بود.

به دلایل اقتصادی یا ترس از جنگ و درگیری مجدد، یا هر چه که بود، مجدداً بسیاری از مردم جلال‌آباد و کابل در سپتامبر ۱۹۹۶، شهر را به مقصد پاکستان ترک کردند. برخی از آنان در واکنش مستقیم به بمباران نیروهای دولتی، به ترک موطن خود اقدام نمودند. در فاصله ماههای اکتبر و سپتامبر ۱۹۹۶ بیش از پنجاه هزار نفر دیگر از کابل به پاکستان گریختند در اردوگاه نصیر باغ Nasir bagh - نزدیکی پشاور - ورود افراد جدید پیش‌بینی می‌شد. این عزیمت‌ها نیز همانند هرات، دولت را تضعیف کرد و باعث کاهش افراد متخصص و ماهر شد که قادر بودند امور اجرایی دولت را در دست بگیرند.

در طول ماههای اولیه اشغال کابل، طالبان اعلام کردند که به پیشرفت بسیاری دست یافته‌اند. برای سازمانها و هیئت‌های دیپلماتیک خارجی، دشوار بود که از روند تصمیم‌گیری داخلی آنان آگاه شوند. تناقضات بسیاری در بیانیه‌های عمومی آنان وجود داشت که باعث نگرانی و اضطراب می‌شد؛ بعضی از سربازان، بدون هیچ فرمانی، در خیابانها، دست به اقدامات خودسرانه می‌زدند.

واضح بود که طالبان مردم کابل را بسیار متمایزتر از افراد دیگر مناطق اشغال شده تلقی

می‌کنند. بسیاری از افراد طالبان، در سنت‌های روستایی، ریشه داشتند و کابل را به چشم شهری می‌نگریستند که دچار فساد و انحطاط اخلاقی شده بود. رفتار سربازان طالبان، بر اثر انعکاس این طرز فکر، منجر به وقایع و حوادثی شد که توسط سازمان عفو بین‌الملل، از عملکرد آنان گزارش و شکایت شد. رهبران طالبان در بیانیه‌هایشان از این زیاده‌رویهای زود هنگام، اظهار تأسف کردند و ملا عمر، رهبر طالبان در قندهار بیانیه‌ای را از رادیوی صدای شریعت، پخش نمود و در آن از پیروانش درخواست نمود تا با مردم کابل به مهربانی و عطف رفتار کنند.

در پی انتشار بیانیه‌های احمدشاه مسعود، در کابل، تشنجاتی بوجود آمد که او را نسبت به آغاز شورش علیه طالبان، امیدوار نمود. گزارشات حاکی از آن بود که طالبان، خانه به خانه، در پی کسانی بودند که احتمالاً از احمدشاه مسعود حمایت می‌نمودند و از طرفداران او به شمار می‌رفتند؛ در نتیجه، عدۀ زیادی از مردم را دستگیر نمودند. از آنجا که اینگونه بازداشت‌ها، ثبت نمی‌شد و معلوم نبود که چه کسی در کجا نگهداری می‌شود، مشکل مفقود شدن افراد نیز بوجود آمد.

سه ماه پس از اشغال کابل، طالبان، تلاش دیگری را برای پیشروی به سمت شمال آغاز نمودند. این بار طالبان توانستند به مناطق بین کابل و سالنگ دست یابند. اما آنان از اقداماتی اجتناب می‌کردند که در تلاش‌های سابقشان جهت تخلیه مناطق، باعث شورش شده بود. بیش از یکصد هزار نفر از مردم هنگامی که طالبان، موقعیت خود را مستحکم می‌کردند، به عنوان پناهنده به کابل فرستاده شدند.

از سال ۱۹۹۷، تعداد پناهندگانی که توسط طالبان از شمال به پایتخت فرستاده شدند بالغ بر ۲۰۰,۰۰۰ تن گردید. این افراد ناگزیر بودند که یا به خودشان متکی باشند، یا نزد اقوام خود زندگی کنند و یا اینکه راهی را برای بقاء خود و خانواده خود، بیابند. کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل بارها درخواست کرد تا اجازه دهند این افراد به خانه‌هایشان در شمال پایتخت بازگردند. اما این درخواست‌ها توسط طالبان رد شد، طالبان در مجموع، بر هدفشان که تسخیر تمام کشور بود، توجه زیادی داشتند و حاضر نبودند، هیچگونه اقدام مخاطره‌آمیزی در

این مورد بنمایند.

ماههای اولیه سال ۱۹۹۷ بدین صورت قابل توصیف بود که جنگ در چند جبهه ادامه یافت. در جنوب شاهراه سالنگ، حزب وحدت، به شدت در مقابل تلاش‌های طالبان که می‌خواستند از گذرگاه شبر shibar عبور کرده و به سمت غرب، و سپس به طرف شمال در جایی که راه دیگری برای عبور از شاهراه مسدود سالنگ وجود داشت، حرکت کنند، مقاومت می‌کرد. نیروهای مسعود هم طالبان را در دره پنج شیر و اطراف آن به سمت شرق، مشغول ساخته بود. گفته می‌شود تلفات هر دو طرف بسیار زیاد بوده است. همین‌طور در شمال غربی افغانستان، در قورماچ Ghormach بادغیس جنگ بسیار شدیدی درگرفته بود که در آن طالبان، تلاش نمودند تا به منطقه دوستم وارد شوند. طالبان حتی در مناطقی که به تازگی توسط آنان تسخیر شده بود، دچار مشکل شدند. این مشکلات بوسیله حاجی قدیر، رهبر برکنار شده شورای ننگرهار بوجود آمد. او مرتباً از پاکستان به کونار و ننگرهار هجوم می‌برد، تا اینکه در ۱۴ مه توسط دولت پاکستان اخراج شد.

این بن‌بست و وقفه به طرزی شگفت‌انگیز و بسیار ناگهانی از بین رفت و آن زمانی بود که یکی از ژنرال‌های دوستم به نام عبدالمالک Abdul Malik که استان فاریاب Faryab را که از سمت شرق نزدیکترین راه به خطوط جبهه بادغیس بود تحت کنترل داشت در ۱۹ ماه مه اعلام کرد که به طالبان پیوسته است. او سپس به سوی مزارشریف حرکت کرد و آنجا را بدون جنگ و خونریزی در ۲۴ مه تصرف نمود. دوستم به ازبکستان گریخت. عبدالمالک روز بعد به نیروهای طالبان اجازه داد تا وارد شهر شوند. رهبر طالبان بلافاصله با فرستادن افراد عالی رتبه خود به مزارشریف نسبت به این پیروزی واکنش نشان داد. پس از این پیروزی، نخستین دولتی که طالبان را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخت، پاکستان بود؛ و بلافاصله سفیر خود را به آنجا فرستاد. عربستان سعودی و امارات متحده عربی نیز بدنبال پاکستان، طالبان را به رسمیت شناختند.

همچنین از استان‌های قندوز Kunduz، بغلان Baghlan و تخار Takhar، گزارش می‌رسید

که فرماندهان، یکی پس از دیگری تابعیت خود را نسبت به طالبان اعلام می‌کنند. به نظر می‌آید هیچ چیز نمی‌توانست مانعی بر سر راه پیشرفتهای آنان شود، یا اینکه سدی در مقابل رؤیای طالبان برای تصرف تمامی کشور بوجود بیاورد. شاهد این مدعا می‌توانست پیوستن یکی از مردان احمدشاه مسعود به طالبان باشد که کنترل شاهراه سالنگ را برعهده داشت. این فرمانده در ۲۷ مه به طالبان اجازه داد به سمت بالای مسیر شاهراه حرکت کنند و زمانی که آنان به تونل سالنگ رسیدند و آخرین سرباز وارد تونل شد، بلافاصله تونل از پشت سر آنان منفجر شد و از بازگشتشان جلوگیری نمودند که این کار عجیب، موجب بروز شایعات خیانت شد و در همان روزی که مردم مزار شریف علیه طالبان به پا خاستند این شایعات تقویت شد.

حوادث مزارشریف را نمی‌توان تنها ناشی از این خیانت دانست. این حوادث، با قصد طالبان برای خلع سلاح مردم و واکنش آنان نسبت به مقاومت گروهی از اعضای حزب وحدت شروع شد. زمانی که طالبان برای تنبیه این گروه از راه رسیدند، با حمله همسایگان آنان مواجه شدند. این‌طور به نظر می‌رسید که همه مردم سریعاً، علیه آنان به پا خاسته‌اند. طالبان نیروهای خود را در سطح شهر پراکنده نمودند تا بتوانند وضعیت را تحت کنترل درآورند ولی یکی پس از دیگری کشته شدند. مشکل بتوان تصویر روشنی از تعداد مقتولین نیروهای طالبان بدست آورد اما شاهدان از آن حادثه بعنوان قتل عام و بی‌نظمی کامل یاد می‌کنند.

طالبان حیرت زده شدند، اما نیروهایشان که در آن زمان در دامنه شمالی سالنگ بودند، بدون هیچ ترسی به پیشروی ادامه می‌دادند تا مناطق اسماعیلیه‌ها را در خنجان Khenjan و دوشی Doshi و شهر کوچک صنعتی پلِ خومری Pul-i-Khumri به تصرف درآورند. سپس آنان در نیمه راه بین مزارشریف و پلِ خومری به دیگر نیروهای طالبان که در حال فرار از مزارشریف بودند، پیوستند. به مرور در طول چند روز، نیروهای عبدالمالک، از غرب، نیروهای اسماعیلی از جنوب و نیروهای مسعود، از شرق، طالبان را به عقب راندند، و توانستند شهر پلِ خومری را در ۱۱ ژوئن بازپس گیرند. نیروهای باقیمانده که به شمال گریخته بودند، توسط جمعیت پشتوهای بغلان Baghlan و قندوز به گرمی پذیرفته شدند. در این فاصله در ۲۹ ماه مه، نیروهای

مسعود موفق شدند تا جبل السراج Jabal-Us-Seraj در مدخل جنوبی شاهراه سالنگ را از طالبان پس بگیرند. طالبان در واکنش نسبت به اقدام مسعود دست به حمله‌ای بسیار شدید زدند، اما نتوانستند ضربه‌ای کاری برپیکر نیروهای متخاصم وارد سازند طی مدتی که طالبان، کنترل اوضاع را در دست داشتند وضعیت آرام بود، اما درگیریها با نیروهای حزب وحدت همچنان ادامه داشت. گزارشات ضدونقیضی از قندوز و بادغیس، از پیشرفتهای نیروهای متخاصم می‌رسید. وجود چهار رکن اصلی اتحاد در شمال یعنی نیروهای عبدالمالک، مسعود، حزب وحدت و اسماعیلیه خبر از پیدایش ماهیت سیاسی و نظامی مؤثر و به هم پیوسته‌ای می‌داد؛ هر چند وضعیت قانون و نظم در خیابانهای شهرها چندان رضایت‌بخش نبود.

سپس در ۲۰ ژولای نیروهای متحد توانستند چاریکار Charikar و پایگاه هوایی بسیار مهم و استراتژیک بگرام Bagram را در شمال کابل به تصرف درآورند. آنان توانستند پیشرفتهای بیشتری داشته باشند تا اینکه طالبان، آنان را در ۲۵ کیلومتری پایتخت متوقف نمودند؛ جایی که بن‌بست دیگری بوجود آمد. موفقیت‌های نظامی آنان، طالبان را در مورد احتمال شورش در پایتخت، دچار اضطراب نموده بود و به همین دلیل آنان اقدام به دستگیری گسترده طرفداران احتمالی نیروهای مخالف نمودند. افراد تاجیک و هزاره‌های فارسی زبان که جمعیت وسیعی از اهالی کابل را تشکیل می‌دادند، به طور غیرقابل اجتنابی، هدف این‌گونه دستگیری‌ها بودند. شایع است که دستگیری هزاره‌ها در هرات، پاسخ به مانور نیروهای ایران در اطراف مرزهای افغانستان بود. متعاقب شکست کامل طالبان در ماه مه در مزار شریف، اتهامات فزاینده‌ای مبنی بر حمایت ایران از نیروهای متحد شمال، توسط طالبان، مطرح شد و بحث ظهور عنصری نژادی-مذهبی، با این منازعات هم‌زمان شد. این عنصر هزاره‌ها بودند. هزاره‌های شیعه افغانستان که ناگهان خود را با طالبان، شدیداً درگیر یافتند.

در اوایل اگوست ۱۹۹۷ شایعاتی مبنی بر تجزیه و فروپاشی گروههای متحد شمال بوجود آمد. در هشتم سپتامبر، نیروهای طالبان در قندوز توانستند برتری خود را بوسیله پیوستن یکی از فرماندهان تاش‌کورگان Tashkurgan که برجاده اصلی مزارشریف و به پل خومری مسلط

بود بدست بیاورند و به فرودگاه مزارشریف حمله کنند این مسئله مقارن با سقوط قدرت در مزارشریف بود که پس از رفتن عبدالمالک، اتفاق افتاده بود و شهر، میان حزب وحدت، جمعیت اسلامی و دو نیروی متخاصم اوزبک یکی وابسته به عبدالمالک و دیگری وابسته به رشید دوستم، تقسیم شده بود. هر چند به نظر می‌رسید، نیروهای حزب وحدت از نظر نظامی، کنترل شهر را بدست گرفته‌اند. آنان دفاتر آژانس‌های بشردوستانه را مورد تاراج و غارت قرار دادند. زمانی که دوستم در ۱۲ سپتامبر از راه ترکیه به افغانستان بازگشت، به هیچ رو نمی‌شد تصور کرد که او خواهد توانست دوباره کنترل وضعیت را بدست آورد. زمانی که او نیروهایش را در خارج از مزارشریف گردآوری کرد، طالبان نیز به محاصره شهر ادامه دادند و این محاصره تا سپتامبر طول کشید. با این وجود تا حدودی ثابت شده بود که نیروهای شمالی می‌توانند در مقابل حملات طالبان مقاومت کنند و آنان را به طور کامل از قندوز عقب برانند، ولی این تا زمانی بود که نبردی شدید، بین نیروهای دوستم و عبدالمالک شروع شد. افزایش شکست‌های طالبان، لشکریان آنان را بیشتر مضطرب نمود و باعث شد که دستگیری مردم در کابل و هرات را افزایش بدهند. این اقدام باعث تضعیف فعالیت‌های اقتصادی شد؛ زیرا مردان جامعه حاضر نبودند که خطر را بپذیرند و در خیابان‌ها برای رفتن به سر کار ظاهر شوند.

آیین طالبان

بدون هیچ تردیدی تصور غرب از اسلام براساس جنگهای صلیبی استوار شده است. تصویر جنگجویان مقدسی که بر اثر شورِ شهادت برانگیخته می‌شوند و به قلعه‌های صلیبیون حمله می‌کنند، در افکار غربیها ترسی واهی از اسلام، پدیده‌ای را بوجود آورده که مهار نشدنی و بالقوه کوبنده و موحش است. زمانی که در جامعه غربی طرز نگرش نسبت به زنان بخصوص در قرن اخیر تغییر کرد، این تصور در اذهان بوجود آمد که اسلام زنان را مورد ظلم و تعدی قرار می‌دهد.

در نظم جدید جهانی در اواخر حکومت شوروی سابق جهان اسلام به عنوان دشمنی تازه تلقی می‌شد و اخیراً کشور ایران به عنوان سمبل رهبری این دشمنان به حساب می‌آید، یا لاقلاً تا این اواخر در نظر امریکا چنین بود. رسانه‌های غرب نیز تصویر ساده‌ای از مسلمانان به عنوان افرادی تروریست و ظالم خلق کرده‌اند و آنان را در یک کلمه یعنی بنیادگرایان خلاصه نموده‌اند.

ما مردمان غرب به طور روزمره با گفتن اینکه گروههای تروریست تحت‌الحمایه ایران، صهیونیستهای اسرائیلی را می‌کشند، یا تروریستهای اسلامی در مرکز تجاری نیویورک بمب‌گذاری می‌کنند و یا نسبتهای سبعیت که به مخالفین مسلمان الجزایری می‌دهیم، دیگر باعث تهوع شده‌ایم. زمانی که در آوریل ۱۹۹۵ در اُکلاهاما، در فروشگاهی زنجیره‌ای، بمبی منفجر شد، بلافاصله خبرگزاریها، گزارش دادند که تروریستهای اسلامی، مورد سوءظن هستند.

چند روز بعد دولت ایالات متحده، مجبور شد، اعتراف نماید که نتیجه گیریشان بسیار شتاب زده بوده است و یک گروه سفیدپوست آمریکایی، متهمین اصلی هستند.

ما باید بسیار مراقب باشیم که هنگام گفتگو درباره طالبان در دام این گفتارهای کلیشه‌ای نیفتیم. طالبان به عنوان جنگجویانی مقدس در صحنه ظاهر شدند و بر قسمت عمده‌ای از کشور در حالی غلبه کردند که جوانانشان در خیال، آرزوی شهادت داشتند. طالبان در نظر غرب و خیلی از مسلمانان، افرادی هستند که ظلم بسیاری را نسبت به زنان مرتکب شده‌اند و آنان را در جامعه افغانستان منزوی نموده‌اند. با این وجود زمانی که طالبان، استانهای جنوبی افغانستان را فتح کردند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و در نزد افراد اردوگاهها در پاکستان و بسیاری از افغانه دور از وطن محبوب بودند. لذا زمانی ساکنین هرات و کابل متوجه ویژگیهای متعصبانه طالبان شدند که آنان از لحاظ نیرو، کمبودی در جنوب نداشتند و از سوی قبایل و دهکده‌های قدیمی جنوب افغانستان حمایت می‌شدند. به همین نسبت افغانیهای خارج از کشور نیز از طالبان حمایت می‌کردند. با این احساس که پیشرفت طالبان، در واقع نوعی اصلاح آنچه بر سر کشور آمده است، خواهد بود. با توجه به این مطالب تلاش برای درک منشاء و ریشه افکار و نظرات طالبان، بسیار مهم است. ما ممکن است با طرح پرسش در این مورد که اصلاً چرا جنبشهای سیاسی و مذهبی بوجود آمده‌اند و یا به طور آزمایشی با انجام مشاهداتی از نارضایتی‌های ناشی از یک وضعیت مشخص که عامل بروز تحریک شده است، این کار را آغاز کنیم.

نوعاً یک رهبری با جاذبه، با بصیرتی از اینکه چگونه می‌توان یک جامعه بهتر ساخت، به پا می‌خیزد؛ هم‌چنین او مجموعه‌ای از عناصر را برای هدایت پیروانش برمی‌گزیند و این عناصر شامل قوانین اخلاقی خواهند بود. در اسلام و مسیحیت، تأیید این قوانین فقط در اختیار خداوند است. در مکتبهای مادی مانند سوسیالیسم، قوانین اخلاقی بوسیله یافته‌های تئورسین‌ها بوجود می‌آید. به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، در هر جنبشی، دیدگاههای مختلفی در این باره که چگونه این عقاید، به مرحله عمل درآید، یا اینکه تا چه حد، سازش با نظام این جهان پر

عیب مجاز است، وجود دارد.

اسلام مانند مسیحیت، بوسیله جنبشهای احیاگرانه و اصلاح طلبانه‌ای، احاطه شده است که، هدفشان، خنثی‌سازی و مقابله با ارتداد حکام و یا کسانی که بر سریر قدرت هستند، می‌باشد و به اصول بنیادی از پیش گفته شده، وابسته‌اند. بنابراین، همچنانکه رنسانس در اروپا واکنشی در پاسخ به رشد فساد و ثروت‌اندوزی کلیسای کاتولیک بود و سرانجام منجر به شکل‌گیری نهضت متعصبانه پروتستان شد، این قبیل نهضتها در دنیای اسلام، نیز به دلیل فساد و عملکردهای خلاف اصول شرافت و انسانیت بعضی دولتها، بوجود آمده‌اند. این جنبشها از نظر عقیدتی عموماً ماهیتی تعصب‌آمیز دارند. در بسیاری از دیگر قسمتهای جهان، اینان برای تحمیل نظریات جدید در جامعه به اسلحه متوسل می‌شوند. تجزیه و تحلیل برای بررسی روابط بین جنبشهای مذهبی تندرو یا اصول‌گرایانه در ارتباط با بحران‌های اصلی جامعه، سودمند خواهد بود. باید توجه داشت، کشورهایی که تحت تأثیر درگیریهای ممتد داخلی قرار می‌گیرند. و از نظر جهان بشردوست، کشورهایی با پیچیدگیهای اضطراری تلقی می‌شوند، جنبشهای احیاگر اسلامی و مسیحی را بوجود می‌آورند که تلاشی برای بازگشت به حقیقت کامل یک مذهب، محسوب می‌گردند و سعی‌شان براین است تا هر نوع تأثیری را که برای ضعیف نمودن عقاید مذهبی‌شان انجام می‌گیرد، ریشه‌کن نمایند.

به نظر می‌رسد که این امر، مقابله‌ای با هرج و مرج است و قصد آن، ایجاد یک چهارچوب کاملاً مشخص و محکم است که جامعه را شامل می‌شود و در واقع تلاشی برای جلوگیری از فرآیندی محسوب می‌گردد که باعث خواهد شد، جامعه توسط نیرویی بالقوه مخرب به تدریج درهم شکند. در این مورد هم در نهضتهای مسیحی و هم در نهضتهای اسلامی، مثالهای فراوانی وجود داشته است که قوانین خاصی را برای هدایت و رهبری طرفداران خود در هنگام بی‌نظمی جهان اطرافشان، به منظور فراهم نمودن محیطی امن تحمیل نموده‌اند. رشد فرقه‌های مذهبی، یکی از این گونه واکنشها است. ترس اصلی در میان رهبران مذهبی این نهضتها بدین دلیل است که جوامع تحت رهبری آنان عقاید مذهبی خود را از دست بدهند و موجی از لامذهبی غربی

بر آنان مستولی گردد. این مسئله ترس واقعی برای جهان اسلام بوده است؛ بخصوص از زمانی که غرب در یکی دو قرن اخیر در صحنه جهانی، نقش سلطه‌گرانه خویش را آغاز کرده است. این مسئله باعث شده است تا اندیشمندان مذهبی و روشنفکران جهان اسلام، نسبت به اینکه چرا جامعه غربی توانسته است بر دیگر کشورها تسلط یابد و به عبارتی، اسلام برای انطباق با وضعیت جدید، چگونه ممکن است تغییر یابد، واکنش نشان دهند. بعضیها از این مسئله طرفداری کرده‌اند که اسلام بایستی خواهان ترکیب با آنچه که در جامعه غربی، بهترین است، باشد. ضمن آنکه نسبت به حفظ جنبه‌هایی از اسلام که احساس می‌شود برتر از آن چیزهایی است که غرب برای ارائه دادن دارد، مبادرت ورزد. عده‌ای احساس می‌کنند که اسلام باید به اصطلاح، امروزی و مدرن شود و خود را با شرایطی منطبق کند که موجب تقویت بنیه اسلام در برابر غرب می‌شود. با این وجود، عده‌ای دیگر نیز هستند که هر گونه شکل‌پذیری و انطباق با ارزشهای غربی را رد می‌کنند و تلاش برای بازگشت به عوامل کلیدی اسلام را ضروری می‌دانند و عقیده دارند که هم‌زمان با این اقدام، می‌بایست تمام بقایای تأثیرات غرب را از بین برد. اینگونه نهضتها تمایل دارند که غرب را به شکل کلیشه‌ای توصیف کنند. آنان این اقدامات را در مقابله با کسانی انجام می‌دهند که جهان اسلام را به صورتی مدرن می‌خواهند.

به هر حال برداشت منفی و کلیشه‌ای غرب در ارتباط با جهان اسلام، باعث برداشت منفی نهضتهای تندرو اسلامی از غرب، می‌شود که این امر در مقابل، مجدداً باعث برداشتهای سخت‌تر کلیشه‌ای غرب نسبت به مسلمانان گردیده است. یکی از عواقب جالب این روند در فرانسه دیده می‌شود؛ جاییکه رشد اسلام تندرو در واکنش به شرایط نامناسب و احساس بیگانگی جمعیت مسلمان در مقابل، باعث دفاعی محکم از ارزشهای مادی‌گرا، توسط کسانی که با بیان آزادی مذهبی و بخصوص استفاده از چادر، توسط زنان مسلمان ساکن فرانسه، می‌جنگند، گردیده است.

طی قرنهای اندیشمندان مسلمان در مورد تجزیه و تحلیل وضعیتهایی که در زمان حضرت محمد(ص) پیش‌بینی نشده بود و اندیشمندان قبلی نیز درباره آنها، اظهار نظر نکرده‌اند، به

تفصیل بحث کرده‌اند. هر نسل از دانشمندان قوانین جدیدی وضع کرده‌اند که با استفاده از قرآن و حدیث، یعنی گفته‌ها و کرده‌های پیامبر به روایت پیروان وی، حاوی مسائل و موارد پیش‌بینی نشده بوده است.

چهار مکتب فکری یا شریعت اسلامی، پدید آمد که برخی از این مکاتب در خصوص تفسیر قرآن و حدیث موضعی سازش‌ناپذیر اتخاذ کردند. نهضت‌های جدیدی براساس مکتب تصوف، در ارتباط با نیاز انسان مبنی بر ایجاد رابطه شخصی با خداوند بوجود آمد. این نهضت‌ها، ایدئولوژی خود را ارائه کردند. اسلام نیز جنبه‌هایی از فرهنگ‌هایی را که در پیش روی خود با آنها مواجه می‌شد، در خود می‌گنجاند. مثالی مناسب در این مورد، استفاده از بُرقع یا داشتن پوشش کاملی است که طالبان قصد تحمیل آن را به زنان دارند و از کشور ترکیه به افغانستان، منتقل شده است. این بدین معنی است که نتیجه‌گیری‌ها و برداشت‌های گوناگونی، نسبت به قرآن و حدیث، در جهان اسلام وجود دارد که طیف آن شامل جوامع نسبتاً میانه‌رو مصر و اردن و جامعه متعصب عربستان سعودی می‌شود. در این وضعیت طالبان در قسمت متعصب این طیف، قراردارند که در جنبش‌های اسلامی پیشین افغانستان و دیگر جنبش‌های اسلامی جهان نیز همتایانی داشته‌اند.

اهداف این جنبش در مصاحبه‌ای با ملاوکیل احمد، سخنگوی طالبان که در مجله عربی زبان المَجَلَّة که در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۹۶ چاپ شد به خوبی و به طور خلاصه، بیان شده است. وی در پاسخ به این سؤال که جنبش طالبان چگونه و چرا، آغاز شده است، گفت: «پس از اینکه احزاب مجاهدین در سال ۱۹۹۲ قدرت را در دست گرفتند، مردم افغانستان تصور کردند که صلح و آرامش برقرار خواهد شد. اما رهبران این احزاب در کابل برسر تصاحب قدرت درگیر شدند. برخی از رهبران محلی، بخصوص در قندهار، گروه‌های مسلحی تشکیل دادند و با یکدیگر به نزاع برخاستند. فساد و سرقت فراگیر شد و همه جا دزدی و راهزنی به چشم می‌خورد. زنان مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفتند و کشته می‌شدند. بنابراین پس از این حوادث، گروهی از طلاب مدارس مذهبی، برآن شدند که علیه این رهبران قیام کنند تا رنج و عذاب مردم استان قندهار را

تسکین دهند. ما توانستیم کنترل بسیاری از مراکز را در دست بگیریم تا زمانی که به قندهار رسیدیم و رهبران سابق از آنجا گریختند.»

پس از سقوط دولت تحت‌الحمایه شوروی در آوریل ۱۹۹۲، امید بسیاری می‌رفت که دولتی اسلامی و فراگیر، پایه‌گذاری شود و سرانجام پس از ۱۴ سال درگیری، صلحی پایدار برقرار شود. اما متأسفانه احزاب مجاهدین نتوانستند در بین خود با رشید دوستم - رهبر نیروهای شبه‌نظامی که منطقه شمال مرکزی را از طریق مزارشریف کنترل می‌کرد - برسر تقسیم قدرت به توافق برسند. علاوه بر این آنان برای حل این معضل به سلاح متوسل شدند و کابل به مدت چهار سال تحت محاصره و موشکباران و گلوله‌باران آنها قرار گرفت. طی این مدت در قندهار، گروه‌های مختلف مجاهدین به منظور برتری بر یکدیگر، و تصاحب قدرت باهم می‌جنگیدند و تسویه حساب می‌کردند. در شهر هرج و مرج کامل حکمفرما بود. در مناطق روستایی جنوب افغانستان نیز حزبی با حزب دیگر، برسر تصاحب قدرت می‌جنگیدند. با این وجود، در هرات، مزارشریف و شمال شرق از سال ۱۹۹۲ به بعد صلح، برقرار بود و در این شهرها جاذبه طالبان به عنوان جنبش رهایی‌بخش، کمتر مشهود بود.

هدف طالبان همواره پاکسازی افغانستان بوده است. دست‌کم میان رهبران طالبان، هیچ نشانه‌ای حاکی از تلاش برای ترویج تفسیر خاصی از اسلام، در فراسوی مرزهای افغانستان، دیده نمی‌شود. طالبان در برنامه‌ای رادیویی در پنجم نوامبر ۱۹۹۶ از صدای شریعت، آیین خود را به صورت واضح‌تری عنوان نمودند. «گروه طالبان از توده مردم ایجاد شده است و برای رهایی هموطنانش از عذاب و سختی و تضمین صلح و امنیت کامل در سراسر کشور از طریق جمع‌آوری سلاحها، کنار گذاشتن امیرنشین‌های فئودالی در نقاط مختلف کشور و ایجاد دولتی اسلامی و قدرتمند در افغانستان، مبارزه خود را آغاز کرده است.» ملا میرخان متقی کفیل وزارت اطلاعات و فرهنگ طالبان در خطبه نماز جمعه پانزدهم نوامبر ۱۹۹۶ این آیین را اینگونه بسط داد و گفت: «دیگر هیچگونه ظلم و ستم، وحشیگری یا خودخواهی در چهارچوب دولت اسلامی، وجود نخواهد داشت. در عوض قانون‌گرایی و وفای به دین متعالی حضرت

محمد(ص) در کلام و عمل وجود خواهد داشت. حکومت اسلامی افغانستان، تحت رهبری جنبش اسلامی طالبان، تمامی شعارهای خود را، مطابق قانون الهی و با هدایت قرآن مجید جامعه عمل پوشانده است. هر گونه اقدامی که توسط حکومت اسلامی صورت گرفته است مطابق دین و شریعت بوده و هر چه گفته شده به مرحله اجرا درآمده است.»

بنابراین زمانی که طالبان در سال ۱۹۹۴ قدرت را در قندهار بدست گرفتند، اصل اساسی آیین آنان رهایی افغانستان از سلطه احزاب مجاهدین که کشور را از آوریل ۱۹۹۲، تحت کنترل داشتند، بود. همچنین آنان، خواهان پایه گذاری حکومت اسلامی براساس قانون شرع بودند. دید آنان نسبت به دولت مخلوع این بود که آن دولت به رغم درگیری رهبرانش در جنبش های اسلامی و تعهد آنان نسبت به ایجاد چنین حکومتی نتوانسته بود معیارهایی را که از یک حکومت اسلامی، انتظار می رفت رعایت کند. بنابراین، جایگزینی این دولت با جنبشی که قصد داشت دولت اسلامی مصلحی را پایه گذاری کند، قابل توجیه می نمود.

پاره ای از واکنش های بین المللی، نسبت به سیاست های طالبان از سوی غرب و برخی از کشورهای اسلامی بدلیل استفاده طالبان از برخی مجازاتهای شرعی بنام «حدود» ایجاد شده است این مجازاتها شامل سنگسار زناکاران و قطع دست سارقین است. در طول تاریخ اسلام بین محققین اسلامی بحث شدیدی وجود داشته است که آیا باید اینگونه مجازاتها را بکار گرفت در برخی از کشورها همچون عربستان سعودی و سودان، اینگونه مجازاتها را اجرا می نمایند. سایر کشورها همچون مصر با این مجازاتها مخالفت کرده اند. شیرمحمدخان استناکزای Sher Muhammad Stanakzai، کفیل وزارت امور خارجه در بیستم نوامبر در رادیو صدای شریعت، این چنین گفت: «ما با اجرای حدود شرعی، جان و مال میلیونها نفر را از هرات تا جلال آباد و کابل ایمن ساخته ایم. هیچکس نمی تواند مرتکب سرقت یا جرمهای دیگر شود. ما این قانون را وضع نکردیم این قانونی است که خداوند به حضرت محمد(ص) وحی کرده است و کسانی که اجرای این قانون را برخلاف حقوق بشر قلمداد می کنند به تمامی مسلمانان و اعتقادات آنان توهین کرده اند.»

سیاستهای طالبان به خاطر سخت‌گیری شدید آنان در خصوص پوشش و رفتار مردان و زنان بسیار جنجال‌برانگیز بوده است. در تاریخ ششم دسامبر ۱۹۹۶ سازمان امر به معروف و نهی از منکر اعلام کرد که ۲۲۵ زن را به خاطر نقض قوانین پوششی، طبق قانون شریعت مجازات نموده است. این سازمان همچنین اظهار داشت: «با توجه به اینکه متانت و شأن زن مسلمان با رعایت حجاب، طبق شریعت اسلام تضمین می‌شود، از کلیه خواهان محترمه درخواست می‌گردد که حجاب را کاملاً به صورتی که در قانون شرع عنوان شده است، رعایت نمایند. آنان عقیده دارند، این امر تنها با استفاده از برقع تحقق می‌یابد، زیرا حجاب کامل تنها در استفاده از چادر نیست. بنابراین در صورت عدم رعایت این قانون هیچ فردی حق شکایت نخواهد داشت.»

مردان نیز باید از قوانین سخت پوششی، پیروی کنند و از پوشیدن لباسهای غربی و تراشیدن صورت اجتناب ورزند. در پنجم دسامبر ۱۹۹۶ سازمان امر به معروف و نهی از منکر، فرازی را بدین شرح نقل کرد: «از آنجاییکه رسول اکرم (ص) ریش خود را در طول عمر شریفشان، اصلاح نکردند، بنابراین به استحضار کلیه کارمندان دولت می‌رساند که طبق حدیث مقدس حضرت پیغمبر (ص) به مدت یک ماه و نیم دیگر، باید ریش خود را بلند کنند و در این صورت است که مسلمانی واقعی به شمار خواهند آمد.»

اینکه مردان باید پنج نوبت در روز، ترجیحاً در مسجد نماز بخوانند، با خواست طالبان جهت رعایت هر چه بیشتر امور مذهبی، منطبق است. نماز جماعت به عنوان یک سنت به نماز فردی، ترجیح داده می‌شود هر چند نماز فردی به طور وسیعی محل عمل بوده است. ممنوعیت موسیقی، نمایش و ترسیم تصویر انسان یا حیوان نیز از تفسیر کهنه‌گرایانه طالبان از دستورات اسلام، نشأت می‌گیرد.

شاید مردم کابل، به عنوان گروه خاصی که نیاز به اصلاح و تأدیب داشته باشند، از بین بقیه انتخاب شده بودند. با توجه به اینکه، پایگاه قدرت طالبان در روستاها و در جنوب افغانستان قرار دارد و نیروهایشان، کهنه‌گراتر هستند؛ کابل را در بهترین حالت، مرکز آزادی‌خواهی و در بدترین حالت مرکز فساد، تلقی می‌کنند. همچنین طالبان عقیده دارند که کابل به عنوان مرکز

جنبش‌های اجتماعی و اسلامی باعث ویرانی افغانستان شده است و عقیده دارند که آلوده به افکار مادی‌گرایانه ناشی از حضور مشاوران شوروی بوده است. بخشی از مأموریت طالبان در امر پاکسازی، برای حصول اطمینان از این است که مردم کابل، از کلیه آثار فرهنگها و ایدئولوژیهای بیگانگان منزّه شوند. با این وجود از آنجا که عناصر آزادی‌خواه و ثروتمندتر جامعه کابل، در زمان اشغال شوروی و یا پس از تشکیل دولت مجاهدین، کابل را ترک گفته‌اند، طالبان سعی دارند بینش و عقاید خود را به مردم نسبتاً کم‌سواد و تهیدستی که باقی مانده‌اند، تحمیل کنند. ملا عمر در بیانیه‌ای که از رادیو صدای شریعت در تاریخ پنجم دسامبر، پخش شد این مسئله را بدین شرح توضیح داد: پیامی از امیرالمؤمنین، ملا محمد عمر مجاهد به مسئولین و سایر اعضای طالبان در کابل؛ برای اهالی کابل که سالها رنج کشیده‌اند، فضایی امن و آرام ایجاد کنید. از هر گونه نقض امنیت خودداری نمایید. کلیه اقدامات شما باید در راستای عمل به احکام شریعت و دین باشد تا خدای متعال شما را یاری کند و امت مسلمان با شما همکاری نماید.

بنابراین سیاستهای اتخاذ شده طالبان، در کابل و هرات با سیاستهای آنان در مناطق روستایی، متفاوت است. در مناطق روستایی، مردم تقریباً بدون دخالت طالبان زندگی می‌کنند، در حالی که در کابل و هرات، اینگونه نیست. مناطق شهری، از سایر مناطق جدا شده است، زیرا بیم آن می‌رود که مردم این مناطق با نیروهای مخالف احساس همدردی کنند و با آنان همکاری نمایند. در همین راستا تلاشهای بسیاری برای خلع سلاح مردم صورت گرفته است و افراد بیشتری را دستگیر کرده‌اند.

برنامه‌های نظامی و اهداف طالبان برای تحت کنترل درآوردن تمام کشور، علاوه برآن، تحمیل قوانین رفتاری و پوششی، مهمترین امور بوده است. تمامی تلاشها برای مطرح کردن مسئله تحصیل و اشتغال زنان، با این پاسخ روبرو شده است که این مسئله از اولویت نسبتاً پایینی برخوردار است و تا فتح پیروزمندانه تمامی افغانستان از پرداختن به آن خودداری می‌گردد.

با این حال باید تأکید کرد که میان مقامات طالبان در خصوص جنسیت و مسائل دیگر،

شامل رابطه با غرب، اختلاف نظرهای عمده‌ای به چشم می‌خورد. در این جنبش، همچون دیگر جنبش‌های تندرو، طیف اعتقادی از تندرو تا میانه‌رو، به چشم می‌خورد. هر چند این جنبش از لحاظ اصول بنیادی از انسجام بالایی برخوردار است. بنابراین عدم یکپارچگی، در نحوه برخورد آنان است که باعث پیچیدگی روند ارتباط با دنیای خارج می‌شود. انتقال سریع مقامات رسمی طالبان از پستی به پست دیگر برای جلوگیری از تشکیل پایگاههای قدرت، در برنامه‌ریزی درازمدت و رساندن خدمات به مردم، باعث سردرگمی شده است. زیرا هر یک تعبیر متفاوتی از وضعیت محلی که در آن مستقر می‌شوند، دارند.

روند تصمیم‌گیری در کادر رهبری طالبان، بخصوص در قندهار و کابل، تا اندازه‌ای نامشخص بوده است. در همین زمینه، ملاوکیل احمد، سخنگوی طالبان در تاریخ ۲۳ اکتبر در مجله عربی زبان المَجَلَّة در پاسخ به سؤالی پیرامون نحوه تصمیم‌گیری در جنبش طالبان گفت: «تصمیمات براساس توصیه‌های امیرالمؤمنین ملاعمر است. برای ما الزامی برای مشورت وجود ندارد و اعتقاد داریم که این امر در راستای اجرای سنت پیامبر (ص) است. ما از نظرات امیرالمؤمنین تبعیت می‌کنیم، حتی اگر وی به تنهایی نظری داشته باشد. رئیس حکومت وجود ندارد، در عوض یک امیرالمؤمنین هست ملامحمدعمر بالاترین مقام خواهد بود و دولت نمی‌تواند هیچگونه تصمیمی را که وی با آن موافق نیست، اجرا کند. انتخابات عمومی، با شریعت سازگار نیست. بنابراین ما آن را رد می‌کنیم. در عوض با دانشمندان و محققین برجسته‌ای برای احراز صحت مسائل، مشورت می‌کنیم.» بنابراین ملاعمر، نقش مهمی را به عنوان رهبر نمادین جنبش و نیز تصمیم‌گیرنده نهایی بازی می‌کند. با این وجود مشخص است که وی از روش اتفاق‌آرا برای تصمیم‌گیری استفاده می‌کند. شورای قندهار که شخصیت‌های مهم را در چهارچوب یک شورای فرماندهی، گردهم می‌آورد نیز از طریق اتفاق نظر، عمل می‌کند. همچنین طالبان از نظام جرگه که از ریش سفیدان روستاها و دیگر افراد سرشناس تشکیل شده است، به عنوان هیأت تصمیم‌گیرنده در سطح روستاها، با صراحت حمایت کرده‌اند. بنابراین عضویت در احزاب سیاسی و یا قدرت نظامی بدانگونه که در دوران اشغال شوروی و مجاهدین

وجود داشت را رد می‌کنند. جرگه‌ها که به اتفاق آرا متکی هستند با کارایی چشمگیری جای خود را مجدداً تثبیت کرده‌اند. بنابراین اگر چه ممکن است طالبان در یک منطقه روستایی، حضور داشته باشند، اما این جرگه‌ها هستند که در مسائل مربوط به مردم، نقش تعیین‌کننده را ایفا می‌کنند. همچنین طالبان از نظرات علما بهره‌ بسیاری می‌برند. از این رو این علما هستند که در موضوع تحصیل دختران، به منظور انطباق با احکام اسلام، به آنان مراجعه خواهد شد.

یکی از مشکلات اساسی در فهمیدن نظام اعتقادی طالبان، به تشخیص اینکه تا چه حدی طالبان برسوم و مشی جامعه پشته‌های جنوب افغانستان تکیه می‌نماید و اینکه چگونه در مقابله با رشته‌های مختلف تفکر در شبه‌جزیره هند و جهان پهناور اسلام، قرار می‌گیرد، بستگی دارد. وقتی از ملا عمر سؤال شد: چه تفاوت‌هایی بین نظام افغان و سایر نظامها از جمله در ایران، سودان و دیگر جاها وجود دارد؟ وی پاسخ داد: «ما به سایر دولتها نگاه نمی‌کنیم. ما اطلاعات کافی در مورد نظام این حکومتها در دست نداریم.» ممکن است مسئله در همین جا باشد. هر چند که این یک واقعیت است که هیچ موجودی، از نفوذ عواملی که آن را احاطه کرده‌اند، مبرا نیست.

این مسئله‌ای اجتناب‌ناپذیر است که طالبان به طور آگاهانه یا ناخودآگاهانه در رشته‌های مختلف فکری که مشخصه اسلام تندرو در چند دهه گذشته بوده است، جذب شده است. از این قرار در جریان شناختن ذهنیات طالبان، ارزشمند است که به شیوه‌ای متناظر، جنبش طالبان را با سایر جنبش‌های بزرگ معاصر، همچون اخوان المسلمین، وهابیت، انقلاب لیبی و انقلاب ایران، مقایسه نماییم. در فصل بعد به این موضوع پرداخته شده است.

جنبش‌های اولیه اسلامی

در بررسی جنبش‌های گوناگون جهان اسلام، خطری وجود دارد که ناشی از زدن یک برچسب ساده به آنهاست. خبرگزاریها به تناوب از اصطلاح بنیادگرایان اسلامی به عنوان یک عبارت خلاصه شده استفاده کرده‌اند. این اصطلاح شامل هر نهضتی می‌شود که ممکن است حتی شکل افراطی نداشته باشد. مطالب زیادی دربارهٔ رشد هر دو گروه نهضت‌های بنیادگرایانه مسیحی و اسلامی نوشته شده است که در واکنش نسبت به بحرانهای اجتماعی تشکیل شده‌اند؛ هر چند اصطلاح بنیادگرایی اسلامی اغلب به عنوان کلمه‌ای تحقیرآمیز و ناشایست کاربرد یافته است و مثالهایی از زیاده‌رویهای گروه‌های تندرو در جهان برای جلوه دادن همه مسلمانان به عنوان افرادی افراط‌گر، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این که در دام برچسب زدن به طالبان نیفتیم، از اهمیت برخوردار است؛ به این دلیل که جنبش طالبان هنوز در مراحل اولیه قرار دارد و شاید در آینده بتواند به عنوان جنبشی کامل و مؤثر تلقی شود. فصل حاضر، برعکس به تحقیق دربارهٔ سرچشمه‌های احتمالی طالبان می‌پردازد و بیش از آنکه پیچیدگیهای آنان را ساده جلوه دهد، به برجستگی‌های آن خواهد پرداخت و تشابهات این نهضت را با جنبش‌هایی که ریشه در مصر، عربستان سعودی، لیبی و ایران در طی قرن بیستم دارند، مورد بررسی قرار می‌دهد.

همان‌گونه که در فصل پنجم گفته شد، عاملی که در قرن گذشته در جهان اسلام بیشتر مورد بررسی قرار گرفته این است که اسلام تا چه حد، باید خود را با فرهنگهای غالب غرب منطبق سازد. دولتهای کشورهای اسلامی به دلیل اینکه بیش از حد خود را به غرب نزدیک کرده

بودند، با حملات فزاینده نهضت‌های تندرو در داخل مرزهای خود مواجه شدند. چنین جنبش‌هایی طرفداران خود را از افراد طبقه تهی‌دست جامعه پیدا می‌کنند. افرادی که به دلیل فقر و تنگدستی و عدم برخورداری از حداقل رفاه و همچنین مشاهده مال‌اندوزی و خوش‌گذرانی طبقه ممتاز جامعه و مقایسه سبک زندگی‌شان با بعضی از غربیها به این جنبش‌ها می‌پیوندند. از این قرار، اسلام تندرو به دلیل کمبودها و درگیری‌های داخلی جامعه بوجود آمده است.

یکی از این جنبشها و در حقیقت یکی از متنفذترین آنها، نهضت اخوان المسلمین است. این نهضت در سال ۱۹۲۸ به عنوان جنبش جوانان در مصر بوجود آمد و با عقاید غیرمذهبی و مادی‌گرایی و بخصوص با نظریه‌های مارکسیستی که در آن زمان مورد توجه جوانان واقع شده بود، مبادرت به مقابله نمود. رهبران اخوان المسلمین، همچنین شاهد انحطاط و بی‌عدالتی در مصر بودند. اخوان المسلمین به سرعت در حد جنبشی گسترده رشد کرده و دارای شبکه‌ای از شعبه‌ها که هر کدام مرکزی برای خود که شامل مساجد، مدارس و دیگر تسهیلات بود گردید. مدارس برای آنان تحصیلات مذهبی و تمرینات جسمی از جمله آموزش نظامی دانش‌آموزان به قصد جهاد و آزادی مصر از کنترل انگیزی‌ها را فراهم می‌کردند تا سرزمین اسلام را در مقابل تأثیرات غرب محافظت نمایند. یکی از مهمترین ویژگیهای اخوان المسلمین، تعهد قوی آنان به عدالت اجتماعی بوده است که شکل ملموس آن در سازمان دادن برنامه‌های همیاری اجتماعی روستاها و شهرها به وضوح دیده شده است. همچنین در این جایگاه، اسلام توانست به صورت مشروع و قانونی تمام جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که برای مسلمانان اهمیت دارد را به مرحله اجرا درآورد.

در سال ۱۹۲۹ اخوان المسلمین اعلام نمودند:

۱. اسلام نظام جامع و مبسوطی است و راه و روشهای زندگی را در تمامی ابعاد داراست.
۲. اسلام از دو عامل نشأت گرفته و براساس آنها استوار است. این دو منبع اسلام، قرآن و سنت پیامبر است.

۳. اسلام در تمام زمانها و مکانها قابل اجرا است.

همچنین آنان اعلام نمودند که سرزمین اسلام، باید از دولت آزاد اسلامی برخوردار باشد تا بتواند قوانین اسلام را به کار برد، نظام اجتماعی آن را پیاده کند، اصول اساسی خود را مطرح کند و پیامهای خردمندانه اسلام را به مردم انتقال دهد. و این شعارها را برای خود برگزیدند: قرآن قانون اساسی ماست. پیامبر، راهنمای ما و شهادت برای عظمت خداوند، بزرگترین آرزوی ماست.

یکی از رهبران نظریه‌پرداز اخوان المسلمین «محمد غزالی» در کتابش به نام «آغاز ما در بصیرت» که به سال ۱۹۴۸ به چاپ رسیده بود، چنین اظهار می‌دارد: «دین باید در همه جنبه‌های زندگی از لحاظ اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی منبع قانون باشد.» سید قطب یکی دیگر از نظریه‌پردازان اخوان المسلمین در نوشته‌هایش، در ابتدای دهه ۱۹۵۰ افکار این نهضت را بیشتر به سمت مفهوم ایجاد پان‌اسلامیست، تهییج نمود که هدف آن ایجاد جامعه‌ای متحد و بین‌المللی از امت مسلمان بود. وی در ضمن محاکمه خود در سال ۱۹۶۵، توسط دولت مصر به ریاست جمال عبدالناصر، محکوم به اعدام شد. او عقیده داشت که پیوندهای اعتقادی و ایدئولوژیک، قوی‌تر از پیوندهای میهن‌پرستی وابسته به اقلیم جغرافیایی است. وی عقیده داشت، تمایزی که براساس منطقه میان مسلمانان بوجود آمده بود، ناشی از جنگهای صلیبی و امپریالیسم صهیونیستی است که بایستی ریشه‌کن شود. سید قطب مسئله مهمتری را نیز مطرح می‌کرد، که اسلام این حق را به مسلمین اعطا کرده است که به شخصی که عملکردهایش باعث می‌شود، نتوان او را به عنوان مسلمان تلقی کرد، حمله کنند و خود و اموالش را مورد تهاجم قرار دهند. این عقیده بهره‌برداری از جهاد را برای مقابله با کسانی که بر سریر قدرت هستند، توجیه می‌نمود. ترور انور سادات، رئیس‌جمهور مصر در ۱۹۸۱ دقیقاً نتیجه همین نظریه بود. سازمان مُنَظَمَةُ الجهاد Munazzamt Al-jihad که این ترور را انجام داد، این اقدام را به دلیل صلح انور سادات با اسرائیل، موجه می‌دانست. این سازمان عقیده داشت، قانون جاری مصر با شریعت اسلام، مخالف بوده و باعث رنج و عذاب مسلمانان شده است. رهبر الجهاد، براساس فتوایی که صادر کرد، سادات را غیرمسلمان و کافر دانست و ترور او را مشروع و قانونی اعلام نمود.

براساس زیربنای عقیدتی-علمی سازمان الجهاد که توسط محمدعبدالسلام فرج پایه‌گذاری شده بود، باید وظیفه هر مسلمان واقعی و با ایمان تلاش برای احیای امت اسلامی باشد، و هر یک از گروه‌ها یا رهبران آنان که از قانون شریعت روی‌برگردانند، مرتد و کافر محسوب خواهند شد. از نظر آنان نبردهای مسلحانه به عنوان تنها راه قبول برای جهاد به حساب می‌آمد. آنان ابتدا می‌بایست با منکران داخلی مقابله می‌کردند تا سپس نوبت به مخالفین خارجی برسد. رهبر امت اسلامی می‌بایست از میان قوی‌ترین افراد مسلمان که خداترس‌ترین و با تقواترین آنان نیز باشد، انتخاب می‌شد. این رهبر بایست به وسیله یک شورا انتخاب می‌شد و بعد از انتخاب، اطلاعات از او امر وی، واجب به شمار می‌آمد.

می‌توان شباهتهای زیادی را در عقاید آنان با عقاید طالبان، مشاهده کرد. یکی از این شباهتها که به طور تلویحی از بیانی‌ها و عملکردهای طالبان مشخص می‌شود، این است که اسلام را نمی‌توان به سادگی مبنایی برای اعتقاد فردی دانست. بلکه نظامی است که برتمام ابعاد جامعه، من جمله رفتارهای فردی و ارتباط افراد با جامعه و دولت، احاطه کامل دارد. بنابراین دولت غیرمذهبی، معنایی ندارد و محول کردن مذهب به محدوده‌ای شخصی، راه به جایی نمی‌برد. حکومت به عنوان تجسم جمعی ارزشهای اسلامی تلقی می‌شود و ادامه حیات آن، بسته به افرادی است که به این روشها احترام می‌گذارند و از آن دفاع می‌کنند.

شباهت مهم دیگر طالبان با اخوان المسلمین، حق حرکت مسلحانه در برابر دولتهایی که در هواخواهی از اسلام نالایق هستند، می‌باشد. ترور انور سادات که توسط مسلمانان متعهد انجام شده بود، براساس این تعبیر صورت گرفت که عملکردهای سادات، برضد منافع مسلمین انجام شده بود و ترور او جهاد به شمار می‌رفت. جهادی که اقدام به براندازی دولتی نموده بود که ادعا می‌کرد، اسلامی است اما ارزشهای اسلامی را نقض کرده و زیر پا گذاشته بود. بنابراین، زمانی که ربانی، مسعود و حکمتیار، احزاب اسلام‌گرا را رهبری می‌کردند، شکست آنان در ایجاد دولتی متحد و اسلامی، عملیات نظامی مخالفان علیه آنان را توجیه نمود. اعدام نجیب‌الله، علیرغم اینکه او اظهار می‌داشت مدافع اسلام است، اما به عنوان کسی که از ارزشهای مادی اتحاد

جماهیر شوروی حمایت می‌کرد، الزاماً با این قانون سازگار نبوده است.

وابستگی انحصاری به قانون شریعت، عامل مهم دیگری در مقایسه اثباتی است که می‌توان به وسیله آن اخوان‌المسلمین را توصیف کرد. با وجود اینکه تفسیر طالبان، از قانون شریعت ممکن است با تفسیر اخوان‌المسلمین کاملاً متفاوت باشد، اما این حقیقت که قانون شریعت را مبنای هدایت عملکردهای هر دو حکومت و افرادشان می‌دانند، شباهت روشنی با یکدیگر دارد.

شباهت دیگر اخوان‌المسلمین و آیین طالبان، تأکید عقیدتی آنان بر لزوم انتخاب رهبر از طریق اجماع و سپس اطاعت از اوست. شباهت میان آنها و کلیسای کاتولیک که پاپ را بوسیله مجمع کاردینالها انتخاب می‌کنند و پاپ منتخب نیز باید از لغزش و گناه منزّه باشد متحیرانه است. شاید فضایی از عدم لغزش و خطا، ملاعمر را احاطه کرده است هر چند که او باید پاسخگوی اعضای شورایی شود که از بسیاری جهات، مشابه مجمع کاردینالهایی می‌باشد که شامل اندیشمندان مذهبی است.

به سختی می‌توان اظهار داشت که پیروان جوان طالبان، همان انگیزه‌ای را دارند که جوانان اخوان‌المسلمین، دارا هستند. سربازان پیاده طالبان عموماً افراد بیسواد هستند و از این بابت مشخص است که از عهده درگیری و جنگ برآمدن، به مراتب عاملی برجسته‌تر از مواجهه با کمبودهاست. با وجود این می‌توان گفت که نیروهای طالبان، که از قرارگاههای پاکستان آمده‌اند، در معرض نفوذ غرب که ناشی از ارتباطشان با سازمانهای کمک‌رسانی و قرارگرفتن در مقابل صفحات تلویزیون در هنگام رفت‌وآمد به شهرهای نزدیک به اردوگاهها بوده است، قرارگرفته‌اند. همچنین آنان از فساد اردوگاهها در ارتباط با تقسیم جیره غذایی نیز آگاه بودند. امکان تعلیمات نظامی آنان توسط احزاب مجاهدین فراهم می‌شد و به همراه آن، امکان تحصیلات اسلامی آنان نیز در مدارس مهیا می‌گشت. بعضی از افراد طالبان تجربیات مبارزه در یک و یا چند حزب از مجاهدین را در زمانهای مختلف دارا هستند و سالها حضور در قرارگاههای پناهندگان باعث بروز احساس بی‌هویتی و سبب آسیب‌پذیری در مقابل جنبشی شده است که

توانایی ایجاد ثبات و پیشرفت را داشته است.

همچنانکه قبلاً اشاره شد، هیچ مفهومی از پان‌اسلامیست در آیین طالبان وجود ندارد. اگر هم باشد در حد رقابتی با دیگر جنبشهای اسلامی برپایه نوعی یکدستی نسبی است. و نیز در راه آنان عامل قوی احساسات میهن پرستانه مطرح بوده و مسئله نیاز به کنترل حوزه جغرافیایی امروزی افغانستان و اعلام انکار وحشت از نیروهای شمال در قبال گسترش آیین طالبان در بین مسلمانان آسیای مرکزی، موضوع اصلی تمرکز طالبان است. آنان در راه فتح افغانستان یا به اصطلاح خودشان آزادی افغانستان مایل به درمان این بیمار، یعنی افغانستان هستند. بیماری که قربانی تجاوز و جنگ شده است، بیماری که اگر گام سریعی برای بهبود او برداشته نشود، به سرعت حالش وخیم خواهد شد. آنان تنها راه درمان را اسلام می‌دانند.

احتمالاً نهضت وهابیت عربستان سعودی نیز برجانبش طالبان تأثیر داشته است. بنیانگذار این نهضت، محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳-۱۸۷۳) بود که از خرافات رایج عربستان و از اهمال‌کاری و بی‌بندوباری که نسبت به مناسک و آیین دین اسلام می‌شد، اظهار نگرانی می‌کرد. او همه را دعوت نمود تا خرافات قرون وسطی را دور بریزند و از اجتهاد، یعنی حق تفسیر اسلام براساس شرایط متغیر بهره‌مند شوند. پیروان او که خود را موحدین حقیقی می‌دانستند در مقابل کسانی که بر بی‌عدالتی، فساد و زنا اصرار می‌ورزیدند، اقدام به جهاد کردند. همچنین وهابیون اصول اخلاقی بی‌سابقه‌ای را برجامعه تحمیل کردند که ممنوعیت موسیقی، رقص، شعر و ممنوعیت استفاده از ابریشم، زیورآلات و جواهرات را شامل می‌شد. آنان مکه را در سال ۱۸۰۳ تصرف نمودند و تا موقعیکه از ترکان عثمانی شکست نخورده بودند، توانستند آنرا حفظ نمایند.

ایدئولوژی وهابیت بوسیله عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل‌سعود که از نسل رهبران اولیه وهابیت بود، در ابتدای قرن بیستم، پایه‌گذاری شده بود. او تلاش می‌کرد تا با سکنی دادن قبایل چادرنشین مرکزی عربستان که از آیین پرستش قبل از اسلام پیروی می‌کردند، امت اسلامی واحدی را بوجود بیاورد و این کار را با جایگزین نمودن وفاداری به اسلام و رهبر آن یعنی امام به جای وفاداری به قبیله و عشیره انجام داد. عبدالعزیز بر تساوی مذهبی و اجتماعی بین همه

مؤمنین تأکید می‌کرد و بنابراین می‌توانست از طرف قبایل پایین‌دست در جامعه‌ای که برسلسله مراتب، مبتنی بود، حمایت شود. برای بوجود آوردن و شناسایی جامعه واقعی و هدایت شده مسلمان، وهابیون نسبت به کسانی اقدام به حمله می‌نمودند که ادعا می‌کردند مسلمان هستند، اما رفتارهایشان در نظر آنان غیراسلامی بود. آنان شیوه سختی را برای تشخیص مؤمن واقعی برگزیدند و هیچ نوع انحرافی از قانون شریعت را مجاز ندانستند و هر مسلمانی که با تفسیر وهابیون از اسلام، مخالفت می‌کرد، سزاوار تنبیه شدید بود. وهابیون مرز سختی را بین دنیای مؤمنین و دنیای بی‌ایمانان ایجاد کرده بودند.

عبدالعزیز متصرفاتی را برای پیروانش تحت عنوان اخوان فراهم ساخت. این متصرفات بعدها کانونهای مذهبی، سیاسی، نظامی، اداری و آموزشی وهابیت شد و این امکان را برای عبدالعزیز فراهم نمود تا تمام قبایل مرکزی عربستان را تحت کنترل درآورد. علما و پلیس مذهبی - شحنه‌ها - نقش مهمی را در مناطق تحت کنترل وهابیون به عهده داشتند و ممنوعیتهای موسیقی، رقص و غیره را اعمال می‌نمودند و مجازات کسانی که مناسک و آیین اسلامی را زیر پا گذاشته بودند، تعیین و اجرا می‌نمودند. کمیته‌های امر به معروف و نهی از منکر برای مراقبت از اعمال این سیاستها بوجود آمده بودند. آنان مانند پیروان نخستین محمد(ص) در قرن هفتم میلادی شروع به مبارزه برای انتشار عقایدشان در شبه‌جزیره عربستان و فراسوی آن نمودند. این متصرفات، نیروهای جنگجو را که داوطلبانه آماده کشته شدن در راه اعتقادات مذهبی خود بودند تأمین می‌نمودند. در ابتدای دهه ۱۹۲۰ عبدالعزیز مناطق را یکی پس از دیگری در عربستان فتح می‌کرد. او در هر مبارزه‌ای به عنوان جنگجویی برای مجازات مخالفین مذهبی یا کسانی که از اسلام راستین منحرف شده بودند ظاهر می‌شد.

در سال ۱۹۲۴ عبدالعزیز مکه را فتح کرد ولی قبل از آن، حکمران مکه و مدینه را به خاطر طرز اداره شهرهای تحت حکومت خود یعنی مکه و مدینه و فساد اخلاقی محکوم نموده بود و از جمعیت اخوان - برادران - خواسته بود تا او را سرنگون سازند. هر چند مصالحه‌های بعدی او با مردم شهر باعث بیزاری ۱۵۰,۰۰۰ نفر از افراد وی که در متصرفات اخوان زندگی

می‌کردند، گردید. زمانی که عبدالعزیز تلاش می‌کرد تا به خاطر فتح ۸۰ درصد عربستان، او را به رسمیت بشناسند، نیروهایش به نبرد در بیرون از مرزها ادامه دادند تا اینکه سرانجام ناچار شد که برای کنترل این نیروها به انگلیس متوسل شود. عبدالعزیز در سال ۱۹۳۲ خود را پادشاه عربستان خواند و سلسله‌ای را بوجود آورد که از آن زمان تاکنون برسر قدرت است.

می‌توان تشابهات بسیاری را میان وهابیت و طالبان یافت. هر دو نهضت توانستند مردان زیادی را بسیج کنند که آمادگی آن را داشتند برای اهدافی مثل فتح کشور، براندازی حکومتی که به نظرشان غیراسلامی بودند و ایجاد دولت اسلامی، از بذل جان نیز دریغ نوزند. هر دو نهضت ادعا می‌کنند که فقط تفسیر آنان از اسلام تفسیر درستی است. حق اجتهاد که توسط وهابیون به شدت تأکید و حمایت می‌شد، به صورت عامل تفکیک‌ناپذیری از آیین طالبان درآمد.

طالبان در مورد انتقادات و اتهام دولت ایران و دیگران اظهار می‌دارند که نظام عقیدتی ایران و دیگر کشورهای مسلمان، با اسلام منطبق نیست. آنان براین مطلب اصرار دارند که تفسیرشان از اسلام، ارزش و اصالت بیشتری از تفسیر دولت ایران دارد. بنابراین در اینجا فرض ضمنی وجود دارد که اسلام مستعد یک تفسیر عمومی در سراسر جهان اسلام نیست ولی بوسیله آنان که خواهان خلوص آن هستند، ممکن است به طور مستمر مجدداً تعبیر شود.

تعصب شدیدی که در ایدئولوژی وهابیون در اجرای مناسک مذهبی و ممنوعیت موسیقی و رقص متجلی شده بود، در طالبان نیز به چشم می‌خورد. ایجاد اداره امر به معروف و نهی از منکر و تأکید شدید بر اجرای قوانین نیز به صورت مستقیم از وهابیت سرچشمه گرفته است. تأکید قاطع در براندازی فساد هم، به عنوان توجیهی برای حقانیت جهاد و به عنوان یک هدف، شباهت دیگری بین وهابیت و طالبان است، اگر چه طالبان در حملاتشان به فساد و مقابله با آن خود را از وهابیون، متعصب‌تر نشان داده‌اند.

در نگرش به استراتژیهای سیاسی و نظامی طالبان می‌توان حدس زد که آنان مراقب انشعاب و دو دستگی بوده‌اند که در نهضت وهابیون میان عبدالعزیز و پیروان او اتفاق افتاد و در نتیجه عبدالعزیز برای تحت کنترل درآوردن مخالفین به حمایت غرب نیازمند شد. به نظر

می‌رسد که طالبان به شدت نگران تقویت سربازان خود می‌باشند. زیرا دستیابی به رؤیای کنترل و سلطه بر تمام افغانستان، به آنان - سربازان - وابسته است. از قرار معلوم، ترس آنان از هر گونه تغییر خط‌مشی سیاسی واکنش به فشار غرب است و اینکه مبدا آنان در نظر پیروانشان متهم گردند که چرا در راستای جهاد که به خاطر آن مردان زیادی شهید شدند، عمل نمی‌کنند. آرزوی طالبان برای محافظت افغانستان از تأثیرات عوامل غیراسلامی متأثر از نهضت معمر قذافی نیز هست که قدرت را در سال ۱۹۶۹ بدست گرفته بود و عقیده داشت که باید تأثیر عوامل غرب را در لیبی ریشه‌کن نمود. شعار انقلاب لیبی، آزادی، سوسیالیزم و اتحاد بود. آزادی از نظر آنان، رهایی از حیطه اقتصادی سیاسی و فرهنگی غرب است که خود را در ملی شدن داراییهای غرب و ریشه‌کنی تأثیرات فرهنگی غرب همچون موزیکها و کلپ‌های شبانه غربی متجلی نمود. سوسیالیزم به صورت آمیزه‌ای از کنترل دولتی اقتصاد و نظام سخاوتمندانه بهداشت و رفاه دیده می‌شد. و منظور از اتحاد در واقع اتحاد جهان عرب در اتحاد جهان اسلام، در اتحاد جهان سوم که همه در راستای مخالفت با غرب می‌باشد، بود. با اینکه طالبان به وضوح تلاش می‌کنند تا افغانستان را از نفوذ غرب آزاد نمایند، اما از سوی دیگر، طالبان سوسیالیزم را نیز به عنوان ایدئولوژی بیگانه‌ای تلقی می‌کردند که اتحاد جماهیر شوروی تلاش می‌کرد تا آن را در افغانستان بنیان نهد. همچنین طالبان بهره‌مندی از عدالت اجتماعی را در استفاده از کمکهای اسلامی مانند زکات می‌دانند. ضمناً به نظر نمی‌رسد که آنان ایده‌ای در مورد اتحاد با بخشهای دیگر جهان اسلام یا جهان سوم در سر داشته باشند. به همین نسبت آنان تمایل دارند تا کشورهای را که به اصطلاح خودشان، تاکنون به معیارهای مطلوبی برای ایجاد حکومت خالص اسلامی دست نیافته‌اند، محکوم کنند. تشابهات ظاهری و تفاوت‌های قابل مقایسه‌ای بین انقلاب ایران با طالبان وجود دارد. ایرانیان سعی نمودند جامعه‌ای را ایجاد کنند تا کنترل و تأثیرات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی غرب را به حداقل برسانند و از ساختار دولتی بسیار سازمان‌یافته‌ای برخوردار باشند که در تمام جنبه‌های زندگی براساس اصولی اسلامی استوار باشد. این موضوع شامل تأکید شدید بر عدالت اجتماعی با ایجاد اولویتهایی در بهداشت و برنامه‌های آموزشی و فراهم نمودن یارانه‌های دولت برای نیازهای اساسی و ضروری می‌شد، در میان عواملی که منجر

به انقلاب ایران شد، می‌توان از تلاشهای شاه برای مبارزه با تفسیرهای موجود دربارهٔ قانون شریعت نام برد. این عوامل منجر به مقاومت شدید علما گردید و باعث شد تا تظاهرات گستردهٔ خیابانی به راه افتد که به سرکوبی وحشیانهٔ مردم توسط دولت منجر شد، بعضی از علما علیه آنچه که به عنوان دولت غیراسلامی شاه تلقی می‌شد، اعلان جهاد نمودند.

رهبر مکتبی انقلاب اسلامی ایران آیت‌الله روح‌الله خمینی بود. او اظهار می‌داشت که علما باید خود را به مبارزه برای برکناری مقامات فاسد از قدرت، متعهد نمایند و رژیم باید جانشین رژیم شاه شود که توسط فقها هدایت می‌شود و از آنان خواست تا جنبش بزرگی را بنا نهند. او مقرر کرد، قدرت سیاسی باید تابع احکام و واقعیتهای باشد و علما باید در قوای مقننه، مجریه و قضاییه سهم داشتند. وی براین نکته تأکید داشت که حکومت اسلامی باید تحت رهبری رهبری، اسلامی و حقوق‌دانی مذهبی با آگاهی کامل از قانون شریعت، اداره شود. این رهبر باید توسط مجموعه‌ای از قوانین حقوقی در سطوح مختلف قوه مقننه، مجریه و قضاییه حمایت شود. مجلس منتخب اسلامی با وجهه ملی باید به برخوردهایی که احتمالاً ممکن است در اجرای معتقدات اسلامی بوجود بیاید، رسیدگی کند و قوانین را تصویب نماید و اداره‌جات باید برعهدهٔ افرادی گذارده شوند که با قانون در ارتباط با حوزه عملیاتی خود آشنا هستند. هر چند در طی این روند، فقها فقط مراقب جنبه‌های شرعی بوده و برامور اجرایی و مقننه حکومت نظارت می‌نمایند. یکی از ویژگیهای کلیدی خط‌مشی سیاسی آیت‌الله خمینی تصمیم قاطعانه او مبنی بر ضرورت استقلال و عدم اتکای ایران به قدرتهای خارجی بود. وی ایالات متحده را تهدید اصلی استقلال کشور می‌دانست. آیت‌الله خمینی در ایجاد نهضت خود قبل از سقوط شاه، توانست اهمیتی نهادین، برای مسجد به عنوان نهادی مرکزی در جامعه ایجاد کند و مصمم بود که از آنها به عنوان پایگاهی برای شبکه شوراهای انقلاب بهره جوید. تشابه ظاهری انقلاب ایران با جنبش طالبان در این است که پیروان آنان از دو گروه نسبتاً قدرتمند و ثروتمند طبقه حاکم که کنترل را در دست داشتند، جدا شده بودند. در ایران اختلاف بین طبقه متوسط غرب‌زده و مرفه شهری با طبقه فقیر روستایی بسیار واضح بود. مسئله‌ای که در افغانستان وجود داشت این بود که

گفته می‌شد بعضی از احزاب مجاهدین مبالغه زیادی از حامیان خارجی دریافت نموده‌اند و درگیر با نوعی اقتصاد سیاه هستند. هر دو نهضت براین مطلب تأکید دارند که اسلام باید بر تمام شئون زندگی غالب باشد و عقیده براین دارند که حکومت اسلامی باید شامل تمام حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و قضایی باشد. مسئله‌ای که در انقلاب ایران و نهضت طالبان و نهضت اخوان المسلمین آشکار است، سهم شدن جوانان در سطح گسترده‌ای از نهضت است. با این نتیجه که این جنبشها از افراط‌گرایی، شاخصه سازش‌ناپذیری یکدست و شور و اشتیاق، بهره‌مند بوده‌اند.

می‌توان به سادگی متوجه تفاوت فاحش رهبر مذهبی ایران به عنوان نقطه اتکا و منبعی برای مشورت در هنگام نیاز دیگر علما، و عنوان امیرالمؤمنینی برای ملا محمد عمر علیرغم نیاز و وابستگی وی به علما شد. از نظر ظاهری، سبک زندگی ملا عمر یعنی ساده زندگی کردن او شبیه زندگی آیت‌الله خمینی در ایران است. تفاوت اصلی میان این دو رهبر در این است که ملا عمر اگر چه قرآن را مطالعه کرده است اما هرگز آن‌طور که آیت‌الله خمینی بوده است به عنوان یک اندیشمند اسلامی محسوب نخواهد شد، هر چند که خود او نیز چنین ادعایی نکرده است. بنابراین او به علما به عنوان راهنمایانی برای قانون شریعت می‌نگرد.

شباهت مهم دیگری که میان نهضت طالبان، با انقلاب ایران وجود دارد، تأکید آنان بر مساجد می‌باشد. اگر چه طالبان هرگز مطالبی مبنی بر قصد ایجاد شوراها یا انقلابی در مساجد عنوان نکرده‌اند، اما تأکید آنان براین است که مردان باید در مساجد نماز بخوانند نه آنکه آنرا به صورت فردی برگزار کنند. و ممکن است این به منظور ایجاد حس همبستگی در حکومت اسلامی که طالبان مایل به ایجاد آن هستند، مورد توجه بوده است.

از دیگر تفاوت‌های آشکار میان این دو نهضت، برنامه‌ریزی مدون برای ایجاد یک دولت بوده است. آیت‌الله خمینی قبل از به قدرت رسیدن، طرح بسیار کامل و مدون ساختار یک دولت و سازماندهی آن را برنامه‌ریزی کرده بود. اما طالبان برحسب اتفاق و از طریق تصادف به قدرت رسیده بودند. اگر چه احتمال دارد که آنان نیز از سوی حامیان خود، پیشنهادات و

مشاوره‌های بسیاری در مورد سازماندهی دولت و آنچنانکه به نظر می‌رسد در خصوص استراتژیهای نظامی و برقراری نظم و قانون دریافت نموده باشند. بیانیه‌های زیادی مبنی براینکه چگونه اداره دولت می‌تواند تثبیت شده و ارتقاء یابد، از جانب طالبان صادر شده است. اما حقیقت این است که تاکنون ارجحیت اندکی به این مسئله داده شده است. و به این مطلب که بهترین روش برای متقاعد نمودن مردم برای پذیرش آیین طالبان کدام است، توجه اندکی شده است. در حالیکه در ایران جریان ایدئولوژیکی بسیار عالمانه و آگاهانه‌ای صورت گرفته است. طالبان فقط به اجرای سنتهای عقیدتی و ساختاری، آن هم با استفاده از قدرت و ترس، برتحمل آیینشان متکی بوده‌اند. به نظر می‌رسد که اجرای سنتها در ایران نیز مورد استفاده قرار گرفته است، اما دولت ایران به گونه مؤثری از رسانه‌ها بخصوص نهادهای ایجاد شده و نظام آموزشی برای پیشبرد ایدئولوژی خود بهره برده است.

به طور خلاصه این عاقلانه نیست که بگوییم طالبان از نهضت بخصوصی الهام گرفته است. اگر چه اعضای آن در محیطی تعلیم داده شده‌اند که بسیاری از این عقاید در اطرافشان وجود داشته است. اما می‌توان بسادگی متوجه تأثیرات آشکار سایر نهضتها در جنبش طالبان شد. به عنوان مثال اداره امر به معروف و نهی از منکر به طور مستقیم از جنبش وهابیون اقتباس شده است. حتی اگر طالبان در افغانستان تظاهر کنند که برعادات و رسوم مردم در ارتباط با عمل به اسلام متکی هستند، نمی‌توان تأثیرات نهضتهای اسلامی دیگر را برطالبان نادیده گرفت.

سنن و رسوم اسلامی افغانستان

همچون بخش‌های دیگر جهان، عقاید عمومی افغانستان براساس آمیزه‌ای از، خرافات، اعتقاد به ارواح، ستایش قدیسان، تصوف و مذهب سازمان‌یافته، استوار است. بنابراین اسلام در افغانستان آمیزه‌ای از اعتقاد پیش از اسلام و قوانین قبیله‌ای مانند قوانین قبایل پشتو است.

هر چند که ایمان در اسلام برای مردم نه فقط در ایجاد ارضاء روحی، بلکه در دادن احساس هویت به مردم منطقه مهم بوده است. در حقیقت می‌توان، اینگونه عنوان کرد که قبل از شروع قرن بیستم مردم افغانستان که خود را مسلمان اهل سنت می‌دانستند، بیشتر خود را در میان امپراطوریهای کافر انگلیس و روسیه از یک سو و ایران شیعه از سوی دیگر در فشار می‌دیدند، تا اینکه خویش را شهروندان یک ملت قلمداد نمایند. اگر چه شناخت مردم از هویتشان به عنوان مسلمانان، ریشه‌های قوی دارد. ایشان نسبتاً آسوده، مناسک و آیین خود را انجام می‌دادند و به طور نسبی بدون تعصب، از هنر، موسیقی و شعر لذت می‌بردند و آنرا درک می‌کردند. اما افغانستان همیشه به عنوان جامعه‌ای بسیار کهنه‌گرا و سنتی به حساب آمده است. این مسئله را می‌توان حتی در کابل که نسبت به مناطق روستایی به مراتب، آزادتر بوده است، نیز به عینه دید.

با این وجود جامعه افغانستان به شدت تحت تأثیر اقتدار سنتهای اسلامی بوده است. و اسلام بخصوص در مقابل نفوذ بیگانگان حساس بوده است. همزمان با انتشار و رشد اسلام در شرق، اندیشمندان اسلامی مجبور بودند تا با هندویسم و بودایسم مبارزه کنند. اندیشمندان اسلامی مجبور بودند، تصمیم بگیرند که آیا اسلام را با این مذاهب هماهنگ کنند یا اینکه تلاش نمایند تا

با رجعت به شکل اصیل اسلام، تأثیرات مذهب هند و بودایی را که به درون آن رخنه کرده بود، از میان ببرند. این جنبش‌ها همان نهضت‌های احیاء بود که از قرن ۱۶ به بعد بوجود آمد و تحت امر اندیشمندان صوفی نقشبندی، متمرکز بود.

حضور هند انگلیسی و تسلط بر منطقه باعث شد که تأثیرات غربی در حدود و ثغور سرزمینی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، بیشتر گردد و اسلام عاملی شد تا نهضت‌های مقاومت بسیاری ایجاد شود و قبایل پشتو در منطقه مرزی شمال غربی، نیروهای لازم را فراهم کنند. نقش کلیدی در این قضیه را سیداحمد بارلوی Sayyed Ahmad Barelvi (۱۷۸۶-۱۸۳۱) ایفا کرد که اهل شمال شرقی هندوستان بود. سیداحمد بارلوی، نهضتی را در نتیجه مسافرت‌های خود در سراسر شبه‌قاره هند بوجود آورد و استان شمال غربی افغانستان را به عنوان پایگاهی مناسب برای حمله به انگلیس مشخص کرد. او علما را به عنوان قدرت اساسی جنبش بدون توجه به رهبران قبیله‌ای در نظر گرفت و از مردم خواست که جهاد علیه انگلیس را برعهده بگیرند. بارلوی اصرار داشت که قانون شریعت به جای قانون قبیله‌ای حکمفرما شود. اصطلاح جماعت برای توصیف نهضت او مورد استفاده قرار گرفت و می‌توان از حزب او به عنوان اولین حزب سیاسی اسلامی، یاد کرد و باقیمانده افراد این نهضت، نقش اصلی شورش و قیام را در برابر انگلیس در سال ۱۸۵۷ ایفا نمودند.

پس از این، مدرسه مطالعات اسلامی دوبند در نزدیک دهلی در سال ۱۸۶۷ بوجود آمد که نسل‌های زیادی از علمای افغانی در آن مدرسه تعلیم یافته‌اند. علما در این مدرسه به مطالعه قرآن، حدیث و قوانین اسلامی پرداختند. بنابراین در موقعیتی بودند که بتوانند راجع به عملکردهای منطبق بر اسلام نظر بدهند. همین علما بودند که عدالت اسلامی را برقرار کردند و به طور دسته جمعی به مسائل مهمی که نیاز به شور و مشورت داشت، می‌پرداختند. در طول دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، زمانی که علما در اوج قدرت بودند، کنترل دادگاهها، مدارس و نظارت بر مسائل اخلاقی و شخصی و اجتماعی و آداب و رسوم را به عهده داشتند. در آن زمان حقوق آنان از طرف دولت، پرداخت می‌شد. علما با ملاها، تفاوت زیادی داشتند. ملاها تعلیمات

مقدماتی در مورد مسائل کلی اسلام را می‌آموختند که آنان را قادر می‌ساخت تا به هدایت نمازگزاران در مساجد محلی بپردازند و در مورد مناسک اسلامی، افراد را راهنمایی کنند. علما تمایل داشتند که از قید مسائلی مانند ستایش قدیسین رها شوند.

مدرسه دوبند به شدت از رسوم صوفی‌گری در افغانستان، تبعیت می‌نمود و در تفسیر اسلام بسیار واقع‌گرا بود. آنان به وضوح برپان-اسلامیست به عنوان وسیله‌ای که می‌تواند نژاد، زبان، قبایل و دیگر علائق مردم را تحت‌الشعاع قرار دهد، تأکید می‌کردند. در هندوستان ضرورت مبارزه به شکل جهاد در برابر انگلیس از مسائل مهم به شمار می‌رفت.

شاگردان سابق دوبند به تهییج و تشویق قبایل استان شمال غربی برای مبارزه مسلحانه علیه انگلیس ادامه می‌دادند. آنان وسیله‌ای مؤثر برای ایجاد حوزه‌ها و سلسله مدارس اسلامی بودند که در طول مرز گسترده شده بود و علمای افغانی زیادی را تا سال ۱۹۷۴ تربیت کرد. همچنین از دهه ۱۹۵۰ به بعد حوزه‌های زیادی بوسیله احزاب اسلامی و وهابیون بوجود آمد.

تلاشهای نافرجام بریتانیا، برای تصرف افغانستان در طول قرن نوزده و فشار از شمال چه از سوی روسیه تزاری و سپس از سوی اتحاد جماهیر شوروی، عزم علما را در مقابله با مداخلات خارجی قوی‌تر کرد و آنان را به تشکیل دولتی اصلی و اسلامی در افغانستان، مُصَر نمود. همچنین مقاومت‌هایی در سطح کشور توسط مردم بخصوص ساکنان مناطق روستایی بوجود آمد. حکومت ابتدا به شکل نظام قبیله‌ای مقتدری توسط پشتوها به وجود آمد که مناطق بسیار گسترده‌ای را تصرف نمودند و توانستند، اقتدارشان را استحکام بخشند. این مناطق امروزه افغانستان نامیده می‌شود. قانون شریعت که بوسیله سلاطین افغانی در قرن نوزدهم بوجود آمده بود، وسیله‌ای سودمند برای تحکیم اساس جامعه به صورت واحدی، تحت انقیاد و مطیع بکار گرفته می‌شد. اگر چه جوامع روستایی و قبیله‌ای همیشه با هر نوع برنامه جدیدی که از سوی مقامات دولتی معرفی می‌شد مخالفت می‌نمودند.

شاه عبدالرحمن تغییرات مورد نظر خود را در طول مدت فرمانرواییش (۱۸۸۰-۱۹۰۱) و به منظور افزایش تأثیرات آن به صورت تدریجی معرفی می‌نمود اما در مقابل تفکرات موجود

مردم به مبارزه برنخواست. هرچند امان‌الله که از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ حکومت کرد، تلاش نمود تا تجدد و نوگرایی را برافغانستان تحمیل کند تا از آن به عنوان وسیله‌ای در جهت تقویت ظرفیت کشورش در مقابله با تأثیرات غیراسلامی استفاده کند. به نظر او افغانستان به لحاظ پس‌روی که داشت، آسیب‌پذیر بود. امان‌الله به عنوان تلاشی برای ارایه یک تصور کلی از غرب در روح ملی افغانستان و در جهت مقابله با عقاید غیرمتداول (متحجرانه)، تأکید بسیار زیادی برتعلیم و تربیت ورزید. در نتیجه به این تعلیم و تربیت به عنوان قصدی برای کاهش نفوذ اسلام‌نگریسته شد. اصلاحات او که شامل الگوهای فرهنگ غربی بود و به عنوان نشانه‌های استبداد تلقی می‌شد، رهبران سنت‌گرا و علما را به شدت آزرده خاطر کرد.

در ژانویه ۱۹۲۹ نیروهای مخالف او تحت رهبری بچه سقای تاجیک که تحت حمایت شدید علما بود، قرارگرفتند. بچه سقا در هنگام محاصره کابل از طرف شمال از امان‌الله خواست که اصلاحات خود را لغو نماید. امان‌الله خواست او را پذیرفت، اما چند روز بعد توسط او از سلطنت خلع شد. اقدامات بعدی بچه سقا، ایجاد قانون شریعت، انحلال اداره آموزش و پرورش و اداره دادگستری بود. وی مسئولیت آموزش و پرورش و نظام حقوقی را در اختیار علما قرارداد.

هر چند بچه سقا نتوانست قدرت خود را حفظ کند و بوسیله محمدنادرخان که از اقوام نزدیک امان‌الله بود در اکتبر ۱۹۲۹ از کار برکنار شد. دلایل برکناری او به دلیل ارتباط با وضعیت موجود جالب توجه است. قبایل پشتو هر چند در روابط خود با علما مردد بودند، اما نمی‌توانستند حکمرانی فردی، تاجیک را تحمل کنند. بنابراین آنان با علما به توافق رسیدند و به این طریق حمایت علما از بچه سقا به رهبر جدیدی معطوف شد که از جانب پشتوها انتخاب شده بود، بدون اینکه در هدف ایجاد دولتی اسلامی براساس قانون شریعت، تغییری داده شود. بدین طریق علما توانستند کنترل زیادی برپادشاه جدید داشته باشند و ساختاری را بوجود آورند که قوانین و مقررات آن بوسیله هیئتی از علما مورد بررسی قرارمی‌گرفت و می‌توانستند از انطباق آن با قانون شریعت، اطمینان حاصل کنند.

زمانی که نادرخان در نوامبر ۱۹۳۳ ترور شد و پسرش ظاهرشاه به سلطنت رسید، طبقه

مذهبی همچنان قدرتمند باقی ماند. در سال ۱۹۴۴ مدرسه‌ای برای آموزش مسائل شرعی بوجود آمد که در سال ۱۹۵۰ تبدیل به دانشکده الهیات در دانشگاه کابل شد. علمای افغانی قبلاً در دویند و یا الأزهر قاهره مورد تعلیم قرار می‌گرفتند ولی از آن به بعد امکان تعلیم آنان در افغانستان فراهم شد.

در آن زمان بسیاری از رهبران مذهبی افغانستان، تحت تأثیر افکار نظریه‌پرداز اسلامی پاکستان یعنی عبدالعلی مودودی Abdul Ala Maududi بودند که در سال ۱۹۴۱ حزب جماعت اسلامی را در هند تشکیل داد. این حزب بعدها در ۱۹۴۷ تبدیل به حزب جماعت اسلامی پاکستان شد. عبدالعلی مودودی با فراست تمام برافرادی تأثیر می‌گذاشت که برمسند قدرت بودند و با استفاده از این تأثیرگذاری تغییرات اساسی را در جامعه بوجود می‌آورد. روش او با اخوان المسلمین که معتقد بودند ساختار جامعه باید به صورت ریشه‌ای تغییر پیدا کند و اجرای این امر را به وسیله توده مردم ممکن می‌دانستند کاملاً تفاوت داشت. وی معتقد بود که غرب از لحاظ اخلاقی فاسد شده است و عقیده داشت که اسلام دینی خودکفا و کامل است و نه تنها از جهان غرب و سوسیالیزم جدا است، بلکه مخالف آنها نیز می‌باشد. او کاملاً بر قانون شریعت متکی بود و نیاز برای تفسیر شرع برای پاسخگویی به تغییر شرایط را تشخیص می‌داد.

تأثیرات مودودی در عقیده‌ای که امروزه طالبان از آن حمایت می‌کنند، به وضوح دیده می‌شود. طالبان معتقدند که هرگونه سازش با غرب مردود است. در عوض این غرب است که باید به ارزشهای آنان احترام بگذارد و خود را به طور کامل با نظام ارزشی جنبش طالبان منطبق سازد. بدین لحاظ بین عقاید مودودی و طالبان مشابهتهایی وجود دارد. پافشاری و اطمینان شدید طالبان برحق تفسیر مجدد اسلام و حقانیت این تفسیر نیز تقلیدی از مودودی است. به طوریکه در فصل بعد گفته خواهد شد، اعتقادات بسیار سنت‌گرای مودودی در مورد انزوای زنان توجیهی ایدئولوژیک برای شرایطی که طالبان بوجود آورده‌اند فراهم می‌نماید.

تهاجم روسیه این فرصت را برای جنبشی اسلام‌گرا که بر اثر پاکسازی دولت غیرمذهبی ضعیف شده بود، پدید آورد تا بتواند موقعیت خود را مستحکم‌تر نماید. بنابراین اسلام به

صورت نیرویی متعهد از جنبش مقاومت درآمد و در برابر متجاوزان، اعلان جهاد کرد و جنگجویان نهضت، نام مجاهدین را بر خود نهادند. همانگونه که قبلاً اشاره شد، دو عنصر اولیه در برنامه کار هفت حزب اسلامی که تحت حمایت پاکستان، ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی بودند، وجود داشت. یکی، احزاب اسلامی که بوسیله روشنفکران رهبری می‌شدند و افکار سیاسی غرب را با هدف ایجاد ایدئولوژی جدید سیاسی براساس تعبیر قرآن و حدیث و سنت به عاریت گرفته بودند. و دیگری سنت‌گرایان که توسط علما، آخوندها، سران قبایل و دیگر رهبران مورد حمایت قرار گرفته بودند. آنان تفسیر خود از اسلام را براساس تاریخ طولانی تفسیر مدرسه‌ای قرآن استوار کردند. از سوی دیگر ستنهایی را که شامل رفتار زنان نیز می‌شد، به کار می‌بستند.

هر چند در قرارگاههای فکری هر دو طرف، عمدتاً از نظر نگرش دو طیف خاص وجود داشت. در طرف اسلام‌گراها از یک سو حزب اسلامی (حکمتیار) سعی در دگرگونی افراطی جامعه داشت. از این دیدگاه، کنترل و تسلط بر جامعه توسط علما و اتکا بر قانون سنت دیگر قدیمی شده بود و برای جامعه‌ای مدرن نامناسب بود. در این چهارچوب، ایدئولوژی سیاسی بوجود آمد که در طی آن بدون توجه به مجموعه پیچیده مذهبی که طی قرن‌ها شکل گرفته بود، اقدام به قرائت و تفسیر مجدد قرآن و حدیث نمودند. همچنین حزب اسلامی برای ترویج ایدئولوژی خود اقدام به ایجاد حزبی با ساختاری برگرفته از حزب کمونیست شوروی و بعضی جنبشهای انقلابی دیگر جهان نمود. این حزب بوسیله ایجاد قوای شبکه‌ای، مرکب از طرفداران آموزش‌دیده خود، می‌رفت که بتواند به تدریج قدرت را در دست بگیرد و دولتی اسلامی را بوجود بیاورد. این چنین ساختار سازمان‌یافته‌ای می‌توانست طرفدارانی را برپایه ایدئولوژی در سطح وسیع جمعیت، متشکل نماید. و بدینوسیله جایگزینی برای اعتقادات موجود، ساختارها و روابط ایجاد نماید.

در سوی دیگر این طیف، اسلام‌گرایان جمعیت اسلامی و حزب اسلامی (خالص) وجود داشت که کلاً مشابه حزب اسلامی (حکمتیار) بودند اما از نظر دست‌یابی به اهداف و روشها با

یکدیگر تفاوت داشتند. سرانجام آنان در مورد هدف نهایی خود که تشکیل دولتی اسلامی برپایه یک ایدئولوژی سیاسی جدید بود به توافق رسیدند؛ که براساس عناصر اصلی اسلام به جای قانون سنتی علما استوار گردد. هر چند آنها احساس می‌کردند که می‌توان از حضور صفوف علما در صحنه و برخورداری از حمایت رهبران قبیله‌ای به منظور ایجاد تغییر در جامعه و روابط بین جامعه و حکومت برخوردار شوند. در میان احزاب به اصطلاح سنت‌گرا، ویژگی روشنی از مجدّدی وجود داشت که در زندگی خود با نگرش اسلامی، توافق زیادی نشان داده بود، اما کمتر از دیگران سنتی و کهنه‌گرا بود. پیرگیلانی نیز نمایانگر فردی روشنفکر در میان رهبران مذهبی به شمار می‌رفت. البته این دو به معنی دقیق کلمه دارای حزب نبودند، اما بدین علت خود را دارای حزب عنوان نمودند تا بتوانند از منابع کمکی برخوردار شوند که توسط سه حامی مجاهدین فراهم می‌شد.

با این وجود احزاب اسلامی به طور دسته‌جمعی هدفی را تصویب کردند که وظایف و نظریات علما و همچنین امور تصمیم‌گیری دسته‌جمعی سنتی را مد نظر قرار می‌داد. در این خصوص الیور روی Oliver Roy یادداشتی از اهداف سیاسی احزاب اسلامی ارائه می‌دهد:

- حاکمیت تنها از آن خداوند است. امیر فقط یک نماینده است و دین تنها منبع واقعی حاکمیت است. امیر بوسیله توافق کل جامعه و توسط انتخابات مشخص می‌گردد. امیر قدرت قابل توجهی دارد که بوسیله شورا یا انجمن پشتیبانی می‌شود. هیئتی از علما در جهت حفظ استقلال و در رابطه با قدرت سیاسی می‌توانند وی را توبیخ و یا عزل نمایند. جامعه مدنی با توجه به قانون شریعت تحت کنترل علما می‌باشد.

حزب اصلی شیعیان یعنی حزب وحدت در تأسیس یک رژیم اسلامی در هزاره‌جات براساس الگوی فکری آیت‌الله خمینی از این حدود فراتر رفته بود. هر چند که جریان تصمیم‌گیری در سطح منطقه‌ای برپایه یک ساختار منفرد بنا شده، در مقابل در سطح روستایی سنت قدیمی توافق به قوت خود باقی است.

جنگ تأثیرات مذهبی دیگری را به افغانستان آورد، جهاد افغانستان، اهمیت سمبولیک

عظیمی را برای طرفداران اسلام افراطی در جهان اسلام ایجاد کرد و داوطلبان زیادی از خاورمیانه و مناطق دیگر را برای جنگ در کنار مجاهدین، جذب نمود. بسیاری از آنان برای اولین بار در طی حضور در جهاد تحت تعلیم نظامی قرار گرفتند. بعضی از ایشان برای نبرد به بوسنی رفتند، یا جنبشهایی را در کشور اصلی خودشان سازماندهی کردند و از روشهای تروریستی استفاده می‌کردند. این مسئله بیشتر از همه باعث نگرانی شدید اعراب و دولتهای کشورهای اسلامی شد.

هم در پاکستان و هم در افغانستان تردید بسیار زیادی نسبت به حضور اعراب و مسلمانان دیگر در افغانستان وجود داشت. این تردید در مناطق قبیله‌ای شدیدتر بود. زیرا در آنجا مقاومت در مقابل مداخلات خارجی قوی‌تر از شمال افغانستان بوده است. افراد مناطق شمالی من جمله شمال کابل، بسیار ساده‌تر از مناطق دیگر، افراط‌گرایی را پذیرفته‌اند. قندوز پایگاه خاص داوطلبان مسلمان بود که در جنبشهای تاراج‌گرانه، علیه دولت تاجیکستان، جنگیده بودند.

نهضت وهابیون نیز تأثیر بسیاری بخصوص در کونار داشته است. اما توجه به این نکته مهم است که چنین تأثیری قبل از کودتای حزب دموکرات خلق افغانستان نیز دیده شده است. بنابراین درکی از افراط‌گرایی سخت و انعطاف‌ناپذیر از این ایدئولوژی - وهابیت - در این استان وجود داشت. جنگ فرصتی را برای نسل جدید از طرفداران اسلام تندرو یا فرصتی را برای ایدئولوژی اسلامی ایجاد کرد تا به عموم آموزش داده شود.

عربستان سعودی بشدت در توسعه دانشگاهها-حوزه‌ها، مدارس و مساجد در افغانستان و اردوگاههای پناهندگان افغانی در پاکستان، فعال بود و حزب اسلامی (حکمتیار) مؤسسات آموزشی و اردوگاههای مختص به خود را داشت. احزاب تندروی پاکستان نیز نقشی در پیشبرد اهداف خاص خود در خصوص اسلام داشتند. مراکز نگهداری یتیمان نیز به نوبه خود مکانیزم مهمی در ایجاد نفوذ بین مردم جوان بود. فقر بسیاری از خانواده‌ها به آنان این امکان را می‌داد تا از غذا و مسکن و کمک هزینه‌هایی برخوردار شوند که بوسیله احزاب و نهضتهای گوناگونی که این پرورشگاهها را اداره می‌کردند، فراهم می‌شد. البته احتمال زیادی دارد که بخشی از افراد جوان که به طالبان پیوسته‌اند در مؤسسات آموزشی تربیت شده‌اند که بوسیله احزاب اسلامی برپا شده

است. هر چند که تفاوت روشنی بین موقعیت اسلام‌گراها و طالبان وجود دارد. طالبان در عدم تمایل به ایجاد یک ایدئولوژی سیاسی و در مقابل استفاده از قانون شرع به عنوان تنها راهنما در فرمانروایی کشور از احزاب اسلام‌گرای مجاهدین متمایز هستند، آنان به علما برای فراهم نمودن راهنماییهای لازم در وضعیت‌های مختلف تأسی می‌جویند. بنابراین می‌توان گفت که آنان در حال تلاش برای بازگشت به دوره اواخر دهه ۱۹۵۰ هستند که داود برنامه اصلاحی خود را آغاز کرد و این زمانی بود که علما به دنبال شکست معرفی برنامه‌های نوگرایانه و تجددخواهانه امان‌الله، قدرت را در دست گرفتند. از این رو، نهضت درون‌نگر بوده و از ورود مسائلی که ممکن است در جهان خارج اتفاق بیفتد، جلوگیری می‌نماید. همانگونه که قبلاً گفته شد، آیین طالبان بیشتر شبیه حزب حرکت اسلامی مجاهدین است. اگر چه به طور غیرقابل اجتنابی تحت تأثیر سیاستهای احزاب اسلامی بوده است که قبل از تهاجم شوروی نیز، تحت تأثیر افکار علما و روحانیون بوده‌اند. برای مثال نظام مطرح شده توسط احزاب اسلام‌گرا، همانگونه که بوسیله Roy قبلاً عنوان شده بود با حکومت طالبان شباهت بسیاری دارد.

با این وجود، طالبان از بسیار جهات از احزاب مجاهدین، سخت‌گیرتر بوده است. بنابراین با اینکه رهبران مجاهدین، مراقب بودند که باعث رنجش علما و ملاها نشوند، سخت‌گیری کمتری نسبت به اجرای قوانینی مانند لباس پوشیدن یا ممنوعیت موسیقی، نشان می‌دادند. همچنین مجاهدین نسبت به نصب یا ساخت اشکال انسان و حیوان بی‌اعتنا بودند. اگر چه ممنوعیت آن با افکار سنت‌گرای مسلمانان آنجا، مطابقت داشت.

عامل مهم دیگری به نام «پشتون والی» بر طالبان تأثیر داشته است. پشتون والی قانون زندگی مناطق پشتوهاست که می‌توان گفت، تشکیل‌دهنده یک آیین است. این قانون مثل گرفتن انتقام بوسیله ریختن خون حتی در بین پیروان مسلمان در میان آنها رواج دارد. هر چند این کار مخالف سوره‌ای در قرآن است که می‌گوید: یک مسلمان حق ریختن خون مسلمان دیگری را ندارد مگر اینکه در اثر اشتباهی، رُخ داده باشد که سزای آن قتل - قصاص - است و توصیه می‌کند به جای قصاص خون‌بها - دیه - به خانواده قربانی پرداخت شود. پشتون والی همچنین بر اجرای

مهمان‌نوازی، شجاعت و شهامت، جوانمردی و دفاع از شرافت، بخصوص دفاع از شرافت زنان تأکید بسیاری دارد.

پشتون والی و قانون شریعت در بعضی از موارد باهم اختلاف دارند. برای مثال اثبات زنانی محصنه، طبق قانون شریعت نیاز به وجود چهار شاهد عادل دارد، در حالیکه در پشتون والی، وجود شایعه‌ای برای اثبات این قضیه کافی است؛ زیرا به نظر این قانون، شرافت خانواده بسیار مهم‌تر از رعایت وضعیت اخلاقی و عرفی می‌باشد. در جامعه پشتو، زن حق ارث ندارد در حالیکه براساس قرآن زنان می‌توانند نصف مردان، سهم ببرند.

از نظر تاریخی همیشه میان قانون پشتون والی و قانون اسلام، اختلاف وجود داشته است. علما که گردونه اصلی ترفیع اسلام محسوب می‌شوند، باید نهضت را از تمایلات قبیله‌ای به سوی تقوی و فضیلت قبیله‌ای و نژادی و ملی، سوق دهند. این مسئله باعث پیدایش درگیری و تلاش برای کسب قدرت بین علما و رهبران قبیله‌ای که توسط ملاها حمایت می‌شوند، شده است. گاهگاهی علما، مردان مناطق قبیله‌ای را برای نبرد در یک جهاد فراخوانده‌اند و این کار را بدون توجه به نظرات مقامات یا رهبران قبیله‌ای انجام می‌داده‌اند.

عامل کلیدی و مهم در فرهنگ پشتو این است که طرفداران قانون پشتون والی، قبل از آنکه عضوی از جامعه پشتو یا جامعه ملی باشد به نظام ارزشی اهمیت می‌دهند. شاید بتوان نمونه‌ای از عقاید فوق را در تأکیدات طالبان بر این ارزشها دید و نظریات روشن آنان را برترتبعیت و حفظ و پیشرفت این ارزشها، نسبت به مسائل مادی ملاحظه کرد.

این‌گونه به نظر می‌رسد که چون طالبان از میان پشتوها برخاسته‌اند بنابراین سهم زیادی از مجموع عقایدشان متعلق به پشتون والی است. در حقیقت می‌توان این قضیه را اینطور عنوان کرد که عقاید آنان ریشه در سنتی دارد که بوسیله آن علما، مردان را طبق قانون شریعت، بدون در نظر گرفتن قانون پشتون والی به جهاد در مقابل دشمن واحدشان فرامی‌خوانند. اگر چه، اینکه طالبان بیشتر در مناطق قبیله‌ای پشتو ریشه دارند، تا در قسمتهای شمالی که سنت مذهبی آنان بسیار متفاوت است نیز جالب توجه است. و شاید هم به این علت است که در جنوب، واکنش

برای دفاع از ایدئولوژی اسلامی و جهاد و دفاع از ارزشهای اسلام شدیدتر است. ضمناً باید به این مطلب توجه کرد که ملا عمر یکی از اعضای حزب اسلامی (خالص) بود که از احزاب هفتگانه مجاهدین به شمار می‌رفت و بیشترین تأثیر را از ارزشهای علما و رهبران قبیله‌ای پذیرفته بود. ممکن است ما شاهد نمایش دوباره‌ای از عزل حکمران تاجیک یعنی بچه سقا در سال ۱۹۲۹ شده باشیم. او بوسیله رهبران سنت‌گرای پشتو معزول شد و این بار طالبان با رهبری فردی از نژاد پشتو، رئیس‌جمهور تاجیک یعنی ربانی و گلبدین حکمتیار «فردی از پشتوهای شمالی» را عزل کردند، اشخاصی که از اسلام‌گرایان محسوب می‌شوند.

به طور خلاصه می‌توان یک رشته از تأثیرات را در آیین طالبان دید که از جنبش‌های خاورمیانه، ایران، شبه‌قاره هند و افغانستان سرچشمه گرفته است. اگر چه به نظر می‌رسد، تأثیر برجسته و نمایان آن توسط علمای افغانی که مایل به بازگشت به وضعیت قبل از جنبشهای روشنفکرانه دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بودند، بوجود آمده است که به صورت حوادثی زنجیره‌ای، باعث گردیده افغانستان هنوز درگیر آن باشد.



سیاستها و خط مشی جنسیت طالبان

زنان تنها پرورنده بیولوژیکی امت نیستند بلکه پرورنده فرهنگی امت نیز هستند و اغلب تکلیف نگهداری از فرهنگ با مسئولیت انتقال آن به فرزندان و بنا کردن خانه به یک شیوه معین فرهنگی به آنان سپرده می شود.

در افغانستان فرآیند دستیابی به تساوی حقوقی برای زنان امری سهل و ساده به شمار نمی رود. در حقیقت برای اکثریت مردم که در مناطق روستایی زندگی می کنند، اشتغال و تحصیل زنان امر مهمی به حساب نمی آید. زنان همیشه بر روی زمین کار کرده اند و با توجه به نقششان در این بعد و به عنوان والدین از حداقل تحصیلات برخوردار بوده اند. در مناطق شهری حتی تا اواخر قرن بیستم برخورداری دختران از تحصیلات در یک محدوده منطقی به صورت رسم درآمده بود ولی زنان، پس از ازدواج تا زمانی که مجبور نباشند، به کار مشغول نمی شوند. به تدریج از دهه ۱۹۵۰، زنان به عنوان نیروی کار به حساب آمدند و توانستند در بخشهای خدماتی به عنوان منشی، پرستار، متصدی پذیرش و مهماندار هواپیما استخدام شوند. تعدادی از زنان که از تحصیلات عالی برخوردار بودند، توانستند مشاغل مانند پزشکی، وکالت، مهندسی و روزنامه نگاری را برگزینند. با این حال، رهبران سنت گرا و علمای افغانی با این تغییرات تدریجی و بسیار کند نیز بشدت مخالفت می کردند. در ژرفای افکار محافظه کارانه آنان، خوف تأثیرپذیری از اعتقادات بیگانگان و القای این اعتقادات به فرزندان از طریق برخورداری زنان از تحصیل یا اشتغال وجود داشت.

در مورد آیین طالبان می‌توان این توضیح را داد که طالبان، آخرین درجه از این طیف کهنه‌گرا و محافظه‌کار هستند. عوامل چهارگانه خط‌مشی آنان عبارت است از: ممنوعیت اشتغال زنان مگر در بخش بهداشت، توقف مقطعی تحصیلات زنان تا ایجاد نظام آموزشی مناسب، تابعیت از قانون پوشش البسه خاص برای زنان و مردان - زنان باید برقع بزنند و پوشش کامل داشته باشند؛ مردان نیز باید ریش و عمامه بگذارند و شلوار کمیز بپوشند - بالاخره مراقبت شدید از آمدوشد زنان در خارج از منزل. زنان باید همیشه جدا از مردان غریبه باشند یا بوسیله خویشاوندانشان همراهی شوند. طالبان اظهار داشته‌اند زمانی اجازه کار به زنان داده خواهد شد که امکان جداسازی محیط کار و رفت‌وآمد زنان و مردان در برنامه‌های آتی فراهم شود.

اگر چه عناصر داخلی طالبان به مؤسسات بشردوست اجازه دادند تا زنان را برای وظایف و مشاغل خاص استخدام نمایند، اما آنان می‌بایست در محیط‌های جدا از مردان، مشغول به کار شوند و تنها در مشاغلی انجام وظیفه نمایند که به وجود زنان نیاز دارد. به درستی روشن نیست که این مجوز توسط نهضت طالبان به عنوان یک اصل کلی صادر شده است و سازمان امر به معروف و نهی از منکر به همین خاطر در این خصوص، دچار تناوب آراء شده است. بیشترین تأثیر ممنوعیت اشتغال زنان در بخش آموزش و پرورش به چشم می‌خورد. مدارس پسرانه بر اثر این ممنوعیت مانند مدارس دخترانه به اجبار بسته شده است، زیرا بیشتر معلمان این مدارس، زنان بودند و به آنان اجازه کار داده نمی‌شود.

تأثیر بسیار مهم دیگر این مسئله، بر تعداد کودکانی بود که در خیابانها کار می‌کردند و همچنین زنانی که قبلاً شاغل بودند یا بوسیله کسبهای کوچک خیابانی به بقای خانواده خود کمک می‌کردند، در شرایط کنونی، این منبع حیاتی درآمد را از دست داده‌اند. با توجه به نظام خانوادگی پر جمعیت و فقدان منابع کسب درآمد، این مسئله بر توانایی اقتصادی بسیاری از خانواده‌ها تأثیر بسزایی خواهد گذاشت. به این دلیل، اینگونه خانواده‌ها که منحصرأ وابسته به درآمد زنان بوده و هیچگونه حمایت خانوادگی دیگری ندارند، با مشکلات بسیاری مواجه شده‌اند و بناچار، فرزندان خود را به دستفروشی تا تکدی‌گری برای پول یا غذا ترغیب می‌کنند.

چنانکه بسیاری از ۵۰,۰۰۰ نفر پناهنده‌ای که به پاکستان گریخته بودند به این کارها دست می‌زنند زیرا به ناگهان از درآمد زنان، محروم مانده‌اند.

با وجود اینکه طالبان از حمایت قوی بسیاری از پناهندگان افغانی در پاکستان برخوردارند، اما خیلی از آنان حاضر به بازگشت به افغانستان نیستند، مگر اینکه اطمینان حاصل کنند که دخترانشان قادر به ادامه تحصیل خواهند بود و یا اینکه به زنان اجازه کار داده خواهد شد. اشتغال زنان، مسئله‌ای در حد یک الزام برای بسیاری از خانواده‌هاست. وجود آنان در قرارگاهها، این مسئله را ثابت کرده است. امکان حیات اقتصادی بدون اشتغال زنان - تحت شرایط بسیار دشوار اقتصادی - باعث ناامیدی از بازگشت به افغانستان می‌شود.

طبق نظر طالبان، محرومیت زنان از تحصیل تا زمانی ادامه خواهد یافت که نظام آموزشی مناسب ایجاد شود و این اطمینان را بوجود بیاورد که نسل بعدی، براساس یک نظام قابل قبول اعتقادی، پرورش می‌یابند و ایجاد نظامی نوین طبق اظهارات طالبان، پس از تسلط کامل بر کشور پایه‌ریزی خواهد شد و علما برای تدوین محتوای آن، فراخوانده خواهند شد. سیستم آموزشی افغانستان که توسط احزاب مجاهدین تهیه شده و بنابراین می‌توانست منطبق با اصول اسلامی باشد از نظر طالبان قابل قبول نیست.

طالبان در جواب به منتقدان خود، اظهار می‌دارند که آنان ضرورت برخورداری زنان و مردان را در مورد تحصیلات، قبول دارند، اما پافشاری آنان، براین نکته است که باید شرایط صحیح و محیط سالم برآموزش و پرورش حاکم شود. با وجود این، شخصیت‌های رده بالای طالبان در بیانیه‌های خود اعلام کرده بودند که ممکن است مدارس دخترانه کابل تا بهار ۱۹۹۷، براساس پیش‌قدمی مناطق کوچکی همچون پکتیا، غزنی و قندهار که مدارس دخترانه در حال حاضر در آنجا، در حال فعالیت هستند، بازگشایی شود. اما بهار ۱۹۹۷ به پایان رسید و تنها به مدارس پسرانه اجازه فعالیت داده شد.

اصرار طالبان، برای رعایت قانون خاص پوشش لباس در جهان اسلام، نکته غیر معمولی نیست. اما طالبان شدیدترین روش را در اجرای این قانون به کار گرفته‌اند بعضی از عوامل داخلی

طالبان، بخصوص پلیس مذهبی، زنانی که از این قانون پیروی نمی‌کنند را، مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و این امر تأثیر به سزایی بررفت و آمد زنان در جامعه گذاشته است. ترس آشکاری از طالبان در میان زنان وجود دارد و این ترس باعث می‌شود که آنان در خانه‌های خود بمانند، مگر اینکه خروج از خانه، واقعاً ضرورت داشته باشد. این مسئله دربارهٔ زنانی که در بخش بهداشت، کار می‌کنند نیز صادق است. با وجود اینکه اجازه کار در بخش بهداشت برای زنان صادر شده است. آنان مشاغل خود را رها می‌سازند، یا اینکه تمام هفته را به صورت تمام وقت در بیمارستانها کار می‌کنند تا مجبور به مواجهه با نیروهای طالبان نشوند و برخورد خود را با آنان به حداقل برسانند. همچنین مراجعه زنان و کودکان به مراکز بهداشتی، کاهش چشمگیری داشته است و از آنجایی که زنان مجبور هستند، تنها به یک بیمارستان در کابل مراجعه کنند، این مشکل تشدید شده است.

همان‌طور که گفته شد بین کابل و هرات و دیگر مناطق تحت کنترل طالبان، تفاوت چشمگیری وجود دارد، به طوری که نیروهای طالبان با مردم کابل و هرات، با خشونت و حدّتی به مراتب بیشتر از مناطق دیگر برخورد می‌کنند. از ضرب و شتم زنانی که به خرید می‌رفتند. گزارشاتی می‌رسید و این مسئله فقط زمانی متوقف شد که در آوریل ۹۷ به رئیس پلیس مذهبی، وظایف دیگری آن هم به طور موقت واگذار شد. همچنین در ژانویه ۱۹۹۷ گزارش رسید که یکی از زنان مددکار اجتماعی غربی در هرات به علت امتناع از پوشیدن برقع، مورد ضرب و شتم قرار گرفت. طالبان از وقوع این حادثه، عذرخواهی نمودند.

در حقیقت این مطلب دقیقاً روشن نیست که تا چه حد اینگونه رفتارها با زنان توسط پلیس مذهبی، مورد تأیید رهبر طالبان است. بیانیه‌هایی که از قندهار منتشر شده بود، بشدت اینگونه رفتارها را مورد انتقاد قرار می‌داد. اگر چه حوادثی از اینگونه ادامه یافته است. بدون اینکه الگوی واضحی برای آن وجود داشته باشد. به هر حال مشکل بتوان گفت که آیا این حوادث وخیم‌تر، و یا اینکه دخالت پلیس مذهبی در این مسائل ممنوع شود.

یکی از مشکلاتی که وجود دارد، این است که سربازان طالبان در خط فکری خود دربارهٔ

جنسیت، دید ساده‌لوحانه‌ای دارند و آسان‌ترین راه برای آنان جلوگیری از کار زنان است بدون اینکه ناچار باشند به جزئیاتی نظیر کار زنان در بخشهای بخصوص یا آژانسهای خارجی بپردازند. از دید اکثریت قاطع سربازان طالبان، کابل با تمام کهنه‌گرایی آن به عنوان شهری فاسد و منحط تلقی می‌شود. در سطح وسیعتر، اعتقاد دارند آژانسهای خارجی و زنانی که کار می‌کنند از حد تجاوز کرده‌اند. همچنین طالبان، شدیداً خواهان این هستند که زنان صورت خود را بپوشانند. احزاب مجاهدین هرگز بربرقع زدن زنان، پافشاری نکرده بودند، اگر چه استفاده از آن در مناطق تحت کنترل مجاهدین رایج و عمومی بود. در بعضی از قسمتهای دیگر جهان اسلام از زنان خواسته شده که صورت خود را با زدن ماسک روی چشمها و یا روبند طوری بپوشانند که فقط چشمهایشان مشخص باشد. زنان روستایی از روسری استفاده می‌کنند، مگر اینکه بخواهند به شهر بروند که در صورت داشتن برقع، از آن استفاده می‌نمایند. تحمیل پوشیدن برقع، مشکل مالی دیگری را بردوش خانواده‌های شهری اضافه کرده است، آن هم در زمانی که اوضاع اقتصادی رو به وخامت گذاشته است. بسیاری از خانواده‌ها، استطاعت خریدن برقع را ندارند و زنان در صورت لزوم در هنگام خروج از خانه باید آن را از دیگران به عاریت بگیرند در غیر این صورت باید در خانه بمانند.

رفت و آمد مردان در خارج خانه نیز با محدودیت اجباری قانون سخت پوشیدن لباس همراه است. مردان نیز باید برای خود لباسهای نو و همچنین پارچه برای عمامه بخرند که همه اینها در دوره بحران اقتصادی، سختیهای دیگری را نیز بوجود می‌آورد. تمام مردان نمی‌توانند ریش بسیار بلند بگذارند. همچنین آنان مایل نیستند تا به دلیل عدم اطاعت از قانون پوشیدن البسه خاص از سوی طالبان متهم به همکاری با نیروهای مخالف یا متهم به فساد شوند، زیرا در این صورت، دستگیر و مجازات خواهند شد.

سیاستهای طالبان درباره جنسیت باید در اوضاع و احوال رشد سیاستهای مرتبط با جنسیت در افغانستان از شروع قرن بیستم، مورد بررسی قرارگیرد. بهره‌برداری از جنسیت به عنوان کانون کلیدی توجه احزاب مجاهدین و شکل‌های مختلفی که سیاستهای مرتبط با جنسیت

در اسلام تندرو به خود دیده‌اند، را شامل می‌شود.

در جامعه سنتی نقش اصلی زنان به عنوان همسر و مادر همواره مورد توجه بوده است و نقش مهم اقتصادی دیگری را که باید به آن اضافه نمود، شامل پاره‌ای کارهای معمولی کشاورزی مثل کاشت، و برداشت، دامداری و تولیدات صنایع دستی می‌باشد. مردان کارهای دیگر کشاورزی را عهده‌دار بوده و نیز نقشی هم در تربیت و توجه فرزندان دارا هستند. همچنین آنان تمایل به بردوش گرفتن مسئولیت خرید خانه را نیز نشان می‌دهند. هر چند به زنان به عنوان اولین حامل انتقال اسلام از یک نسل به نسل دیگر، نگریسته می‌شود. علاوه براین زنان نقش نمادین مهمی به عنوان قلب اجتماع دارا هستند.

بخصوص در قانون جامعه پشتو - پشتون والی - براین امر تأکید می‌شود که محافظت از جامعه، مقید به محافظت از زنان است، و شرافت جامعه، بستگی به شرافت زنان دارد. برای مثال در جامعه قبیله‌ای پشتو، اگر زنی از یک قبیله بوسیله تجاوز فردی از قبیله دیگر، آبروی خود را از دست بدهد، قبیله آن زن حق دارد دقیقاً به همین شیوه از آن قبیله انتقام بگیرد. در جامعه پشتو، تمایل محافظت زنان، به طور سنتی کم‌وبیش باعث محدودیت رفت‌وآمد آنان شده است. بنابراین زنان در بهترین حالت تماس محدودی با مردان در خارج از خانواده یا دهکده دارند، که در هر صورت داشتن تماس باید براساس قوانین مشخصی انجام پذیرد. این محدودیت که زنان با دنیای خارج داشته‌اند پرده Purdah خوانده می‌شود.

در شمال و مرکز افغانستان، سنت‌های دیگری با تأثیر از آسیای مرکزی در مورد رفت‌وآمد زنان وضع شده که ناشی از جابجایی عناصر قابل توجه جمعیت است. زنان ترکمن در رفت‌وآمدهای خود تحت فشار هستند. آمدوشد زنان جوامع هزاره‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها نیز محدودیت دارد، اما به شدت جوامع پشتو نیست، زیرا در جوامع پشتو این محدودیت جزء اصول لاینفک آنان است. زنان ایلیاتی نوعی استثناء به شمار می‌روند. در جوامع ایلیاتی زنان به طور اجتناب‌ناپذیر دائماً در حرکت هستند. آنان همانند زنانی که دارای فرهنگ پشتون والی و دیگر خرده فرهنگ‌ها هستند باین گونه تحریم‌ها در تماس با غریبه‌ها روبرو نیستند.

در افغانستان در کل، هم زنان و هم مردان باید به صورت سنتی از قانون پوشش خاص برای اطمینان از عفت عمومی پیروی کنند. زنان به صورت عادی، شلوار کمیز می‌پوشیدند و به علاوه برقع یا چدري chadri می‌پوشیدند، پوشاکی که همه بدن از جمله صورت را پوشش می‌دهد، یا جامه‌ای گشاد که دور بدن را گرفته و موها را می‌پوشاند. در جامعه سنتی روستایی، برقع به ندرت پوشیده می‌شد زیرا مزاحم کار روی زمین یا مراقبت از چارپایان می‌شد. منشاء این پوشش از مناطق شهری بود و برای حضور برابر زنان در عموم و حفظ زنان از مردان طمعکار طراحی شده بود. از آنجا که بعضی از دهکده‌ها، تبدیل به شهرهای کوچک شده و صاحب بازار شدند؛ زنانی که از روستاها می‌آمدند، احساس می‌کردند، پوشیدن برقع نشانه ترقی است. بنابراین استفاده از آن در مناطق روستایی همه‌گیر شد. در حالی که زنان شهری نسبت به مدهای غربی گرایش بیشتری پیدا کردند. استفاده از برقع بیشتر در میان زنان استانهای جنوبی رایج بوده است و در مناطق شمالی نیز، متعاقباً در حد وسیعی، مورد استفاده قرار گرفته است.

به طور سنتی از مردان این انتظار می‌رفت که شلوار کمیز بپوشند و از نوعی پوشش روی سر، بسته به منطقه‌شان استفاده نمایند. در بعضی از مناطق از مردان توقع داشتند که ریش بگذارند. در بخشهای خاصی از افغانستان داشتن موی بلند سر، رایج بود در حالیکه در قسمتهای دیگر موی کوتاه رواج داشت، عده کمی نیز در مدت کوتاهی، لباسهای غربی می‌پوشیدند.

اصلاحات امان‌الله که باعث رنجش کهنه‌گرایان شده بود شامل اقدامات طرح‌ریزی شده‌ای بود که باعث پیشرفت موقعیت زنان و دختران می‌شد و رسوم مربوط به جنسیت را عوض می‌کرد. او ازدواج کودکان را ممنوع اعلام کرد، مقررات مسائل خانوادگی را از روحانیون به دولت انتقال داد. داشتن چند همسر را برای کارکنان دولت ممنوع اعلام کرد و به زنان اجازه کشف حجاب داده شد و از مردانی که در کابل، زندگی می‌کردند، یا از آنجا دیداری می‌کردند، درخواست شد تا لباسهای غربی که شامل نوعی کلاه اروپایی بود بپوشند. در سال ۱۹۲۸ با اجازه ملکه، یکصد زن بدون حجاب در یک برنامه عمومی ظاهر شدند. بچه سقا، پس از بدست گرفتن قدرت، برنامه‌های امان‌الله را لغو کرد، و علماً، تحت نظر جانشین او، براساس تفسیرشان

از شریعت، قانونی را به تصویب رساندند که براساس آن، زنان حق رأی نداشته باشند. حقی که آنان تحت هیچ شرایطی نمی‌توانستند از آن برخوردار شوند.

این برنامه تا زمانی که داودخان در سال ۱۹۵۳، نخست‌وزیر شد، تغییر نکرد. داودخان برنامه خاص و ابتکاری خود را برای بهبود وضعیت زنان، آغاز کرد. در سال ۱۹۵۷ صدای خوانندگان و مجریان زن از رادیو کابل، پخش شد. سال بعد دولت یک نماینده زن را به سازمان ملل متحد در نیویورک فرستاد. در همان زمان زنان، به عنوان مهماندار و متصدی پذیرش هواپیمایی ملی، استخدام و بدون حجاب مشغول کار شدند. داود در سال ۱۹۵۹ برنامه‌های قبلی امان‌الله را ادامه داد و زنان و دختران مقامات بلندپایه دولت در مراسم روز جشن استقلال کشور بدون حجاب حاضر شدند. زمانیکه علما به این قضیه اعتراض کردند، داود از آنان خواست تا مدرک مستدلی که براساس آن قانون شریعت رو بند زدن را تأکید کرده باشد، ارائه دهند. چون آنان قادر به ارائه چنین مدرکی نبودند، مبارزه سختی را علیه او به راه انداختند و اظهار داشتند که علما از حضور مشاوران روسی بیمناک هستند زیرا این مشاوران قصد تضعیف اسلام را دارند. اما داودخان با ارتشی که از او حمایت می‌کرد توانست در حفظ مواضع خود پایداری کند.

او بوسیله بعضی از جنبشهای روشنفکرانه جهان در دهه ۱۹۶۰ یاری می‌شد که با افکار کهنه‌گرایانه موجود در افغانستان مبارزه می‌کردند. این جنبش‌ها باعث شدند که تقاضای آزادی و حقوق بیشتری برای زنان مطرح شود. تعداد زیادی از دختران توانستند از تحصیلات دبیرستانی و تحصیلات عالی برخوردار شوند. این مسئله با عکس‌العمل علما مواجه گشت که اظهار می‌نمودند: تحصیلات غیرستی باعث انحطاط اخلاقی جوانان می‌شود و ارزشهای سنتی را از بین می‌برد. آنان در توجیه ایدئولوژی خود، از نظریه‌پرداز اسلامی یعنی مودودی بهره می‌جستند. او در این نکته پافشاری و تأکید داشت که زنان و مردان، باید از یکدیگر جدا شوند و هنگام ترک خانه، باید کاملاً پوشیده باشند. حضور هیپی‌های غربی در افغانستان آن دوره، باعث افزایش نگرانی علما در خصوص انحطاط از معیارهای اخلاقی می‌شد.

با تشکیل دولت حزب دموکرات خلق افغانستان طی کودتای آوریل ۱۹۷۸، روند

اصلاحات به نحوی اساسی از سر گرفته شد، دولت با ایجاد طرح قانون تحصیلات اجباری دختران در کشور، سعی کرد تا با سطح بالای بیسوادی مبارزه کند؛ هر چند اقدامات آنان با مخالفت شدید رهبران سنت‌گرای مناطق روستایی، مواجه شد. این امر یکی از عوامل اصلی پیدایش مقاومت در برابر رژیم حزب دموکرات خلق بود که سرانجام به تجاوز اتحاد جماهیر شوروی منتهی گشت. نگرانی خاصی که وجود داشت این بود که دختران با متون و محتوایی که براساس نظام ارزشهای بیگانه به جای تعلیمات مذهبی که توسط زنان مسن دهکده‌ها تدوین شده بود، تحصیل می‌کردند. کنار گذاشتن روحانیون از سیستم آموزشی نیز باعث ایجاد احساس خطری عظیم در بین رهبران مذهبی و سنتی افغانستان شد. این مقاومت توسط هفت حزب مجاهدین بخصوص احزاب اسلام‌گرا، شکل گرفت، این احزاب محافظت از زنان را در اولویت اهداف خود قرار دادند و از تفکر اسلام‌گرایان تندرو، مثل مودودی جهت استحکام بخشیدن به مواضع ایدئولوژیکی خود استفاده نمودند.

بیشتر ۶ میلیون پناهنده‌ای که در نتیجه کودتای حزب دموکرات خلق و تهاجم متعاقب روسیه به پاکستان و ایران گریختند، بیم آن را داشتند که دخترانشان، تحت تأثیر ایدئولوژیهای غربی قرار بگیرند، که متعاقباً با اعلان جهاد، عاملی برای اتخاذ تصمیم آنان برای ترک افغانستان گردید. (سالها بعد، عده‌ای از شهرنشینان به علت سقوط دولت نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲ و ظهور دولت مجاهدین، افغانستان را ترک گفتند زیرا نگران بودند که دخترانشان مجبور به اطاعت از قانونهای اسلامی مبتنی بر تفسیرهای مجدد شوند.)

بنابراین در برابر اشغال شوروی، مقاومت در برابر تأثیرات غربی و نیز تأثیرات سوسیالیستی متمرکز بود. نظام سوسیالیستی، خطر بالقوه‌ای برای اسلام تلقی می‌شد زیرا نظامی مادی به شمار می‌رفت. جامعه غربی نیز شرایط مشابهی داشت، زیرا تا حدودی به علت جدا کردن دین از سیاست و تنزل قدرت مذهب تا حد یک مسئله شخصی، مورد نفرت بود و از دید عموم به عنوان جامعه‌ای در حال زوال تلقی می‌شد. به‌هرحال ترس آنان از این جهت بود که زنان ارزشهای اسلامی خود را از دست بدهند و دچار انحرافات اخلاقی بشوند.

این نظریه باعث بوجود آمدن تردید و دودلی افراد نسبت به آژانس‌های کمک‌رسانی بشردوست غرب گردید. این مسئله را در صدر اسلام نیز می‌توان مشاهده نمود، در مواردی که فاتحان مسلمان برای اداره سرزمینهای فتح شده خود را نیازمند مسیحیان می‌دیدند، این بحث پیش می‌آمد که مسیحیان ارزش‌هایی را که مسلمانان تصمیم به برقراری آن داشتند، تضعیف خواهند نمود. بیم از این بود که اگر این مؤسسات با زنان افغانی خواه به عنوان گیرندگان کمک‌های ارسالی و خواه به عنوان کارکنان این مؤسسات در تماس باشند، باعث فساد اخلاق آنان خواهند شد. زنان غربی که برای این مؤسسات کار می‌کردند، مراقب بودند که لباس مناسب بپوشند. آنان اغلب شلوار کمیز می‌پوشیدند و روسری به سر می‌کردند. آژانس‌ها نیز تمایل داشتند که کارمندان زن غیرافغانی، با کارمندان زن افغانی و یا زنان کمک‌گیرنده در تماس باشند تا مشکلات را به حداقل برسانند.

احزاب مجاهدین نیز تا حدی از حضور آژانس‌های خارجی برای تقویت موقعیت خود استفاده می‌کردند. آنان به صورت غیرمستقیم نشان می‌دادند که این آژانس‌ها تهدیدی بالقوه برای اسلام و جامعه افغانستان با فساد که آنها ممکن است در میان زنان افغانی پدید آورند، محسوب می‌گردند. بنابراین مؤسسات خارجی را به شکلی سمبولیک در نظر مردم به عنوان مسئله‌ای مخاطره‌آمیز مطرح می‌کردند. لذا زمانی که یک روحانی در قرارگاه پناهندگان در موعظه خود، عنوان کرد که مؤسسه‌ای قصد دارد یک زن افغانی را به دین مسیح درآورد؛ باعث حمله و به آتش کشیدن تمامی ساختمانهایی که در اردوگاه در اختیار آژانس بود، شد.

در خلال سالهای اولیه پس از عقب‌نشینی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی، آژانس‌های بشردوست، خود را آماج حملات پی‌درپی لفظی از سوی احزاب مجاهدین و گروه‌های اقلیت اسلامی دیدند. زنان شاغل در این آژانس‌ها نیز تهدید می‌شدند. بعضی از این زنان به علت این تهدیدات شغل خود را رها کردند و عده دیگر، بی‌اعتنا به این تهدیدها و یا برای حفظ خانواده‌هایشان از نظر اقتصادی به کار ادامه دادند.

همچنین لازم است که به نظریات اخوان‌المسلمین و نظریه‌پرداز آن، محمد غزالی و

تأثیرات بسیار مهم اخوان المسلمین بر جنبش ملی افغانستان، قبل از تجاوز روسیه توجه کنیم. او در کتاب خود به نام «آغاز ما، در بصیرت» که در سال ۱۹۴۸ نوشته است، ممنوعیتهایی را بر پوشیدن لباس اغواکننده و وسوسه‌انگیز، آرایش کردن و وسوسه‌انگیز و خارج شدن زنان از خانه بدون همراه برای گردش و تفریح مطرح می‌نماید. او حامی تحصیلات زنان است به شرط آنکه منحصراً در جهت نقش آنان در پرورش کودکان مطرح باشد.

در دیگر سرزمینهای جهان اسلام، دامنه گسترده‌ای از تفسیرهای قرآنی و حدیث مبنی بر اینکه زنان چگونه باید لباس بپوشند و به چه صورت با جامعه برخورد داشته باشند، وجود دارد. اختلاف شدیدی بین زنان جامعه عربستان که به سختی خود را می‌پوشانند و اجازه رانندگی ندارند و دیگر کشورهای خاورمیانه که زنان در حد منطقی می‌توانند نقش کاملی در جامعه به عهده بگیرند، در مقایسه با غرب وجود دارد. چنین اختلافاتی، میان جوامع روستایی و شهری برخی کشورها و بین کشورهایی که از ایدئولوژیهای افراط‌گرا حمایت می‌کنند و آنان که موقعیتی میانه‌روتر و آزادتر دارند، وجود دارد. اخیراً در بین بعضی از جوامع مسلمان، این تمایل پیدا شده است که زنان، نوع جدیدی از پوشش را بر روی موهای خود، قرار دهند که شبیه پوشش راهبه‌ها است. آنان مانتو می‌پوشند تا وفاداری خود را به اسلام تندرو نشان دهند. در الجزایر زنانی که از قانون پوشیدن لباس‌ها پیروی نمی‌کنند مورد هدف اسلام‌گراهای تندرو قرار می‌گیرند.

واکنش‌های متفاوتی در میان زنان افغانستان به خاطر نقششان در جامعه افغانی و اسلامی وجود دارد که طیف گسترده‌ای از اسلام تندرو، تا مادیگری را در برمی‌گیرد. به عنوان مثال، جامعه زنان انقلابی افغانستان، گامهایی متوسط را در طرفداری از اینکه زنان باید نقش کاملی در زندگی سیاسی کشور داشته باشند و همانند مردان از تحصیلات، آموزش و اشتغال برخوردار شوند، برداشته است. این سازمان از زنان انتظار دارد که از قانون اسلام در مورد پوشیدن لباس مناسب، تبعیت کنند؛ اما تأکیدی بر برقع نمی‌نماید.

بحث در مورد اینکه زنان چگونه باید رفتار کنند و چگونه باید در امور جامعه مشارکت داشته باشند، مدتی طولانی ادامه داشته است و شاید از آغاز قرن بیستم، بیش از هر مسئله

دیگری باعث بروز مناقشات و اختلافات نظری شده است. هنگامیکه در اکتبر ۱۹۹۴ طالبان قدرت را در قندهار بدست گرفتند، موضعی را در این باب اختیار نمودند که از قبل مورد بحث بود.

آنان با توجه به اینکه، عمدتاً از قبایل پشتو و مناطق روستایی هستند به طرز غیرقابل اجتنابی تحت تأثیر قوانین پشتو بودند، که مقرر می‌دارد زنان باید در پرده بمانند و از بیرون محافظت شوند. فرماندار طالبان در هرات طی مصاحبه‌ای که در ۸ اکتبر با خبرنگاران سرویس خارجی صدای جمهوری اسلامی ایران انجام داده بود، مواضع طالبان را به صورت بسیار روشن بیان نمود.

«برای تمام ملت افغانستان این مایه مباهات است که بگویند، ما زنانمان را در خانه‌ها نگه می‌داریم. قانون شریعت راه هدایت افراد را معین کرده است. منظورم این است که قانون شریعت اجازه می‌دهد اگر زنی مریض شد، پزشک مرد او را معاینه کند. حقیقت این است که هیچ کشوری مثل ما، حقوقی این چنین به زنان نداده است. ما حقوق زنان را آنگونه رعایت می‌کنیم که خدا و پیامبر او به ما تعلیم داده‌اند و آن حقوق این است که زنان در خانه‌هایشان بمانند و تحت تعلیمات مذهبی حجاب، قرار بگیرند.» همچنین باید گفت که طالبان تحت تأثیر حزب حرکت مجاهدین قرار گرفته‌اند و عقیده علما و روحانیونی را اقتباس نموده‌اند که در مقابل دولت امان‌الله در ابتدای قرن بیستم مبارزه می‌کردند. در بسیاری از جنبه‌ها، آنان تلاش کرده‌اند تا به وضعیتی که قبل از دهه ۱۹۶۰ در کشور حاکم بود، رجعت کنند. به همین علت است که طالبان، جلوگیری از اشتغال زنان جامعه را به گونه‌ای می‌بینند که در واقع آنان جامعه را از آنچه که نفوذ فساد ناشی از اصلاحات داود، کودتای حزب دموکراتیک خلق و دولت مورد پشتیبانی شوروی، دوران حکم‌فرمایی احزاب اسلام‌گرا و حضور آژانس‌های غربی می‌دانند، آزاد می‌نمایند.

رشد هوشیاری زنان در طی قرن بیستم در افغانستان نیز احتمالاً زمینه دیگری را برای تحت‌الشعاع قرار دادن افکار طالبان در مورد تحصیل زنان، فراهم کرده است. آموزش و پرورش به وضوح ابزاری است که برای انتقال ایدئولوژیهای خاص، مورد استفاده قرار می‌گیرد و این امر با

اقدامات امان‌الله برای تجددگرایی در افغانستان از طریق نظام آموزشی شروع می‌شود. داودخان، حزب دموکرات خلق و احزاب اسلام‌گرای مجاهدین نیز اقدامات او را دنبال نمودند. عربستان سعودی - از طریق پشتیبانی مالی مؤسسات آموزشی - احزاب اسلام‌گرا در پاکستان و تعدادی از جنبش‌های سیاسی کوچک در منطقه از فرصت بوجود آمده برآثر درگیریها برای پیشبرد ایدئولوژیهای خود از طریق مؤسسات آموزشی و پرورشگاهها استفاده نمودند.

تعدادی از عناصر برجسته جهان اسلام که به دلایل سیاسی و استراتژیک با طالبان مخالفت می‌نمایند از فرصت بدست آمده به دلیل برخورد بین‌المللی با سیاستهای مبتنی برجنسیت از سوی طالبان در سوق دادن انتقادات به سوی آنها استفاده می‌نمایند. در دوم اکتبر، نماینده‌ای از حزب جماعت اسلامی پاکستان که نقش بسیار مهمی را در حمایت از احزاب اسلام‌گرای مجاهدین داشت، بیانیه‌ای را صادر نمود که در آن اظهار کرده بود که دستورات طالبان در محرومیت زنان از تحصیل و اشتغال، دستور به زنان برای نقاب زدن و مکلف کردن مردان به ریش گذاشتن می‌تواند باعث تصورات منفی از اسلام شود. در این بیانیه همچنین اظهار شده است که براساس قانون اسلام هیچ توجیهی برای اعمال طالبان وجود ندارد. همچنین او اضافه نموده که اعتقاد و ایمان مسلمانان بسیار برجسته‌تر از این امور است، اسلام تحصیلات را چه برای زنان و چه برای مردان اجباری کرده است و همچنین به زنان تا زمانی که شئون اسلامی را در پوشش و رفتار رعایت می‌کنند، اجازه اشتغال داده است. موضعی که جماعت اسلامی اختیار کرد، با توجه به نقش کلیدی مودودی در شکل‌گیری آن جالب توجه است. دیگر جنبش‌های کوچک مذهبی در پاکستان، دیدگاههای مشابهی را مطرح نمودند و تأکید کرده‌اند که دختران و پسران باید در مدارس جداگانه مورد تعلیم و تربیت قرارگیرند، اما سطح تعلیم و منابع آن باید یکسان باشد.

خط‌مشی طالبان وضعیت دشوار و خاصی را برای آژانس‌های غربی و جامعه بین‌المللی بوجود آورده است که موجب واکنش‌های غیرقابل اجتنابی براساس انتظارات غرب و معاهدات حقوق بشر سازمان ملل گردیده است. در جامعه غرب چون فردگرایی اصل است، هر شخص

خواه مذکر یا مؤنث به طور طبیعی حق خواهد داشت تا راه زندگی خود را براساس آرزوهایش انتخاب نماید. در بسیاری از این موارد، تحقق این خواستها و انتخابها بستگی به شغل آنها دارد. و اینکه آیا مایل به داشتن فرزند هستند و در صورت تمایل، خواهان چه تعداد فرزند هستند؛ اجتماع غرب هنوز هم تأثیر به سزایی بر اینگونه تصمیمات دارد. در جامعه غرب از زنان انتظار می‌رود بچه‌دار شوند، اما اغلب آنان به طور فزاینده‌ای تولد نخستین فرزند خود را تا سالهای پس از سی سالگی به تأخیر می‌اندازند و عمدتاً تعداد فرزندان آنان محدود می‌باشد. پافشاری غرب در داشتن یا نداشتن فرزند، با تداوم فرهنگی یا مذهبی «به غیر از کاتولیک رومی به عنوان یک استثناء احتمالی» و حتی پیشرفت ملت درگیر نیست هر چند که بستگی به وضعیت اجتماعی نیز دارد. چنین نگرشی در افغانستان برای مدتی کوتاه در میان اقلیتی کوچک وجود داشته است. بسیاری از افراد این اقلیت، مدتی طولانی است که به غرب مهاجرت کرده‌اند، و غریبها به طور خودجوش با این اقلیت، احساس نزدیکی می‌کنند و آنها را می‌شناسند.

البته دانستن این مطلب مهم است که جامعه غربی بیشتر از جامعه افغانستان، متجانس و همگون نیست. همان تفاوتهایی که میان زنان افغانستان، براساس قومیت، مذهب، میزان درآمد و شهری یا روستایی بودن وجود دارد به صورت دیگری، میان زنان غربی از لحاظ موقعیت، ملیت، طبقه، سن، درآمد و محیط زندگیشان وجود دارد. شخصیت فرد نیز نقش کلیدی و اساسی را هم در جامعه غربی و هم در جامعه افغانستان ایفا می‌کند. به هر حال هر نوع گفتگویی باید براساس ارزشهایی باشد که طرفین به آن وفادار باشند. این برای غریبها مناسب نیست که ارزشهای خود را بیشتر از آنچه که از ارزشهای رد شده اجتماعی در افغانستان برای آنها قابل قبول است، انکار کنند. مشکل زمانی بوجود می‌آید که دو طرف یا یکی از دو طرف در موضوع مورد بحث به شدت، انعطاف‌ناپذیر جلوه کند. باید پرسید چرا چنین وضعیتی بوجود می‌آید، علل اجتماعی-تاریخی اینگونه وضعیتهای چیست و آیا در این جریان عوامل دیگری علاوه بر یک پرسش ساده در مورد ارزشها وجود دارد.

ممکن است در این زمینه انعکاسی از تصور کلی دیگری بودن، جایی که گروهها بوجود

می‌آیند تا خود را از دیگر گروه‌ها متمایز نمایند، مفید باشد. در تاریخ معاصر افغانستان این جریان در فرم شدیدی دیده شده ولی حوادث مشابهی نیز در تاریخ اروپا و آمریکا وجود داشته است. در حال حاضر جوامع غربی بوسیله گروه‌هایی شکل گرفته‌اند که علاوه بر اینکه در کسب قدرت و میزان آن از یکدیگر متمایزند عقاید، منافع و ماهیتشان نیز با یکدیگر تفاوت دارند. این گروه‌ها در زمان احساس خطر به شدیدتر شدن برخوردها، به خصوص در میان خودشان، گرایش پیدا می‌کنند. آنان بیشتر سعی می‌کنند که ماهیت خود را که آنها را از دیگر گروه‌ها متمایز می‌کند، به صورت روشن‌تری توصیف نمایند. در زمانی که ماهیتی مذهبی یا ملی‌گرا مطرح است زنان اغلب دارای اهمیتی سمبولیک می‌شوند، زیرا ایجادکننده مجدد آن ماهیت هستند. این ویژگی بخصوص در جوامع مسلمان در هنگام خطر، بسیار برجسته و بارز می‌شود. می‌توان به عنوان مثال از الجزایر و جوامع مسلمان شهرهای اروپایی نام برد. بیشترین تهدید از طریق ارتباطات جمعی بوجود می‌آید و تصویری از فرهنگ غرب را نشان می‌دهد که به درون خانه‌های سراسر جهان نفوذ می‌کند و اغلب احساس می‌شود که برای ازبین بردن فرهنگهای دیگران، موزیانه به درون آن رخنه می‌کند.

افغانستان یکی از معدود نقاط جهان است که رسانه‌های غرب نتوانستند به صورت گسترده‌ای در آن نفوذ کنند. انعطاف‌ناپذیری خط‌مشی طالبان در مورد زنان می‌توانست به عنوان تلاش‌های ناامیدکننده‌ای به حساب بیاید که دنیا را از خود دور نگهدارند. این تلاشی است تا زنان افغانی را از تأثیراتی برحذر دارند که می‌تواند جامعه را از درون تضعیف نمایند.

گفتگو با آژانسهای بین‌المللی بشردوست

حاصل کمکهای اقتصادی شوروی، ایالات متحده آمریکا و اروپا در طول سالهای پس از جنگ، زمانی به سرعت از بین رفت که نیروهای شوروی راههای اصلی را به گذرگاههای گودالی و پر از موانع تبدیل نمودند و کشاورزی را با بمباران بی‌وقفه خود ویران کردند. پس از آنکه در فوریه ۱۹۸۹، لشگریان شوروی، عقب‌نشینی کردند، کسانی که در افغانستان آواره شده بودند، به دهکده‌های خود برگشتند تا به یک بازسازی طولانی مبادرت کنند. بسیاری از آنان اولین اقدام را با پاکسازی میادین مین شروع کردند و این کار را بدون متخصصین، به بهترین شکلی که در توان داشتند، انجام دادند، هر چند که دادن زخمی در این راه امری اجتناب‌ناپذیر بود. بازسازی خانه‌ها نیز در اولویت قرارداشت. مردم همان‌گونه که در لایروبی کانالهای آبیاری و آماده‌سازی زمین برای کشت به یکدیگر کمک می‌کردند، در این امر نیز یکدیگر را یاری می‌کردند.

به‌هرحال آنان به جایی رسیدند که به کمک متخصصین خارجی نیاز بود. بذره‌های اصلاح شده متفاوتی مورد نیاز بود، مهندسینی مورد احتیاج بود که سدّها و بناهایی را بوجود بیاورند تا از سیل جلوگیری کنند و به آنان در انبار کردن محصولات و ایجاد سیستم آبیاری کمک بنمایند، تا جامعه قادر شود که با یک جهش در کشاورزی با حداقل درآمد به اقتصادی خودکفا برسد.

آژانسهای سازمان ملل و سازمانهای غیردولتی از زمان عقب‌نشینی روسیه، آماده برای کمک به افغانستان بودند. سازمانهای غیردولتی با تجربه طولانی در امر کمک‌رسانی قادر بودند

تا مناطق ضعیف و تحلیل رفته روستایی افغانستان را برای بقا یاری نمایند. تجاوز روسیه در دسامبر ۱۹۷۹ خاطرات تلخ تجاوز به مجارستان در ۱۹۵۶ را زنده کرد که با عکس‌العملهای شدید جامعه بین‌المللی مواجه گشت. این مسئله باعث بوجود آمدن همدردی کسانی شده بود که از اشغال نازیها و جنگ جهانی دوم، تجربیات تلخی داشتند. کمیته همبستگی به ناگاه در سرزمینهای اروپا، انگلستان و آمریکای شمالی بوجود آمد. اشغال افغانستان توسط شوروی باعث بوجود آمدن عکس‌العملهای بسیاری در جهان اسلام شد. واکنشهای قوی نگران‌کننده‌ای به خاطر تجاوز بیگانه به سرزمین اسلام بوجود آمده بود. تشکیلات و جمع‌آوری نیرو در مساجد برای حمایت از مجاهدین سازمان‌دهی شد. بسیاری از کمیته‌های همبستگی ارسال کمکهای ضروری به افغانستان را خود برعهده گرفتند و با سازمانهایی که توسط جهان اسلام و یا غرب بوجود آمده بودند، به هم پیوستند.

سازمانهای کمک‌رسانی بشردوستان در میان فرماندهان مجاهدین به شدت مشغول فعالیت بودند. این سازمانها با تأمین پول نقد و غلات، برای ایشان، آنان را در تقسیم این ملزومات در میان مردم افغانستان یاری دادند. از سال ۱۹۸۶ به بعد به دلیل ورود آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده به صحنه و پرداخت کمکهای بلاعوض به مؤسسات کمک‌رسانی غیردولتی، بودجه مورد نیاز، بسیار افزایش یافت. این مسئله با افزایش چشمگیر حمایت‌های نظامی ایالات متحده از مجاهدین همراه گشت و کسانی که در جهان غرب و جهان اسلام در مسائل افغانستان، احساس همدردی می‌کردند، خود را در صفوف حامیان یک جنبش مقاومت که اسلام تندرو نیروی متحد آنان بود، دیدند. به‌هرحال آنان مجبور بودند خود را با ایدئولوژی‌ای هماهنگ کنند که ضرورتاً با آن موافق نبودند. اینان می‌توانستند وضعیتی را پیش‌بینی کنند که در آن نقش زنان محدودتر از نقشی بود که زنان دیگر در بیشتر کشورهای جهان داشتند.

در حالیکه شوروی به عقب‌نشینی خود ادامه می‌داد، آژانسهای بین‌المللی - با توجه به پیش‌بینی سقوط نجیب‌الله - پس از عقب‌نشینی نیروهای شوروی اقدام به برنامه‌ریزی برای

بازگرداندن شش میلیون پناهنده‌ای کردند که به ایران و پاکستان رفته بودند؛ و زمانی که دولت نجیب‌الله بلافاصله پس از عقب‌نشینی، سقوط نکرد، این آژانسها شروع به فعالیتهایی نمودند تا پناهندگان را برای بازگشت نهایی آماده سازند. بسیاری از کمکهای انجام شده، برای بازسازی کشاورزی، اختصاص داده شده بود.

اولیتهای به سیستم آبیاری و ساختارهای حفاظتی در مقابل سیل، توزیع دانه‌های گندم اصلاح شده و کاشت نهالهای جوان اختصاص داده شده بود. در همان زمان اقدامات اساسی دیگری نیز در حال انجام بود تا جاده‌ها، کانالها و زمینهای کشاورزی از، مین‌های باقی مانده پاکسازی شوند. در مناطق شهری، مؤسسات بر روی مسایلی مثل تأمین آب آشامیدنی، بهداشت و برنامه‌های امدادی کار می‌کردند. این مؤسسات برای فراهم نمودن کمک به مناطق روستایی مجبور شدند تا با فرماندهان مجاهدین و رهبران چریکهای مبارز، مذاکره نمایند. طی مدتی، جریان این مذاکرات را برای آنکه جامعه وسیعتری را شامل شود، گسترش دادند. بدین گونه ساختارهای روستایی، ترجیحاً شرکای کاری شدند و دریافت‌کنندگان کمکها، مسئولیت تدارک منابع را در کنار آژانسها پذیرفتند. در شهرها نیز، آژانسها با همکاری بازماندگان نیروهای دولتی و شهرداریها، کار کردند تا اطمینان حاصل شود که مداخله آژانسها با برنامه‌ها و اولویتهای نظام اداری محلی سازگاری دارد. در بحث و بررسی سازمانهای اجرایی با کدخدایان دهکده‌ها مشخص شد که ممکن است این سازمانها برای اجرای برنامه‌های خود به زمان طولانی‌تری نیاز داشته باشند، درهرحال توجه به عوامل فرهنگی و مذهبی نیز از مسائل مهم این برنامه‌ها بود.

در این گفتگوها با سازمانهای سیاسی، فرهنگی، دولتی و فرماندهان مجاهدین، اصول پذیرش نظام ارزشی اسلام و غرب نیز مطرح می‌شد و آژانسها با اختیارات، اصول و اهداف خود وارد این برنامه می‌شدند. این مسائل ماهیت کمکهای فراهم شده و شرایطی که تحت آن این کمکها پرداخت می‌شد را تعیین می‌کرد. به طور مشابه، دریافت‌کنندگان این کمکها در جریان بازسازیهای درگیر می‌شدند که می‌بایست براساس اهداف و نظام ارزشی کمک‌کنندگان، انجام پذیرد. ولی دریافت‌کنندگان با اینکه این کمکها را مغتنم می‌شمردند، حاضر نبودند آنها را به بهای

از دست دادن فرهنگ خودی و پذیرش نفوذ غرب بپذیرند.

مسئله‌ای که از همان ابتدا به شکل یکی از مشکلات عمده به نظر می‌رسید این بود که چگونه می‌توان با زنان تماس داشت و با آنان مشورت کرد و چگونه می‌توان اطمینان حاصل نمود که زنان می‌توانند از این کمک‌ها به صورت مساوی بهره‌مند شوند. مذاکره با پایگاه‌های قدرتهای اجتماعی که کاملاً شکل گرفته و بسیار انعطاف‌پذیرتر بودند، از مذاکره با رهبران احزاب مجاهدین، ساده‌تر بود. این اختلاف با رهبران از آنجا ناشی می‌شد که انزوای زنان، اساس ایدئولوژی سیاسی آنان بود. آنها این مسئله را بارها در مقابل درخواستهای آژانسها برای تماس، مشاوره و ایجاد امکان بهره‌برداری مساوی زنان از تسهیلات، عنوان نموده بودند.

بنابراین سازمانهای غیردولتی غربی، انجام فعالیت و برخورد با زنان را چه به عنوان دریافت‌کنندگان کمک و چه به عنوان کارمند آن سازمانها به صورت کاملاً محتاطانه‌ای انجام می‌دادند. سازمانها تلاش زیادی می‌کردند تا از قوانین فرهنگی موجود نیز پیروی نمایند. اما تا آنجاییکه مقدور بود سعی می‌کردند تا اطمینان حاصل نمایند که زنان از کمک‌های ارایه شده به نسبت مساوی بهره‌مند شده‌اند. آنان همیشه با نمایندگان مذکر درباره ساختارهای سنتی دهکده‌ها و اردوگاههای پناهندگان در مورد پیشرفت زنان و شیوه بهره‌جستن از زنان در جریان تصمیم‌گیری‌ها، بحث و مذاکره می‌کردند. زنان کارمند این سازمانها (چه افغانی و چه خارجی) سعی می‌کردند تا طریق دسترسی به زنان دیگر را تسهیل نمایند.

ثابت شده بود، اطمینان از برخورداری مساوی زنان از کمک‌های فراهم شده بسیار مشکل است. البته انجام این وظیفه در بعضی از مناطق آسانتر بود. می‌توان این مسئله را به طور مستدل مورد بحث قرارداد که زنان باید این امکان را می‌داشتند که از مزایایی همانند مردان در کارهای بازسازی زمینهای کشاورزی بهره‌مند شوند. همچنین این احتمال وجود داشت که از زنان در برنامه‌های واکسیناسیون مادران و کودکان در کلینیکهای بهداشتی استفاده می‌نمودند. تقسیم و توزیع امکانات آموزشی برای دختران بسیار کمتر از پسران بود. این مسئله به علت وجود ضابطه‌های فرهنگی و حساسیتهای حاکم بر جامعه بود.

سازمانهای غیردولتی نیز مراقب بودند که خود را به صورتی درگیر زمینه‌های آموزشی نمایند که حساسیت احزاب مجاهدین را نسبت به هر گونه درگیری خود در آموزش و پرورش برنیزنند. تلاشهای دولت حزب دموکرات برای تحمیل نظام آموزشی سوسیالیستی، اثرات نامطلوب و عمیقی بر احساسات مردم مناطق روستایی گذاشته بود، نه احزاب مجاهدین و نه هیچ یک از نهادهای روستایی یا سازمانهای داخل اردوگاهها حاضر نبودند دوباره این خطر را در مورد آژانسهای غربی آزمایش کنند. هر چند که سازمانهای غیردولتی اسلامی چندان تحت فشار نبودند و در دبستانها، دبیرستانها، دانشگاهها و پرورشگاهها با آزادی و اختیار، مشغول فعالیت آموزشی بوده‌اند، سازمانهای غیردولتی غربی براساس برنامه آموزشی که توسط پروژه‌هایی که متحداً سرمایه‌گذاری آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده، دانشگاه اوهاو در نبراسکا و دولت موقت احزاب مجاهدین افغانی مستقر در پاکستان اداره می‌شد، فعالیت می‌کردند. کتابهای درسی عمومی نیز، چاپ و در بین مدارس افغانستان، توزیع می‌شد. سازمانهای غیردولتی مصمم به بازسازی مدارس بودند و امکانات مالی را برای پرداخت حقوق معلمان و هزینه‌های جاری مدارس فراهم می‌نمودند. زمانی که طالبان، قندهار را تصرف کردند، آژانسها، اساس کار خود را بر تغییر خط‌مشی جنسیت و سیاستهای دیگر طالبان قرار دادند که برای آنان اهمیتی کمتر از آزادیهای سلب شده توسط طالبان نداشت. آنان بسیار امیدوار بودند، همانگونه که توانستند با مجاهدین باب مذاکره را بازکنند، با طالبان نیز مذاکره نمایند.

تجربیات سازمانهای غیردولتی که در قندهار کار کرده بودند پس از آنکه طالبان کنترل قندهار را بدست گرفت به آنان ثابت نمود که امکان مذاکره وجود دارد. آژانسهایی که در بخش بهداشت کار می‌کردند، اظهار داشتند نگرانی آنان از این است که طالبان قادر نباشند، امکانات بهداشتی برای زنان را به دلیل ایجاد ممنوعیت اشتغال برای زنان فراهم نمایند. مباحثات مدتی به طول انجامید و سرانجام طالبان موافقت کردند تا زنان بتوانند در برنامه‌های بهداشتی استخدام گردند. این مذاکرات همچنین شامل محدودیتهای فرهنگی در مورد زنان که مجبور بودند در خارج از خانه با مردان غریبه در تماس باشند و مشکلات غیرقابل اجتنابی که استفاده از کارکنان

مرد در بخش بهداشت بوجود می‌آورد، می‌شد. زمانی که طالبان مناطق دیگر افغانستان را تصرف نمودند، اجازه کار زنان در بخش بهداشت خودبخود در این مناطق ایجاد شد.

برای زنان کارمند خارجی این امکان وجود داشت که به صورت روزبه‌روز با وزارت بهداشت قندهار کار کنند. اگر چه عده خیلی از سردمداران طالبان با این امر مخالف بودند. سازمانهای غیردولتی این مسئله را روشن ساخته بودند که خط‌مشی آنان، تماس با وزارتخانه‌های دولتی به منظور پیروی از برنامه‌های عمومی آنان و انجام برنامه‌های خدمات مشترک می‌باشد. اگر چه زمانی که طالبان هرات را تصرف کردند، زنان شاغل در سازمانهای غیردولتی، متوجه شدند که موانعی بر سر راه ملاقات آنان با همتهایشان در وزارتخانه‌های دولتی وجود دارد. آژانسها قادر نبودند که مذاکرات بیشتری را در ارتباط با استخدام زنان در بخشهای غیر از بهداشت و نیز در خصوص تحصیل زنان، با طالبان انجام دهند، که این مسئله تأثیرات منفی بسیاری را در هرات به علت ممنوعیت‌های ایجاد شده از خود بجای گذاشته بود. تفاوتی بین قندهار و هرات در رغبت و میل طالبان به انعطاف‌پذیری آنان در بحثهایشان با آژانسها وجود داشت که بیشتر ناشی از روی کار آمدن رهبر کهنه‌گرتری در هرات بود. در مقایسه با قندهار، هرات مشکلات زیادی را برای طالبان که سعی می‌نمودند موقعیت خود را تحکیم کنند، بوجود آورد.

آژانسهایی که در هرات در زمینه آموزش و پرورش مشغول فعالیت بودند، برنامه‌های خود را به شدت محدود کردند. برای مثال یونیسف که کالاها و خدمات آموزشی را در مدارس توزیع می‌کرد، ناگهان با توجه به عملکرد مدارس، برنامه‌های خود را کاهش داد و این به دلیل تعطیل مدارس دخترانه و همین‌طور، عدم گشایش مدارس پسرانه‌ای بود که معلمین زن خود را از دست داده بودند، اعضای یونیسف در این مورد به بحث پرداختند و نهایتاً با تأسف به این نتیجه رسیدند که قادر به ادامه برنامه‌های خود در هیچ کجای افغانستان نیستند. زیرا طالبان از برخورداری دختران از امکانات تحصیلی، جلوگیری به عمل آورده بودند. صندوق حمایت از کودکان - بریتانیا - که مشغول تعمیر و ساختن مدارس در استانهای مختلف افغانستان بود، متوجه شد که انتظارات آنان با توجه به اختیاراتشان برآورده نشده است. زیرا نتوانسته بودند با زنان

ارتباط برقرارکنند. به نظر می‌رسید راهی دیگر به جز به تعلیق درآوردن برنامه‌ها در هرات وجود نداشت.

اگر چه فقط دو آژانس برنامه‌های خود را به حالت تعلیق درآورده بودند، اما این مسئله بازتاب عظیمی در بین سایر آژانسها داشت. چنانچه در طی جلسات، آنان این موضوع را دنبال می‌نمودند که چگونه می‌توان بهترین روش را در مقابل طالبان نسبت به ممنوعیت اشتغال و تحصیل زنان اتخاذ نمود. این آژانسها تصور می‌کردند که این مسئله از لحاظ تئوری باید قابل مذاکره باشد، زیرا آنان در باطن مایل بودند در افغانستان بمانند. همین‌طور می‌دانستند که به روشنی در قرآن تصریح شده است که تحصیلات برای دختران و پسران یک الزام است. و کار زنان نیز مشخصاً ممنوع نشده است.

همچنین آنان واقف بودند که اگر چه بخش کوچکی از دختران و زنان در حال اشتغال هستند، اما این اعتقاد در کل جامعه وجود داشت که تحصیل و اشتغال زنان تا درجه‌ای مفید و لازم است. آژانسها می‌دانستند که با تفسیر بخصوص طالبان از قرآن نباید مخالفت کنند زیرا به نوعی، این‌گونه تفسیرها از ابتدای قرن بیستم در افغانستان رایج شده بود. ضمناً آژانسها به این نکته نیز توجه داشتند که طالبان تمام توجه و تمرکز خود را به تصرف کل کشور و خلع سلاح مردم معطوف نموده‌اند. بنابراین در حالیکه طالبان به ادامه کار این آژانسها مایل بودند، اما برای آنها تفاوت چندانی نداشت که آنها قصد ترک افغانستان را داشته باشند. بنابراین پافشاری در اصلاح سیاست جنسیت طالبان به عنوان شرطی برای ماندن در افغانستان هیچ نفعی برای این آژانسها دربرنداشت.

همچنین آژانسها توجه خود را به عملیات خود معطوف نمودند و اتکاء براصل نیکوکاری را که جزء لاینفک اسلام بود، اساس مذاکرات خود قراردادند. نظر اکثریت آنان براین بود که براساس چگونگی مواجهه با نیازهای افراد آسیب‌پذیر جامعه از طریق کار مشترک مقامات و آژانسها، بایستی مذاکرات ادامه یابد. آنان براین مسئله توافق داشتند که روشهای خصمانه می‌تواند منجر به مباحث طولانی بین ایدئولوژی آزادیخواه غرب و ایدئولوژی تندرو

اسلامی گردد، بجای آنکه به مباحث عملی در خصوص نیازهای فوری مردم براساس ساختارهای مذهبی و فرهنگی حاکم بر افغانستان پرداخته شود.

با این وجود، آژانسها با توجه به اینکه بسیاری از کارهای خدماتی دولت را به طور مؤثری اداره می‌کردند با بی‌تفاوتی طالبان نسبت به حضور یا عدم حضور خود در افغانستان، دچار مشکل بودند. پس از آنکه طالبان به هرات رسیدند، دولت سابق تعداد زیادی از کارمندان معدودی را هم که مانده بودند، از دست داده بود. این آژانسها در مورد مشکلات و نیازهای ضروری انسانی بسیار مراقب بودند و در قبال مردم افغانستان - به خصوص شهرنشینان - احساس مسئولیت می‌کردند و ناچار به ادامه حضور در افغانستان بودند.

زمانی که کابل به تصرف طالبان درآمد، فرصت تازه‌ای بدست آمده بود تا این آژانسها بتوانند مجدداً باب مذاکره را در مورد برخورداری زنان و دختران از تحصیل و اشتغال، بگشایند. آنان امیدوار بودند که در میان عناصر طالبان، کسانی را بیابند که نسبتاً روشنفکرتر از بقیه باشند و هنگامی که با پیچیدگی اداره دولت، مواجه شدند، به سراغ این آژانسها بیایند. بنابراین به مجرد اینکه، آنها کابل را تصرف کردند، اقدام به مذاکره با طالبان نمودند. در هر صورت این یک وضعیت اضطراری بود. ساکنین کابل، یکسان از تورم و کمبود مواد غذایی و سوخت رنج برده بودند و این سختیها به علت محاصره حکمتیار و طالبان ایجاد شده بود. بسیاری از آنان هم‌اینک نیز با فقر بسیار دست‌به‌گریبان هستند و حتی لوازم اولیه زندگی خود را نیز فروخته‌اند. برآوردی نشان می‌دهد که زندگی بیست و پنج هزار زن بیوه بستگی به این کمکها داشت و صدها هزار نفر، یارانه‌های مواد غذایی را از سازمان جهانی غذا دریافت می‌کردند. ارسال کمکهای اساسی و ضروری نیز از طریق کمیته بین‌المللی صلیب سرخ انجام می‌شد. این آژانسها همچنین نیاز داشتند تا به استخدام زنان کارمند اقدام کنند، زیرا از طریق آنان می‌توانستند زنان نیازمند به این کمکها را بیابند ولی ممنوعیت اشتغال زنان باعث کاهش بسیار شدید فعالیت آنها شده بود.

آژانسهای سازمان ملل متحد و سازمانهای غیردولتی در پنجم اکتبر ۱۹۹۶ در جلسه‌ای در

ارتباط با فعالیتهایشان در کابل اطلاعیه زیر را منتشر نمودند:

- آژانسهای بین‌المللی به اصول انسانی اعتقاد دارند. این اصول پایه و اساس طرحها و برنامه‌های ما را برای فقرزدایی، از بین بردن تنگدستی، فشار و رنج مردم افغانستان تشکیل می‌دهند.
- آژانسهای بین‌المللی، در انجام خدمات و کمک‌رسانی، بی‌طرف هستند. ما طرفدار هیچ گروهی به سبب وابستگی سیاسی و مذهبی در افغانستان، نیستیم، چنانچه پارتیزان نیز نیستیم.
- آژانسهای بین‌المللی اعتقاد به حفظ و ترویج تساوی حقوق و عزت و شرف همه افراد دارند و هیچگونه تبعیضی در مورد هیچیک از گروههای نژادی، مذهبی و جنسی را نمی‌پذیرند.
- آژانسهای بین‌المللی به فرهنگ، آداب و سنن مردم افغانستان بسیار احترام می‌گذارند.
- پس از تشریح بیشتر فعالیتهای که شامل شرکت کلیه اعضای جامعه در طراحی، اجرا و کنترل طرحها و هدفهای آژانسها و تمایل به هماهنگی با مقامات مسئول بود در این بیانیه از مقامات کابل درخواست شده بود تا با فوریت تمام نسبت به مسایل ذیل اقدام نمایند.
- باید به تمام کارکنان زن اجازه داد که در آژانس خودشان به سر کار بازگردند، تا این آژانسها بتوانند اهداف، تعهدات، برنامه‌ها و فعالیتهای خود را اجرا نمایند. در اجرای این برنامه‌ها و در جاهایی که کودکان و زنان صدمه دیده‌اند، باید به آنان اجازه داد تا بدون محدودیت بتوانند در فعالیتهای برنامه‌های این آژانسها سهیم باشند.
- مؤسسات بین‌المللی از مقامات افغانی تقاضا کرده‌اند که امکان برخورداری از تحصیل و فرصت آموزش دیدن را برای دختران به اندازه پسران در تمام سطوح برآورده سازند تا بتوان برای رشد درازمدت افغانستان از آنان بهره جست.
- ما از مقامات ذی‌صلاح خواستاریم که امنیت کارمندان آژانسهای بین‌المللی را تضمین کنند تا این آژانسها بتوانند به اهداف انسانی خود دست یابند.
- مؤسسات بین‌المللی در مورد انتخاب و استخدام افراد در تمام سطوح براساس تناسب و قابلیت شغلی افراد حق خود را محفوظ می‌دانند.
- آژانسهای بین‌المللی درخواست کرده‌اند تا دسترسی یکسانی به مقامات ذی‌صلاح برای تمامی نمایندگان آژانسها بدون توجه به جنسیت آنان در شرایط یکسانی فراهم گردد. اولین تقاضای ما

این است که امکانی بوجود آید که توافقیهای اساسی بین آژانسهای بین‌المللی و دولت انجام گیرد. بنابراین برای مدت طولانی می‌توان کمکهای بشردوستانه را برای مردم افغانستان براساس این روابط چندجانبه و دارای اساس قانونی فراهم کرد.

هنوز دو هفته از اشغال کابل توسط طالبان نگذشته بود که میان نمایندگان آژانسهای بین‌المللی و وزیر امور خارجی طالبان حاجی مولوی محمد غوث آخوند، ملاقاتی صورت گرفت. هیئت نمایندگان که شامل دو زن نیز بود اینگونه عنوان کردند که نگرانی آژانسها از این جهت است که تقریباً تمامی برنامه‌ها و پروژه‌های آنان در شهر به حالت تعلیق درآمده است. آنان اظهار کردند این وضعیت به علت محدودیت اشتغال زنان و عدم توانایی آژانسها در ایجاد ارتباط با مردم تنگدست شهر بوجود آمده است و اعلام کردند که ترسشان از فاجعه‌ای است که بر اثر این مسئله ممکن است بوجود بیاید.

وزیر طالبان اینگونه پاسخ داد که اولویتی که طالبان در نظر دارند، ایجاد صلح و امنیت و تشکیل یک دولت نیرومند مرکزی اسلامی است. همچنین او عنوان کرد، وقتی رژیم طالبان از نظر جهانی به رسمیت شناخته شد، پاسخ به تمام مسائل، روشن خواهد گشت. وی همچنین اضافه کرد: طالبان با دو گروه ارزش در داخل و خارج مواجه است؛ ملی و بین‌المللی. وزیر امور خارجه افغانستان اظهار داشت: آنان امیدوار هستند، آژانسهای بین‌المللی و سازمان ملل متحد، بیش از این به مغایرت و عدم انطباق ستنهای آنها و ارزشهای بین‌المللی اصرار نداشته باشند. او گفت با وجود اینکه فقط دو درصد از زنان کل کشور در ادارات مشغول به کار بوده‌اند برایش تعجب‌آور است که چرا آنها تا این حد وجود این دو درصد را مورد توجه قرار می‌دهند. نمایندگان نیز اینگونه پاسخ دادند که نیاز آنان به این دو درصد برای شناختن و بدست آوردن آمار بیشتری از زنان آسیب‌دیده است. وزیر امور خارجه اظهار داشت: که این مسئله را مورد بررسی قرار خواهد داد و به آنان مراجعه خواهد نمود.

پس از این ملاقات وضعیت بسیار مبهم و گیج‌کننده‌ای بوجود آمد. به بعضی از آژانسها به طور شفاهی یا مکتوب، اجازه استخدام زنان برای تعدادی از مشاغل و برنامه‌های خاص داده

شد. از سوی دیگر فرمانی صادر شد که این قضیه را نقض می‌کرد و این قانون ممنوعیت استخدام زنان افغانی توسط آژانسهای خارجی بود. این مؤسسات مجدداً اقدام به مذاکره نمودند و تا حدودی قادر به ایجاد انعطاف در طالبان شدند. مشکلات خاصی به دلیل وجود برخی عناصر در نهاد امر به معروف و نهی از منکر و وزارت دادگستری بوجود آمد. این عناصر وضعیت سخت‌تری نسبت به عناصر دیگر طالبان که با توجه به شرایط، به وجود اندکی انعطاف معتقد شده بودند، به وجود آوردند. آژانسها هنگام فعالیت در بخشهای دیگر کشور به تصویری کاملاً متناقض و پر از پیچیدگی برخورد می‌کردند، تصویری که متأثر از اختلاف نظر نمایندگان طالبان در بخشهای مختلف نسبت به اشتغال و تحصیل زنان بود و به مجرد تغییر نمایندگان طالبان، در بافت سیاسی منطقه، تغییری جدید بوجود می‌آمد.

بنابراین در چنین وضعیتی چه راهی برای انتخاب فراروی آژانسها وجود داشت؟ از یک سو آنان نمی‌توانستند نسبت به حقوق سیاسی و انسانی مردم بی‌اعتنا باشند و از سوی دیگر با توجه به نیازهای عظیمی که وجود داشت، وظیفه خود می‌دانستند که بدون توجه به موانعی که برسر راهشان پیش می‌آمد به فعالیتهایشان ادامه دهند. اگر چه آنان فکر می‌کردند که در صورت داشتن اختیارات می‌توانستند از بروز وضعیتهای دشوار پیشگیری نمایند و یا اینکه تأثیرات نسبی بربرقای اقتصادی افغانستان باقی گذارند. یونیسف احساس می‌کرد که نمی‌تواند به برنامه‌های آموزشی خود ادامه دهد، زیرا نمی‌توانست از اختیارات خود در افغانستان استفاده کند. سازمان ملل متحد و دیگر آژانسها در برابر تحمیلات طالبان بر مردم کابل واکنش نشان دادند. چون این محدودیتها باعث شده بود که خانواده‌ها برای بقای اقتصادی خود دچار صدمه بسیار شوند. آنان نگرانی خود را از این مسئله به طالبان اعلام نمودند. آژانسها به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند از مسائل حقوق بشر چشم‌پوشی کنند. بنابراین می‌بایست یکی از این راهها را انتخاب کنند. نخستین راه این بود که آنان همان‌طور که صندوق حمایت از کودکان بریتانیا در هرات کار خود را تعطیل کرد، برنامه‌های خود را موقتاً متوقف کنند و یا مثل کمیساریای عالی پناهندگان که پس از دستگیری برخی از کارمندان برنامه‌های خود را به حال

تعليق درآورد تا در وضعیت بهبودی حاصل شود عمل کنند. راه دیگر آن که به کار خود ادامه دهند و در عین حال نگرانی خود را به مقامات اظهار کنند و توجه آنان را به اقدامات خلاف حقوق بشر که در حق مردم و برنامه‌های آژانسها، اعمال می‌شود، معطوف دارند. اگر چه انتخاب دوم، خطراتی را دربرداشت. اگر آنان تصمیم می‌گرفتند که مقامات را برای بهبود وضعیت حقوق بشر تحت فشار قرار دهند، ممکن بود موقعیت گروهی از آژانسها یا امنیت کارمندان خود را به خطر بیندازند. از طرف دیگر این امکان نیز وجود داشت که این آژانسها از طریق مذاکره براساس فعالیتهای فعلی خود با بهره جستن از اهرم قدرت به جای به تعليق درآوردن برنامه‌های خود، وضعیت حقوق بشر را بهبود بخشند، آژانسهایی که برنامه‌های خود را به حالت تعليق درآورده بودند، متوجه می‌شدند که مقامات به دليل اینکه دقت و توان خود را معطوف مسائل نظامی کرده‌اند، ممکن است به این مسئله که آیا آنان در افغانستان خواهند ماند یا اینکه آنجا را ترک می‌کنند، بی‌اعتنا باقی بمانند. بنابراین بهتر دیدند خود را دچار دردسر و مشکل بیشتری ننمایند. اگر چه بحث براساس مسائل واقع‌بینانه می‌توانست به عنوان یک اولویت، کافی و مهم تلقی شود.

یکی از مشکلاتی که آژانسها در تلاش برای حفظ وضعیتی عادی، خود را با آن مواجه می‌دیدند، در این بود که طالبان در کابل با رفتار تنبیهی و جزایی به مراتب شدیدتر از مناطق دیگر تحت کنترل‌شان عمل می‌کردند. برای مثال آژانسها در جلال‌آباد در ابتدا متوجه تمایل بیشتر برای سازش برسر مسئله اشتغال زنان شدند، ولی در کابل اینچنین نبود. مذاکراتی که بین آژانسها در بخش‌های مختلف افغانستان انجام می‌پذیرفت و برداشتهای متفاوت متعاقب آن، باعث می‌شد که مذاکرات برای رسیدن به وضعیت عادی و دست‌یافتن به نقطه نظر مشترک در کل افغانستان، مشکل‌تر شود.

یکی از مشکلات اصلی حفظ اوضاع، سیاسی بودن دائم آن بود. در زمینه‌های مختلف، طالبان اطلاعیه‌هایی را منتشر می‌کردند که یا اجازه تغییراتی را در روشهای آژانسها صادر می‌کرد، یا این نکته را تصریح می‌کرد که آنان نسبت به سیاستهای جنسیت خود انعطاف‌پذیرتر شده‌اند. هر چند، گاهی اوقات این مسئله بوسیله اشخاص دیگر نقض یا نادیده گرفته می‌شد. اما آژانسها

می‌توانستند آن را به عنوان روند تغییرات در نظر بگیرند، هر چند نمی‌دانستند که آیا این یک روند مثبت است یا اینکه اصلاً مسئله‌ای تحت عنوان تغییرات حقیقی وجود نداشت. این وضعیت زمانی به صورت فزاینده‌ای حاد شد که طالبان در تصرف مزارشریف با شکست مواجه شدند و همین امر باعث پیچیدگی بیشتری در ارزیابی آنها مبنی بر اینکه آیا بهبود تدریجی در سیاستهای جنسیت طالبان بوقوع خواهد پیوست، گردید.

آژانسها فقط محق هستند نظرات خود را در محدوده محیطی که در آن فعالیت می‌نمایند، بیان دارند. بنابراین، برایشان مشکل است که دلیل بیاورند که زنان باید واجد حقوقی باشند که براساس رضایت شخصی در زندگیشان بتوانند از شغلی بهره‌مند شوند. اما آژانسها می‌توانند این مسئله را به صورت منطقی، مطرح نمایند که آنان نیاز دارند زنان تحصیلکرده و دارای مهارتهای خاص را برای برطرف نمودن نیازهای خود استخدام نمایند. آنها می‌توانند با دلیل اثبات نمایند که قادر هستند با تلاشهای خود، فقر و مشکلات بهداشتی را حل نمایند و همچنین ثابت کنند که محدودیتهای زنان در اشتغال و عدم توجه به مسایل بهداشتی آنان باعث شود که سلامتی کودکان و زنان به خطر بیفتد. اهداکنندگان کمکهای بین‌المللی با مشکلاتی مشابه، برای اتخاذ تصمیم مبنی بر آنکه تحت چه شرایطی، مایل به تأمین مالی کمکهای ارسالی خود هستند، دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

این اهداکنندگان با آژانسها جلساتی را برای بحث پیرامون یافتن راههای احتمالی حل این مسئله برگزار کرده‌اند.

یکی از شقوقی که آژانسها و اهداکنندگان کمکها در مناطق دیگر افغانستان با آن مواجه و مجبور به کنار آمدن با طالبان هستند وجود وضعیت‌های اضطراری در آن مناطق است. یکی از درسهایی که از تجارب بدست آمده در این وضعیتهای آموخته‌اند، این است که آژانسها بایستی تا آنجا که ممکن است، بر میزان اطلاعات خود از پیچیدگیهایی که آنان را احاطه کرده است بیفزایند و با آژانسهای دیگر برای طرح برنامه‌ها همکاری مفید داشته باشند. هر چند بزرگترین مشکلات زمانی پدید می‌آید که آنان با عوامل ناشناخته برخورد می‌کنند. تاکنون درهم‌ریختگی طالبان

بیشتر از آن بوده است که آژانسها قادر باشند روشها و استراتژیهای مناسب مبتنی بر، برآوردی صحیح برای اصلاح خط‌مشی خود در آنجا، اتخاذ نمایند. به طور خلاصه متغیرهای بسیاری برسر راه این آژانسها برای اتخاذ تصمیمات مطلعانه وجود داشته است.

طالبان و جامعه بین الملل

فرهنگ هرگز یک اصل ضروری و اندامی همگون از سنت‌ها و عرف‌ها نبوده است. بلکه یک منبع غنی، معمولاً پر از تناقضات درونی و وسیله‌ای است که همیشه به صورت انتخابی، هنگام تصویرنمایی‌های قوی فرهنگی و مذهبی در روابط خاص قدرت‌ها و گفتگوهای سیاسی، مورد استفاده قرار گرفته است. در دهه ۱۹۸۰، رزمندگان مجاهدین در حالی در کوهستان‌های افغانستان در حرکت بودند که معمولاً خبرنگاری سوار برالاغ نیز به همراه آنها بود. خبرنگاری که کاملاً به شکل افغان‌ها لباس پوشیده بود، یعنی شلوار کمیز به پا و عمامه بر سر داشت. روزنامه‌نگاران، گزارشاتی را از عملیات متهورانه و افتخارآمیز جنگجویان بزرگ آزادی تهیه می‌کردند. آنان قادر بودند تصویر ساده و روشنی از شجاعت و رشادت نظامی کسانی که با مسائل توان‌فرسا درگیر بودند را برای جهانیان ارسال نمایند. روزی که ارتش شوروی از افغانستان عقب نشینی کرد، وضعیت تغییر نمود. تصویری که از آنان ساخته شده بود، تبدیل به تصویر افرادی مرتجع شد که با خودشان می‌جنگیدند و قادر نبودند دولتی را تشکیل بدهند؛ وضعیت به یکباره مبهم شد. فهم این قضیه که آنان با چه کسانی و برای چه چیزی می‌جنگیدند، مشکل بود. رسانه‌ها، علاقه خود را از دست دادند. هم‌چنین به نظر می‌رسید که دیگران نیز علاقه خود را در ارتباط با اینکه در این گوشه دورافتاده جهان چه می‌گذرد، از دست داده بودند. ظهور طالبان در اکتبر ۱۹۹۴ بار دیگر توجه رسانه‌ها را به خود جلب کرد و این، به دلیل موفقیت اعجاب‌انگیز آنان در فتح مناطق وسیع کشور، آن هم در مدت بسیار کوتاه بود. هم‌چنین دلیل دیگر توجه

رسانه‌ها به آنان، محرومیت و ممنوعیت آشکار و علنی زنان از اشتغال و تحصیل و تحمیل قانون بسیار سنتی و کهنه‌گرایی بود که در مورد لباس زنان و مردان به کار گرفته شد.

در طول دو سال بعد یک پوشش رسانه‌ای سطح پایین، شامل بعضی مستندات که به وسیله آن موجودیت طالبان، مورد ارزیابی قرار گرفت، وجود داشت. اشغال کابل و سپس به دار آویختن نجیب‌الله و برادرش تصویری بسیار زننده بود که از رسانه‌ها منتقل شد. بیشتر گزارشات منفی بود، اما بعضی از روزنامه‌نگاران در مورد مقبولیت طالبان در استان‌های جنوبی و آسودگی‌های اولیه جمعیت کابل که می‌بین احتمال پایان روزهای بمباران و محاصره‌ها بود، گزارش می‌کردند.

بر اثر مواجهه با پوشش شدید رسانه‌ها که ممنوعیت‌های ناگهانی وضع شده بر اشتغال و تحصیل زنان و مشکلاتی که آژانس‌های بشردوستانه با آنها روبرو شده بودند را مشخص می‌نمود، سازمان ملل به این جمع‌بندی رسید که بایستی مبادرت به صدور بیانیه‌ای بنماید و همراه پارلمان اروپا، کنوانسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نیز وارد بحث گردید و سیاست‌های طالبان در مورد زنان را به عنوان نقض حقوق بشر محکوم نمود.

در سوم اکتبر ۱۹۹۶ نماینده اتحادیه اروپا در امور بشردوستانه به نام اِما بونینو در مصاحبه‌ای اظهار داشت که مجامع بین‌المللی قبل از اینکه دولت جدید طالبان را به رسمیت شناسند، می‌بایست از محترم شمرده شدن حقوق زنان در افغانستان اطمینان حاصل نمایند. روز بعد خوزه یالا-لاسو، نماینده حقوق بشر سازمان ملل در بیانیه‌ای از پیش تهیه شده، اعلام کرد که او به نمایندگی خود در کابل تأکید کرده است که بلافاصله پیام او را در مورد نگرانی شدیدش از وضعیت موجود حقوق بشر در افغانستان به اطلاع طالبان برساند و از طالبان درخواست کند، برای حقوقی از قبیل حق زنان برای اشتغال و حق دختران برای برخورداری از تحصیل، احترام قائل شوند و تأکید کند که افغانستان معاهدات بسیاری را برای حفاظت از حقوق زنان امضاء نموده است.

در هشتم اکتبر ۱۹۹۶ دبیرکل سازمان ملل متحد، بیانیه‌ای را منتشر کرد که در آن اعلام شده بود، هر گونه مساعدت از سوی سازمان ملل باید تحت فرمان سازمان ملل در جهت تثبیت

تساوی میان زنان و مردان صورت پذیرد. در همان روز ایالات متحده آمریکا به مقامات طالبان هشدار داد: مادام که حقوق زنان توسط طالبان محترم شمرده نشود، آنان نمی‌توانند در به رسمیت شناخته شدن خودشان، اطمینان حاصل کنند و مطمئن از دریافت کمک باشند.

در نهم اکتبر کارول بلامی، مدیر اجرایی یونیسف اعلام کرد که یونیسف، کمک‌ها و برنامه‌های آموزشی در کابل را به حالت تعلیق درآورده است. هم‌چنین او اضافه نمود که این برنامه‌ها فقط در صورتی مجدداً اجرا خواهد شد که طالبان، حقوق دختران را برای حضور در مدارس بپذیرند. این تعلیق، اولین برنامه گسترده‌ای بود که نسبت به تحمیل ممنوعیت زنان، از زمانی که طالبان هرات را در سپتامبر ۱۹۹۵ تصرف نموده بودند، توسط یونیسف اتخاذ می‌شد.

در ۱۷ اکتبر، شورای امنیت سازمان ملل، قطع‌نامه‌ای صادر کرد که نگرانی از تبعیض شدید علیه زنان را اظهار می‌داشت و اصرار بر تبعیت دقیق از معیارهای قوانین انسانی بین‌المللی داشت. در این قطعنامه، هم‌چنین درخواست آتش‌بس سریع و شروع مذاکره تمام احزاب با همکاری سازمان ملل متحد شده بود. آنان تقاضا کرده بودند که دولت‌های بیگانه به دخالت خود در افغانستان پایان دهند و از ارسال هر نوع سلاح جدید به افغانستان خودداری نمایند.

در بیست و چهارم اکتبر، پارلمان اروپا قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در آن از تمام دولت‌ها درخواست شده بود که مخالفت خود را با زمامداری طالبان در کابل اظهار نمایند؛ زیرا آنان نظام تبعیض‌آمیزی را برای زنان ایجاد کرده و علاوه بر موارد بسیاری از نقض حقوق بشر، عقاید اجباری را بر مردم افغانستان تحمیل نموده‌اند. در این قطعنامه هم‌چنین خاطرنشان شده بود که واپس زدن زنان، با کنوانسیون ۱۹۷۹ در خصوص همه اشکال تبعیض علیه زنان و معاهده ۱۹۶۶ مبنی بر حقوق اقتصادی و اجتماعی مغایر است. در این قطعنامه از دولتهای عضو درخواست شده بود که با طالبان روابط دیپلماتیک برقرار ننمایند. هم‌چنین آنان انزجار خود را از قتل نجیب‌الله رئیس‌جمهور پیشین افغانستان اعلام کردند. پارلمان به علاوه، تحریم ارسال هر گونه سلاحی را به افغانستان، مقرر کرد و خواست تا دولتها تمامی برنامه‌های کمک‌های جدید خود را به جز در موارد امدادهای اضطراری به حالت تعلیق درآورند.

اگر چه طالبان از ابتدا از معاهدات حقوق بشر سازمان ملل و اهمیتی که به عنوان الگوی رفتار بین‌المللی دارد، آگاه نبودند؛ اما با این وجود نشان نداده‌اند که این معاهدات برای آنها همان قدر اهمیت دارد که تفسیر قرآن و شریعت، برایشان مهم است. طالبان به جای آنکه محکومیت‌هایی را که درباره سیاست‌های آنها اعلام شده بود را به عنوان یک عقیده بین‌المللی تلقی کنند، آن را به عنوان حمله‌ای از سوی غرب که بیشتر بر بنیان ایدئولوژی آزاد غربی، تا اظهار دیدگاه‌های بین‌المللی، استوار بود، تلقی می‌کردند. بنابراین از نظر طالبان سازمان ملل و جامعه بین‌الملل، مترادف با غرب هستند. طالبان تمایزی را بین آنچه که آنها نظام ارزشی ملی و نظام ارزشی بین‌المللی می‌نامند، قایل شده‌اند. فردی ممکن است یک نتیجه‌گیری مقدماتی درباره آنچه ممکن است در این باره فهمیده شود، قایل شود ولی هر قصدی جهت تلاش برای تعریف تفاوت‌های احتمالی این مفاهیم - ارزش‌های ملی و بین‌المللی - به وجود آورنده این خطر اجتناب‌ناپذیر است که فرد دچار نوعی تعبیر کلی فاحش شود.

هر چند که با قبول نوعی بیم ممکن است به طور آزمایشی، ارزش آن را داشته باشد که به فضای متفاوت بین نظام ارزشی ملی و بین‌المللی اشاره نمود، فقط بدان جهت که گفتگوی به غایت پیچیده بین این نظام‌ها، تسهیل گردد.

نظام ارزشی غربی، ارزش‌های بسیاری را برای دموکراسی و آزادی‌های فردی قایل است. آزادی فردی به مفهوم آزادی برای به دست آوردن خواسته‌های شخصی و برآوردن دورنماها و دیدگاه‌های فردی است؛ به عبارت کوتاه‌تر، اظهار کردن فردیت فرد است و در مقابله با نظام‌های استبدادی که حکومت، یک ایدئولوژی خاص را تحمیل و چگونگی زندگی شخصی افراد را کنترل می‌کند، قرار می‌گیرد.

در نظام ارزشی اسلامی، چنین تأکیدی بر آزادی فردی نشده است. در این نظام، فرد در جامعه جذب شده است و مطیع آن می‌باشد. تعیین هویت او به وسیله خانواده، قبیله، گروه نژادی، گروه مذهبی و احزاب سیاسی، مشخص می‌شود و عموماً سازگاری و انطباق با ارزش‌های معمول این گروه‌ها بیشتر از رضایت فردی، اهمیت دارد. انرژی انسانها بیشتر صرف

مساعی گروهی می‌شود، تا اینکه صرف امیال و خواسته‌های شخصی گردد. به‌هرحال استثناء هم وجود دارد، اما به طور کلی باید گفت در نظام اسلامی تأکید بر اجتماع بیشتر از تأکیدی است که در غرب وجود دارد. بنابراین وقتی که نگرانیها بیشتر متوجه زنانی بود که اجازه کار کردن را نداشتند، طالبان از این همه توجه به مسئله‌ای که چندان مهم نبود، تعجب می‌کردند و از توجه به تعداد اندکی از زنان که در مؤسسات و ادارات کار می‌کردند، حیرت‌زده می‌شدند. از طرف دیگر، طالبان از این مسئله احساس تأسف می‌کردند که غرب به دست‌آورد اصلی آنان یعنی ایجاد صلح، قانون و نظم در افغانستان توجهی نمی‌کند. همین‌گونه، وقتی غرب به طور منفی، تحمیل آیینی خاص بر مردم توسط طالبان را، به عنوان تحمیلی، که حاکی از نظام استبدادی تنفراوری است، نظاره می‌کند، طالبان هم در مقابل عقیده دارند که آنها در حال اصلاح اجباری جامعه از طریق نظام اخلاقی مناسب هستند.

هر چند که این یک کشمکش، بین دو شریک هم‌سطح نیست که سعی کنند موقعیت یکدیگر را درک نمایند. بلکه یک رابطه نامتساوی بین غرب و جهان اسلام برپایه قدرت اقتصادی و سیاسی غرب است. این امر، غرب را به سمتی هدایت می‌کند که دنیای اسلام را با یک درجه مشخص از نخوت فرهنگی و دورنمای بسیار خُرده‌گرایانه، نظاره کند که با قدری احساسات و هم‌گونه درباره اسلام ناشی از دوران جنگهای صلیبی که باعث بوجود آمدن درجه بزرگی از منفی‌نگری در غرب است ترکیب شده است. احساس رنجش جهان اسلام از غرب به دلیل اعمال قدرت غرب است و به خصوص بیم جهان اسلام از غرب به علت سرایت نفوذ فرهنگ غربی و به دلیل سایش و تحلیل برندگی فرهنگهای بومی توسط آن است. کشورهایمانند ایران گامهایی در جهت ممنوعیت استفاده از ماهواره توسط تماشاگران ایرانی برداشته‌اند. طالبان اقدامات بیشتری در جهت منع استفاده از تلویزیون قایل شده‌اند. هر چند که آنها تحریم‌های اسلامی مبنی بر نشان دادن تصویر پیکر انسان را به عنوان توجیه این امر، ذکر کرده‌اند.

زمانی که سازمان ملل متحد، بیانیه‌های خود را براساس کنوانسیونهای پذیرفته شده حقوق بشر انتشار می‌دهد. جنبشهایی مانند طالبان با دیده شک و تردید به آن می‌نگرند. آنان به

طرز نسبی به سازمان ملل به عنوان سازمانی که تا حد قابل توجهی تحت کنترل ایالات متحده است، می‌نگرند و نتیجه‌گیری می‌نمایند که معاهدات سازمان ملل کاملاً براساس نظام ارزشی غرب است. البته این‌گونه نباید قلمداد شود که این تنها دیدگاهی است که از سوی طالبان اعمال می‌شود. تهدید فرهنگ افغان چه به وسیله ارزش‌های غربی و چه بوسیله افراد سوسیالیست، به شدت باعث برانگیخته شدن مردم می‌شود و بیشتر افغان‌ها حمایت از فرهنگشان را سرلوحهٔ ارجحیت‌های زندگی قرار می‌دهند.

جای تعجب است که فرهنگ بومی در افغانستان در محیطی پر آشوب این‌چنین سالم و دست‌نخورده باقی مانده است. هر چند که عقایدی، بخصوص در زمان اقامت افغان‌ها در اردوگاه‌های ایران و پاکستان، به داخل آن رخنه کرده است. موفقیت جنبش طالبان چنین القا می‌نماید که واقعهٔ بیداری مذهبی که خود را در اغلب مواقع در وضعیت کشمکشها یا آسیب‌های اجتماعی پدیدار می‌سازد، یک عامل، در ملاحظهٔ تغییرات فرهنگی در افغانستان به حساب می‌آید. و وجود نهضت‌های بسیار دیگر مانند مجاهدین، قبل از طالبان که تفسیر دوباره‌ای از فرهنگ و مذهب غالب، نموده‌اند، احتمالاً باعث افزایش سردرگمی و تردیدی گردیده است که به لحاظ کشمکش پدید آمده و باعث گردیده است که مردم بیشتر تمایل به نهضت‌های جدیدی که اطمینان بیشتری را در یک شکل قطعی عرضه می‌نمایند داشته باشند. در این بحث علاقهٔ جوانان به نهضت طالبان به طرز مخصوصی جالب توجه است. با وجود بیم از کلی‌گویی بیشتر، ممکن است در بحث برداشت‌ها بین طالبان و جامعه بین‌الملل سودمند باشد که بعضی از ارزش‌های مشخص مورد اعتنای مردم افغانستان، مورد تأمل قرارگیرد. در برخی از نواحی روستایی، داشتن تحصیلات آن‌قدر مهم تلقی می‌شود که اعتقاد دارند می‌توان به وسیلهٔ آن از فشار فقر نجات یافت. در مناطق شهری و در اردوگاه‌های پناهندگان در برخورد با هر خانوادهٔ افغانی، این مسئله یکی از مهمترین اولویت‌های زندگی آنان محسوب می‌شود. خانواده‌ها هر قدر هم تهی دست باشند، تلاش می‌کنند که راهی برای پرداخت هزینه تحصیلات فرزندانشان پیدا کنند.

اگر منابع مالی خانواده کافی نباشد، برای تحصیل پسران تلاش بیشتری نسبت به دختران

انجام خواهد گرفت. اما تحصیل دختران هنوز از اهمیت برخوردار است. همانگونه که اخیراً اشاره شد، برای بسیاری از خانواده‌های پناهنده در ایران و پاکستان، ممنوعیت تحصیلی زنان یکی از عوامل بازدارنده مهم در بررسی شرایط و اوضاع برای بازگشت به افغانستان، محسوب می‌شود. این مسئله در مورد خانواده‌های شهری بیشتر صدق می‌کند.

از دیگر حقوق انسانی که بیشتر افغانها آن را در اولویت قرار می‌دهند، شامل حق صلح و ثبات، حق برخورداری از استاندارد زندگی مناسب و حق داشتن بهداشت قابل قبول و بالاخره حق برخورداری از امنیت شخصی می‌شود. حق امنیت شخصی، شامل جلوگیری از سرقت، تجاوزات جنسی و صدمات و جراحات جسمی است. در ارتباط با این حقوق خاص، بررسی و مطالعه سیاست و روش اجرایی طالبان نیز اهمیت دارد. با یک دید مثبت می‌توان گفت که طالبان در اجرای نظم و قانون موفق بوده‌اند به طوریکه افراد معدودی، قربانی دزدی، خواه در خانه یا در هنگام مسافرت می‌شوند. اگر چه اخیراً به نظر می‌رسد، وضعیت نظم و قانون در شهرهای تحت کنترل طالبان رو به وخامت گذاشته است. علاوه بر آن نیروهای طالبان در نبردهای خود، اقدام به تجاوز جنسی و یا غارت و چپاول مردم و آزار جنسی زنان نکرده‌اند. در این موارد گزارشات رسیده از عملکرد آنان بسیار بهتر از عملکرد گروههای دیگری بوده است که در افغانستان قدرت داشته‌اند. اما خود طالبان نیز موجی از ترس را در کابل و هرات به دلیل قانون اجباری پوشش خاص برای زنان و مردان ایجاد نمودند و در مواردی زنان و مردانی که از این قانون پیروی نکرده‌اند را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند؛ و این خشونت است که در واقع به جای هرج و مرج به تنبیهات مذهبی تبدیل شده است.

ممکن است توجه به برخی از معاهدات حقوق بشر و اینکه طالبان تا چه حد آنها را نقض کرده‌اند، برای بررسی سودمند باشد، ماده ۶ کنوانسیون بین‌المللی سوم ژانویه ۱۹۷۶ سازمان ملل در مورد حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی چنین می‌گوید: «دول طرف معاهده، حق اشتغال که شامل حقوق همه افرادی می‌شود که باید این فرصت را داشته باشند تا از طریق کار، زندگی خود را تأمین کنند به رسمیت می‌شناسند و فرد، آزادانه حق دارد شغلی را انتخاب و

یا قبول کند و اقداماتی را در جهت حراست از این حق به عمل آورد.»

ماده ۳ این مسئله را روشن تر می سازد. این معاهده در مورد زنان نیز به اندازه مردان قابل اجراست و بیان می دارد: «دول طرف معاهده متعهد می شوند تا حقوق مساوی را برای تمام زنان و مردان در برخورداری از تمام حقوق پیش بینی شده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی براساس این معاهده فراهم نمایند.»

در جواب به این معاهده باید گفت که زنان هنوز در بخش کشاورزی براساس این معاهده بدون هیچ نوع ممانعت و مزاحمتی مشغول کار هستند. اگر چه زنان شهری از حق اشتغال در مکان هایی که ممکن است با مردان نامحرم در تماس باشند، محروم گشته اند. جامعه بین المللی می تواند این نظریه را با توجه به فرهنگ سنت گرای آنان قابل قبول تلقی کند که زنان و مردان به طور جداگانه ای به کار مشغول شوند و نیز تلاشی را برای بررسی و کشف مسائل قابل انعطاف انجام دهد، که در میان طالبان با توجه به اشتغال زنان براساس جدایی زنان و مردان مفید باشد. در حال حاضر با توجه به ماهیت مهم برخی از مشاغل مانند بهداشت و نیازهای ضروری، اندکی، انعطاف بوجود آمده است. مع هذا حق تقدم و اولویت با این مسئله است که زنان باید برنقششان به عنوان همسر و مادر و به عنوان معلمین و آموزش دهندگان نسل بعدی مسلمانان تأکید داشته باشند. هر چند در مجامع بین المللی در برابر اینکه آیا جدایی و تفکیک زنان و مردان مورد قبول قرارگیرد یا خیر، چندین نظر وجود دارد. برخی این امر را شکل دیگری از تبعیض نژاد قلمداد می نمایند.

در ماده ۱۱ درباره مشقت و سختی زندگی، اینگونه عنوان شده است. «دول طرفین معاهده، حقوق افراد برای برخورداری از سطح زندگی مناسب خود و خانواده شان شامل غذا، لباس و مسکن کافی را به رسمیت می شناسند.» در جاهایی که زنان به علت مشقت و سختی زندگی مجبور به کار می شوند مشکلاتی به وجود می آید. طالبان عقیده دارند که در صورت بروز سختی و گسترده گی خانواده سیستم خیرات و زکات می تواند مورد استفاده قرارگیرد و هرگز ضروری نیست که زنان مشغول به کار شوند. اگر چه به علت فقر شدید، بسیاری از خانواده ها به

سختی قادر به ادامه بقا به عنوان یک واحد اجتماعی هستند و تنها به اعضای خانواده و قبیله یا همسایگان اجازه کمک کردن می‌دهند.

اما با توجه به گزینه‌های موجود در کابل، به نظر می‌رسد که کمک‌های خانواده‌های قبیله‌ای یا کمک‌های خیرخواهانه نیز همیشه وجود ندارد. مؤسسات بشردوست مجبور هستند که راهی برای مذاکرات سودمند پیدا کنند و برای طالبان توجیه کنند که چنین زنانی برای گذراندن زندگی خود به یافتن شغل نیازمندند. بسیار مفید بود اگر تحقیقاتی درباره نقش زنان نسبتاً بی‌سواد، تحت شرایط اقتصادی کنونی - در صورت نبود ممنوعیت اشتغال آنان - انجام می‌شد و هم چنین طالبان درباره وضع قوانینی که هم مغایر اصول اخلاقی آنان نبود و هم موجب می‌شد که زنان مشغول به کار شوند، انعطاف بیشتری از خود نشان می‌دادند. خانواده‌های تهدیدست در کابل قادر نیستند از اقوام خود در مناطق دیگر کمک بگیرند. شرایط اقتصادی ایران و قطع سهمیه‌ها در پاکستان، به علاوه تقاضا برای پرداخت پول آب و برق، آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی، سرانجام توانایی پناهندگان را به اندازه‌ای کاهش داده است که دیگر نمی‌توانند به اقوام خود در افغانستان کمک کنند. تورم شدید در افغانستان باعث کاهش درآمد افراد در سطح کشور شده است به طوری که دیگر نمی‌توانند به یکدیگر یاری رسانند.

ماده ۱۳ معاهده در اشاره به تعلیم و تربیت چنین می‌گوید: «دول طرفین معاهده، حق اشخاص را برای برخورداری از آموزش به رسمیت می‌شناسند.» آنان براین مسئله توافق دارند که آموزش باید به سوی توسعه شخصیت انسانی و احساس شرافت شخص هدایت شود و هم چنین باعث تقویت احترام به حقوق انسانی و آزادیهای اساسی گردد. در ادامه مطلب این طور عنوان شده است که تحصیلات ابتدایی باید برای همه اجباری باشد و تأمین گردد و رشد و توسعه نظام تحصیلی و ایجاد مدارس در تمام سطوح باید به طور فعالانه‌ای دنبال شود.

این دو قسمت معاهده می‌توانست موجب واکنشهای متفاوتی از سوی طالبان شود. به عنوان مثال، آنان می‌توانند مطرح نمایند که تحصیلات مذهبی در میان خانواده‌ها، فراهم شده است و از نظر طالبان، همین آموزش‌ها برای رشد شخصیت و اساس عزت و شرف انسانی کافی

است. آنان هم‌چنین به طور متساوی می‌توانند اظهار کنند که اسلام براحترام به حقوق انسانی و آزادی‌های اساسی تأکید زیادی دارد و آن را تقویت می‌کند، اگر چه آنان به وضوح و فی‌نفسه به تحصیلات و آموزش زنان به عنوان یک ضرورت نمی‌نگرند. مدارس در نظر ایشان هنگامی مناسب است که آموزش و تعلیمی را فراهم کند که منطبق با خواسته‌های آنان باشد. ماهیت و ویژگی آموزش و پرورش برای طالبان از دست‌یابی به آن هم مهم‌تر است. هر چند حداقل کاری که مؤسسات قادر به انجام آن هستند این است که به شکل معقول و منطقی از ایجاد امکان آموزش حمایت نمایند. این اقدام باعث می‌شود تا زنان بتوانند شغلی بدست بیاورند که تأمین‌کننده خدمتی برای سایر زنان باشد. کنوانسیون رفع همه‌گونه تبعیضات علیه زنان، صادره ۳ سپتامبر ۱۹۸۱ می‌گوید: «عبارت تبعیض بر علیه زنان به هر گونه تمایز، ایجاد محرومیت یا محدودیت بر پایه جنسیت اطلاق می‌شود که هدف یا تأثیر آن تضعیف یا ابطال رسمیت امتیازات بهره‌گیری، برخورداری یا بهره‌مندی زنان بدون توجه به وضعیت تأهل آنها براساس برابری زنان و مردان از حقوق بشر و اصول آزادی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و هر زمینه دیگری باشد.» بدون تردید می‌توان گفت که در عمل زنان در مورد خدمات آموزشی و بهداشتی مورد تبعیض واقع می‌شوند. مذاکرات میان طالبان و مؤسسات بین‌المللی طی تابستان ۱۹۹۷ پیرامون این که آیا زنان اجازه دارند در یک بیمارستان که تنها برای ایشان در نظر گرفته شده است به وضعیت سلامت و بهداشت خود رسیدگی کنند، با اصل دسترسی زنان به مراقبت‌های بهداشتی که مورد قبول طالبان واقع شده ارتباطی پیدا ننمود. بلکه این مذاکرات برای امکان فراهم آوردن منابع مناسب در حد بسیار محدود برای مراقبت‌های بهداشتی زنان بود. در راستای این مسئله، تشکیل کمیسیون بهداشت بسیار مفید بوده است. این کمیسیون شامل نمایندگانی از سازمان بهداشت جهانی، یونسف، مؤسسات غیردولتی، وزارت امور خارجه و اداره امر به معروف و نهی از منکر می‌شد، این کمیسیون به دلیل گفتگو و تسهیل برنامه‌های خدمات بهداشتی و امکان اقدامات بیشتر تشکیل شده بود. هدف اعلام شده آنان که حداقل قابل درک بود، اطمینان از تساوی خدمات بهداشتی برای زنان و مردان بوده است.

در حالی که می‌توان میان رفتار طالبان و گروه‌های قبل از آن نسبت به مردم تفاوت‌های آشکاری را ذکر نمود اما مشکل بتوان در این مرحله، خشونت طالبان علیه زندانیان را با خشونت زمان اشغال شوروی یا دولت مجاهدین مقایسه کرد؛ آنان بازداشت‌های خود را این‌گونه توجیه می‌کنند: ما کسانی را دستگیر می‌کنیم که یا دست به اقدامات آشوبگرانه زده یا علیه دولت اسلامی اقدام نموده‌اند و یا اینکه متهم به فساد و رشوه‌خواری می‌باشند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، سؤال بغرنج دیگری، درباره حقوق انسانی در ارتباط با طالبان وجود دارد که آیا طالبان بیشتر از دیگر دولتهای اسلامی بر پایه جنسیت به جای نژاد به ایجاد ممنوعیت‌های قانونی اقدام می‌نمایند؟ دولتهای دیگر مانند سودان، ایران، عربستان سعودی و یا پاکستان، فرمان‌هایی را مبنی بر جدایی زنان از مردان صادر نموده‌اند. اگر چه آنان تا حدی در اجرای این قانون و یا تعدیل آن در طول زمان حایز تفاوت‌هایی بوده‌اند ولی به غیر از عربستان که قانون جدایی زنان و مردان را بسیار سخت اجرا می‌کند، سه کشور پاکستان، ایران و سودان این محدودیت‌ها را متوقف کرده‌اند.

سؤال کلیدی این است که آیا جامعه بین‌المللی تا چه حد باید به معاهدات سازمان ملل متکی باشد یا اینکه قایل به چه عناصر دیگری برای پذیرش عقاید، نظریات و ارزش‌های مردم افغان در جهت نیل به گفتگو با طالبان شود و چگونه موقعیتی را که پیش خواهد آمد برای این منظور مناسب نماید؟

بنابراین باید این مسئله را مد نظر قرارداد که آیا جنبه‌هایی از کنوانسیونهای حقوق بشر سازمان ملل متحد وجود دارد که توافق برسر آنها در شرایط کنونی افغانستان، معقول به نظر برسد؟ در هر صورت می‌توان تصور کرد جامعه‌ای که تجربیات مصیبت‌باری از قدرتهای بزرگ بردوش و زخمهای رنج‌آوری را برپیکر دارد، اکنون اجازه می‌خواهد تا خود را از طریق تفسیر مجدد مسلمات قدیمی تقویت نماید، تا سپس به دنبال معیارهای توافق شده بین‌المللی حرکت نماید. اگر چه ممکن است از نظر غریبه‌ها، سازش براساس معیارهای توافق شده بین‌المللی - در این مرحله - توقع زیادی باشد. بخصوص زمانی که زنان در کابل موضوع محدودیتهای تحمیلی

طالبان قرار می‌گیرند. به هر حال این سؤال مشکلی است که جامعه بین‌الملل ممکن است از خود بپرسد. اصولاً ایالات متحده و اروپا توجه خاصی به مسئله به رسمیت شناختن طالبان به عنوان دولت قانونی افغانستان از خود نشان می‌دهند. به راحتی قابل درک است که چرا این دولتها براساس نظام ارزشی خودشان ممکن است تصمیم بگیرند که سیاستها و اقدامات طالبان غیرقابل قبول بوده و به رسمیت شناختن بین‌المللی طالبان صحیح نیست.

درک این موضوع بسیار آسان نیست که چرا طالبان در حالی موضوع تردید واقع شده است که تعداد بسیار زیادی از رژیمهای دیگر با اقدامات نه آن چنان بشردوستانه و سؤال برانگیز به رسمیت شناخته شده‌اند.

در ۸ مه ۱۹۹۷ ایستگاه رادیویی صدای شریعت، بیانیه‌ای در این خصوص صادر نمود. یک دوجین و یا شاید صدها حکومت در جهان وجود دارند که از ارزش‌های اصیل و معیارهای واقعی حقوق بشر که توسط مردم در غرب پیروی می‌شود، اطاعت نمی‌کنند. در این کشورها، اعدام، زندان حبس و نقض حقوق بشر بسیار دیده می‌شود. اما نه تنها نسبت به عملکرد این دولتها اعتراض جدی صورت نمی‌پذیرد، بلکه مدعیان پشتیبانی از حقوق بشر، این کشورها را از جهات مختلف مورد حمایت قرار می‌دهند.

می‌توان این‌گونه استدلال کرد که هر چند دولتهای برگزیده و مورد تأیید ایالات متحده نسبت به حقوق بشر بی‌اعتنا بوده‌اند، اما چون حرکت آنها در جهت منافع آمریکا بوده است، به سادگی پذیرفته شده‌اند؛ دولت اندونزی نمونه بارز این ادعاست. در ضمن می‌توان اینگونه نیز طرح نمود که ایالات متحده آمریکا علاقه بالقوه‌ای نسبت به گسترش خط لوله گاز و نفت از افغانستان دارد و هم‌چنین مایل به کاهش تولید خشخاش و تعلیم تروریسم در این منطقه است. هر چند ممکن است هزینه نسبی مترتب برنفت آسیای مرکزی بسیار گران تمام شود و یا کاهش تولید تریاک، با گسترش در جایی دیگر از دنیا جبران شود و ایالات متحده نیز ممکن است راههای دیگری را برای جلوگیری از آموزش تروریستها در افغانستان پیدا کند، به هر حال ممکن است این علایق در قبال فشار افکار عمومی زنان آمریکا و در نتیجه کاهش بالقوه میزان رأی آنان

ارزش زیادی نداشته باشد، خصوصاً در جایی که به رسمیت شناختن رژیم‌های مطرح است که با سختی و صراحت حقوق زنان را نقض می‌کند.

چنین بحثی در اتحادیه اروپا نیز وجود دارد. بنابراین سوءاستفاده آشکار از حقوق بشر توسط بعضی با سوءاستفاده پنهان از حقوق بشر توسط عده‌ای دیگر در تقابل قرار می‌گیرد. همچون شکنجه زندانیان که بسیاری از کشورها مرتکب آن می‌شوند، احتمالاً از موضوعات اصلی‌ای است که باعث می‌شود، اینکه بعضی کشورها، کشورهای دیگری را به رسمیت بشناسند، را زیر سؤال ببرد. توجیه طالبان از نقض حقوق بشر براساس تفاوت‌های اصول اخلاقی و ظاهراً غیرقابل‌رنج بودن این عرف اجتماعی، در مقابل سیستم ارزش‌گذاری غربی، باعث شده که ایالات متحده و اتحادیه اروپا در شرایطی قرار بگیرند که بایستی به ناچار اتخاذ موضع بنمایند. در این حال طالبان، در مقابل اظهار می‌کنند که غرب سعی دارد تا فرهنگ و نظام ارزشی خود را به آنان تحمیل کند و رابطه تک‌قطبی را به نفع خود ایجاد نماید. تاریخ پر از رنج روابط میان جهان اسلام و غرب باعث تنش‌های شدید بین جنبش‌های تندرو و در حال گسترش اسلامی در شهرهای اروپایی به خصوص در فرانسه می‌شود و باعث می‌گردد که هر دو طرف از نحوه سازش با یکدیگر و درک چگونگی این سازش و اینکه آیا برای این سازش باید چه شرایطی قایل شوند، در عذاب باشند. حضور مؤسسات بین‌المللی و مذاکرات پریچ‌وخم آنها با طالبان شرایط را پیچیده‌تر کرده است. همان‌طور که تلاش‌های قدرت‌های منطقه جهت حفظ منافعشان در افغانستان شرایط دشوارتری را به وجود آورده است.

تصویر منطقه

در فصول قبل به بررسی نظامهای ارزشی و تأثیر آن بر رفتارهای طالبان، مردم و مؤسسات بشردوستانه پرداختیم. ساده‌لوحانه خواهد بود، اگر تصور کنیم این رفتارها، فقط ناشی از تحمیل نظامهای ارزشی است. همچنان غیرعقلانه است، اگر نقش نظامهای ارزشی را در پیشرفت و توسعه تاریخی نادیده بگیریم. خواستهای شخصی بسیاری از این بازیگران صحنه‌ای که افغانستان را تشکیل می‌دهد نیز قسمت اصلی آن است.

همانگونه که در فصل ۲ گفته شد کمتر از صد سال است که کشوری بنام افغانستان تشکیل شده است. برای صدها سال، شهرهای بزرگ و کوچک و دهکده‌ها در مرزهای کنونی افغانستان بدون هیچ‌گریزی به فلات ایران، آسیای مرکزی و شبه‌جزیره هند، از طریق تجارت، فرهنگ، مذهب، نژاد و فتوحات نظامی، مرتبط بوده‌اند. هر چند دره‌های کوهستانی افغانستان آن را در حد نادری جدا و در نتیجه استقلالی سخت به آن داده است ولی سیالیت تاریخی آن به معنی توسعه در منطقه‌ای وسیع، ناشی از برخورد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و چشم‌انداز مذهبی در افغانستان بوده است و رهبران قدرتهای منطقه‌ای علاقه به داشتن نقشی تعیین‌کننده در وقایع آنجا داشته‌اند.

زمانی که نیروهای شوروی در فوریه ۱۹۸۹ از افغانستان عقب‌نشینی کردند، پاکستان سعی در ایفای نقشی فعال در ایجاد یکپارچگی و وحدت بین احزاب مجاهدین - اعم از تندروها و سنت‌گرایان - در زیر چتری واحد داشت. این کشور همچنین در سال ۱۹۹۲ توانست، احزاب

افغانستان را برای دستیابی به نوعی سازگاری، گردهم جمع آورد، تا امکان یابند به گونه‌ای مؤثر اِعمال حاکمیت نمایند. اولین توافقنامه حاصله در آوریل ۱۹۹۲ در پیشاور با حضور نخست‌وزیر پاکستان و نمایندگانی از ایران، عربستان سعودی و سازمان ملل به امضاء رسید. در این نشست توافق شد که یک کمیته پنجاه نفره به ریاست صبغة‌الله مجددی، کنترل کابل را در دست گیرد و زمینه را برای تشکیل دولت موقت، به ریاست ربانی، برای مدت چهار ماه فراهم سازد تا مجلس تشکیل شود، و انتخاب رئیس جمهور از طریق آن برای دو سال دیگر انجام پذیرد. ربانی راه خود را برای انتخاب مجدد از طریق یک گردهم‌آیی دست‌چین شده در دسامبر ۱۹۹۲، فراهم ساخت، اما مخالفت از سوی احزاب دیگر، منجر به درگیری سنگینی در کابل شد. این مسئله فقط با میانجی‌گری رئیس سابق سرویس جاسوسی پاکستان که نقش بسیار مهمی در حمایت از هفت حزب مجاهدین در طول دوران اشغال افغانستان توسط شوروی داشت، به پایان رسید. در هفتم مارس ۱۹۹۳ جلسه دیگری، میان احزاب مجاهدین، در اسلام‌آباد برگزار شد و معاهده‌ای به امضای طرفین رسید. مطابق این معاهده احزاب مجاهدین پذیرفتند که ربانی به مدت ۱۸ ماه دیگر در مقام ریاست جمهوری ابقاء شود.

در جریان این مسئله، دوستم، موقعیت خود را در شمال تقویت می‌کرد و با جمهوریهای تازه تأسیس یافته آسیای مرکزی، تجارت و سایر روابط خود را گسترش می‌داد. در همان زمان اسماعیل‌خان که در هرات فرمانروایی نیمه مستقلی را بوجود آورده بود، در حال ایجاد یک اتحاد متقابل نه چندان آسان براساس اغراض خود با ایران بود. ایرانیان از ثباتی که اسماعیل‌خان در غرب افغانستان بوجود آورده بود، خشنود بودند. این ثبات، امکان بازگشت پناهندگان افغانی را از ایران، آسان نموده بود. براین اساس، اسماعیل‌خان توانست از مساعدات مادی و کمکهای دیگر دولت ایران بهره‌مند شود. این کمکها وابستگی و اتکای اسماعیل‌خان را به رهبران حزب جمعیت یعنی ربانی و مسعود کاهش می‌داد، که تا حد مشخصی نیز به آنان با دیده شک می‌نگریست. هر چند که نسبت به افزایش نفوذ ایران در غرب افغانستان نیز محتاط می‌نمود.

سقوط اتحاد جماهیر شوروی، توجیه ایالات متحده را برای ادامه برنامه‌های حمایت از

افغانستان از بین برد. کمکهای نظامی به مجاهدین به طور رسمی در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۱ به پایان رسید و برنامه کمکهای انسان‌دوستانه آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده در آغاز سال ۱۹۹۳ خاتمه یافت. این امر فرصت مناسبی را برای پاکستان، بوجود آورد تا منافع خود را دنبال نماید.

پس از ماهها هرج و مرج، به ظاهر، با پیدایش تدریجی نظم در کابل، در آوریل ۱۹۹۲، دولت مجاهدین، قدرت را به دست گرفت و مسئله رهبریت از طریق معاهده اسلام‌آباد، حل شد. پاکستان به درگیری خود در مذاکره با احزاب مجاهدین به عنوان بخشی از تلاش‌های خود در ایجاد دولتی قوی در کابل که پیش‌برنده منافع پاکستان باشد، ادامه داد.

با این وجود ربانی به طور فزاینده‌ای از دولت پاکستان، دوری نمود. پاکستان که امید زیادی به حکمتیار به عنوان رهبری بالقوه با اهدافی همانند خود داشت، از ناتوانی حکمتیار در مخالفت مؤثر با ربانی و مسعود، بسیار مأیوس شد.

پاکستان بیشتر نگران این مسئله بود که ایران و ترکیه در حال توسعه قوی ارتباطات تجاری با آسیای مرکزی بودند. و ایران به طور اخص، به نظر، در ایجاد یک مجرای مهم برای آسیای مرکزی به اقیانوس هند از طریق بندر عباس و همین‌طور رقابت با کراچی محکم به نظر می‌رسید. وزیر کشور پاکستان نصیرالله بابر Naseerullah Babar، برای اینکه اثبات کند، پاکستان مسیری بالقوه و ناشناخته برای تجارت آسیای مرکزی بوده است، قصد مقابله با این روند را داشت، هر چند این امر از نظر عمومی مسئله‌ای تازه به شمار می‌آمد. او با ایجاد تبلیغات بسیار جنجالی در اکتبر ۱۹۹۴ از طریق قندهار و هرات در عرض افغانستان مسافرت کرد و سپس ترتیب مسافرت یک کاروان تجاری را از همین مسیر داد. این همان کاروانی بود که طالبان از آن محافظت نمود و باعث ایجاد این تصور شد که پاکستان عامل حمایت طالبان است.

پاکستان مکرراً حمایت از طالبان را انکار نموده است، به غیر از شواهد قوی موقعیتی، هیچ‌گونه شواهد محکمی دال بر این حمایت وجود ندارد. هر چند پافشاری شایعات براینکه به طول مثال، تعلیمات و تدارک سلاحهای نظامی توسط پاکستان تأمین شده و همین‌طور پشتیبانی

پیشروی طالبان به جلو برای آنکه استانهای شرقی افغانستان را در زمستان ۹۵-۱۹۹۴ و هرات و غرب کشور را در ۱۹۹۵، تسخیر نماید، ادامه دارد. شایعات دیگری، متحدین قدیمی آمریکا یعنی پاکستان و عربستان سعودی را مطرح می‌نمایند، که این بار به جای حمایت از مجاهدین، فعلاً از طالبان حمایت می‌کنند.

در سپتامبر ۱۹۹۶ زمانی که طالبان به جلال‌آباد و سپس به کابل وارد شدند، بیشتر ناظران شگفت‌زده شدند. تمامی نشانه‌ها، حاکی از این بود که قدرت این نهضت به پایان رسیده است. برای مثال از شکست طالبان و عدم پیشروی آنان در ۱۸ ماه محاصره کابل یاد می‌شد. اما بهبود وضعیت و جهش چشمگیر آنان که باعث تصرف کابل شد، گمانهایی مبنی بر اینکه در جایی، دستهای قوی‌تری در تأمین حمایت‌های سازماندهی شده و تدارک تجهیزات فراوان وجود دارد، را موجب گردید. سیل نیروهایی که از اردوگاههای پناهندگان، دهکده‌های افغانستان و تشکیلات مذهبی با آمادگی برای آنکه خود را فدا کنند، محرک بیشتری را فراهم آورد.

واکنشهای بین‌المللی در مورد فتح کابل در ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶ درون‌بینی‌های جالبی را بوجود آورد در سوم اکتبر بی‌نظیر بوتو، نخست‌وزیر پاکستان عنوان کرد که اگر طالبان می‌توانست افغانستان را متحد نماید، یک توسعه خوش‌آمد خواهد بود. بی‌نظیر بوتو اضافه نمود که او خشنود خواهد شد اگر شاهد تعدیل سیاستهای جنسیت طالبان باشد و این وظیفه او نیست که به مردم افغانستان بگوید چه دولتی را انتخاب نمایند. او مجدداً حمایت پاکستان را از طالبان انکار نمود.

در چهارم اکتبر ۱۹۹۶، رادیو پاکستان ابراز داشت: به نظر می‌رسد که طالبان از حمایت همه‌جانبه مردمی بهره‌مند شده‌اند که از جنگ خسته شده‌اند و به دورنمای صلحی که هم‌اکنون در افغانستان پدید آمده خوش‌آمدگویی می‌کنند. گزارش اینگونه ادامه یافت که جای امیدواری وجود دارد که تشکیلات طالبان، اصول اسلامی تساوی، گذشت، عدالت و احترام برای تمامی بخشهای جامعه خصوصاً در مورد زنان و کودکان را، اجرا نمایند. همچنین در این گزارش افزوده شد که امیدواری بیشتری وجود دارد تا طالبان، هیچگونه فرصتی را برای فعالیت کسانی که اسلام

را در مظان بدگویی قرار می‌دهند، ایجاد نمایند.

در دوم اکتبر ۱۹۹۶، تنها چند روز پس از فتح کابل یکی از احزاب تندروی اسلامی در پاکستان به نام جمعیه العلماء الاسلامی که رهبر آن مولانا فضل الرحمن است، اعلام کرد که طبق درخواست طالبان، پیش‌نویس قانون اساسی افغانستان را آماده کرده است. قرار بود این پیش‌نویس قبل از اینکه برای طالبان، فرستاده شود به نظر کمیته اجرایی حزب برسد.

در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۶، کاردار سفارت عربستان سعودی در کابل، پیام تبریک شاه سعودی را به طالبان تقدیم کرد و مراتب خشنودی از اجرای قانون مقدس محمدی در افغانستان و امنیت و صلحی که بوسیله طالبان مجدداً در بیشتر نقاط افغانستان برقرار گردیده است را ابراز داشت.

شایعاتی که مبنی بر حمایت ایالات متحده آمریکا از طالبان وجود داشت، زمانی قوت گرفت که یکی از کمپانی‌های نفتی آمریکا به نام یونوکال Unocal در بیانیه‌ای، حکومت جدید طالبان را در افغانستان به عنوان تحولی مثبت قلمداد کرد. کمپانی مذکور، ابراز نمود که یک دولت واحد می‌تواند در افغانستان، ثبات و بهبود دورنمای پیشرفت برنامه‌های خطوط انتقال گاز و نفت آسیای مرکزی از طریق افغانستان را بوجود آورد. این گونه شایعات بر اثر دیپلماسی فعال‌تر ایالات متحده در سالهای قبل، عمومیت یافت و پس از فتح کابل به دنبال تلاش ایالات متحده برای برگزاری جلسه‌ای با طالبان، روشن‌تر شد. همچنین گزارش گردیده که دولت ایالات متحده اعلام کرده است که تاکنون، هیچ اقدام قابل اعتراض، از سوی طالبان ملاحظه ننموده است. هر چند به نظر می‌رسید نگرانی ایالات متحده از این باشد که اگر وفاق بیش از حد با طالبان نشان دهد با خشم عمومی بین‌المللی بخصوص زنان به خاطر سیاست جنسیت طالبان، درگیر می‌شود. از این رو، وزارت امور خارجه آمریکا، طی بیانیه‌ای در هشتم اکتبر به تشکیلات طالبان هشدار داد، به رسمیت شناختن آنان، منوط به احترام گذاشتن به حقوق زنان است. با این وجود سخنگوی وزارت امور خارجه، اعلام کرد که ایالات متحده، خواهان تماس با طالبان است.

در مقایسه با آمریکا، ایران در انتقاد از طالبان، بسیار بی‌پروا بود. در هفتم اکتبر ۱۹۹۶ رهبر انقلاب اسلامی ایران، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در نماز جمعه، این چنین عنوان کرد: در

همسایگی ایران چیزی به نام اسلام در حال شکل گرفتن است و گروهی که معلوماتشان از اسلام مشخص نیست، دست به اقداماتی می‌زنند که با اصول اسلام، مغایر است. وی افزود: اقداماتی در افغانستان در حال انجام است که نشانه‌های بسیار روشنی از حرکتهای مرتجعانه و متحجرانه دارد و نقض کامل حقوق بشر، به شمار می‌رود. آیت‌الله خامنه‌ای، طالبان را متهم به دریافت حمایت از ایالات متحده آمریکا نمود و اضافه کرد که جهان شاهد این امر است که ایالات متحده آمریکا چگونه با احترام از این گروه یاد می‌کند. وی گفت: واشنگتن، نه تنها طالبان را محکوم نمی‌کند، بلکه برعکس طالبان را در سرکوب رقبایش پشتیبانی می‌کند.

به دنبال تصرف کابل علی‌اکبر ولایتی وزیر امور خارجه ایران، برای تأکید بر آتش‌بس و ایجاد یک دولت فراگیر در افغانستان به آسیای مرکزی و هندوستان سفر کرد. در اطلاعیه‌ای که توسط آژانس خبری ایران در پانزدهم اکتبر به چاپ رسید، آقای ولایتی به اظهار نظرهای اخیر مقامات پاکستان اشاره کرد که اذعان داشته‌اند، ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان طالبان را مورد پشتیبانی قرار داده‌اند. او اظهار نمود: پیروان یک گروه مذهبی یا نژادی خاص، نمی‌توانند نظرات و اراده خود را بر دیگران تحمیل نمایند. در بیانیه‌ای که به دنبال گفتگوی آقای ولایتی با وزیر خارجه قزاقستان، صادر شد این دیدگاه وجود دارد که ادامه عملیات نظامی جناحهای افغانی در جنگ می‌تواند ثبات منطقه را به خطر بیندازد.

روسیه نیز مانند ایران، فتح کابل توسط طالبان را وضعیتی نگران‌کننده و وخیم تلقی می‌کرد. در دوم اکتبر ۱۹۹۶، بوریس یلتسین، کشورهای مشترک‌المنافع را برای شرکت در کنفرانس سران دعوت نمود. مشاور امنیت ملی یلتسین، اظهار داشت، پیروزی طالبان، تهدیدی جدی برای جمهوریهای آسیای مرکزی، محسوب می‌شود، زیرا طالبان قصد ضمیمه نمودن قسمتهایی از این جمهوری‌ها را به خود دارند. اعلام شد که رؤسای جمهور کشورهای قزاقستان، ازبکستان، قرقیزستان و تاجیکستان نیز جلسه‌ای با نخست‌وزیر روسیه در آلماتی پایتخت قزاقستان برگزار خواهند نمود.

رئیس‌جمهور ترکمنستان تنها رهبر کشورهای آسیای مرکزی بود که موافقت نکرد در این

جلسه شرکت کند، ترکمنستان عضو معاهده امنیت گروهی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نیست. هر چند که در چهاردهم اکتبر یعنی همان روزی که جلسه‌ای با حضور نماینده دولت برکنار شده ربانی برگزار شد، نخست‌وزیر روسیه، ویکتور چرنومردین و رئیس‌جمهور ترکمنستان نیازف، نیز با یکدیگر دیدار کردند. پس از این جلسه، نیازف اظهار داشت که ترکمنستان مایل است تا درباره بحران افغانستان با مسکو همکاری نماید. او اضافه کرد: ما در نتایج جلسه آلمانی به طور کامل سهیم نیستیم، زیرا اعتقاد داریم که درگیریهای افغانستان، مسئله داخلی افغانها می‌باشد. در ضمن او خاطرنشان ساخت: باید نسبت به دیدگاههای متفاوتی که در بین اعضای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع وجود دارد، صبور و شکیبا بود. او اظهار کرد: ترکمنستان، روابط دوستانه‌ای با تمام مردم افغانستان از جمله طالبان دارد و در مسائل داخلی افغانستان دخالت نخواهد کرد.

در مباحثات شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۱۶ اکتبر، نمایندگان روسیه و آسیای مرکزی در خصوص تهدیدی که درگیریها به منافع ملی آنها و ثبات کل منطقه تحمیل می‌نماید، صحبت کردند. شورای امنیت قطعنامه‌ای را بنا به پیشنهاد روسیه به تصویب رساند. در نوزدهم اکتبر، کریم‌اف رئیس‌جمهور ازبکستان با رئیس‌جمهور پاکستان فاروق لغاری Farooq Leghari در تاشکند دیدار کرد و در اطلاعیه رسمی مشترک دو کشور، موارد زیر یعنی آتش‌بس فوری، برگزاری گفتگوهای صلح و ممنوعیت ارسال اسلحه به افغانستان، تصریح شده بود که این موارد با مواضع اولیه کریم‌اف در حمایت از دوستم مغایرت داشت. وزیر نفت و منابع طبیعی در کنار سایرین، در این سفر، رئیس‌جمهور پاکستان را همراهی می‌کردند. بنابراین به نظر می‌رسد، مسائل مربوط به حمل نفت از طریق افغانستان به بندری در پاکستان مورد بحث قرار گرفته بود. در گزارشات بود که رئیس‌جمهور پاکستان به کریم‌اف اطمینان داده بود که طالبان هیچگونه رؤیای توسعه برون‌مرزی را در خارج از مرزهای افغانستان، در سر ندارد. علیرغم ملاقاتی مشابه با نور سلطان نظربایف، رئیس‌جمهور قزاقستان، وی در بیست‌وهشتم اکتبر اعلامیه‌ای را منتشر کرد که در آن هشدار داده بود که جنگ داخلی افغانستان نباید در خارج از مرزهای آن کشور

گسترش پیدا کند.

همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، هندوستان نیز علیه طالبان موضع گرفت. در پانزدهم اکتبر وزیر امور خارجه هندوستان اعلام کرد که دولت متبوع وی، طالبان را به رسمیت نمی‌شناسد و به حمایت خود از دولت قانونی ربانی ادامه خواهد داد. او همچنین افزود: در صورت استمرار مداخلات خارجی در افغانستان، به رسمیت شناختن جنبش طالبان به معنی موافقت با مداخلات خارجی است.

علیرغم تلاش‌های پاکستان برای بی‌اهمیت جلوه دادن ارتباط احتمالی خود با طالبان، نصیرالله بابر Naseerullah Babar، وزیر کشور پاکستان، مایل بود نقش برجسته‌ای در میانجیگری بین طالبان و دوستم بدنبال تصرف کابل و بازپس‌گیری آن به دست نیروهای مسعود و دوستم پس از موفقیت‌های مقدماتی در شمال پایتخت، ایفا نماید. انتخاب وزیر کشور به جای وزیر امور خارجه به عنوان میانجی به علت ارتباط دوستانه‌ای بود که نصیرالله بابر با طالبان ایجاد نموده بود، مضافاً آنکه نشان می‌دهد ظهور طالبان، درست در زمانی که آقای بابر در حال ارسال کاروانی تجاری از طریق افغانستان بود، بیش از یک تصادف بود. آقای بابر در پانزدهم اکتبر نخستین ملاقات خود را با طالبان و دوستم برگزار کرد. دوستم اظهار داشته بود که مذاکرات نباید، تنها میان وی و طالبان صورت گیرد، بلکه تمامی جناح‌های مخالف طالبان از جمله دولت مخلوع افغانستان، باید در این مذاکرات حضور داشته باشند. با توجه به انتظاری که از موقعیت مذاکرات می‌رفت و مقاومت احتمالی طالبان نسبت به هر گونه معامله‌ای با دولت مخلوع، هیئتی از جانب پاکستان به همراهی یکی از رهبران برجسته مذهبی پاکستان که به عنوان مشاور مورد اعتماد طالبان تلقی می‌گردید، معین شد. در نتیجه، دوستم موافقت کرد که با میانجی‌گری آقای بابر بدون حضور نمایندگان دولت مخلوع، با طالبان ملاقات کند. هر چند دوستم تأکید کرد به نمایندگی از طرف جملگی متحدین، سخن می‌گوید.

برخی از ناظران معتقدند، مأموریت آقای بابر به دلیل شکست طالبان در مقابله با نیروهای مخالف در شمال کابل بود. و برخی دیگر آن را تلاشی برای ائتلاف وقت می‌دانستند تا

طالبان بتواند، تجدید قوای نظامی نماید. دوستم تلاش نمود تا موقعیت چانه‌زنی خود را در مذاکرات با تقویت نیروهایش در شمال کابل، در جریان مذاکرات افزایش دهد. مسعود به عنوان سخنگو از سوی دولت مخلوع در هیجدهم اکتبر، بیانیه‌ای صادر کرد که در آن مراتب تردید در مؤثر بودن گفتگوهای برگزار شده با میانجی‌گری آقای بابر را طرح نمود. وی اظهار کرد: مشکل بتوان به مذاکراتی که توسط پاکستان ترتیب داده شده است، خوش‌بین بود. وی افزود: خود پاکستان عامل ایجاد جنبش طالبان است و هیچ قصد واقعی برای حل مسائل افغانستان ندارد. در بیست‌وهشتم اکتبر، دوستم، علناً پاکستان را متهم به حمایت از طالبان نمود. این نخستین بار بود که وی پاکستان را اینگونه متهم می‌کرد. وزیر کشور پاکستان نیز تأکید کرد: هیچگونه پایه‌ای برای این ادعا وجود ندارد.

چنین به نظر می‌رسد که با چیدن قطعات این پازل در کنار هم، سناریوی احتمالی این است که، طالبان به صورت یک جنبش کوچک خودجوش در قندهار پدید آمد و سپس نغمه قانون، نظم و امنیت را برای مردم مایوس و ناامید افغانستان، سرداد. محبوبیت آشکار آنان، به سرعت توجه کسانی را در خارج که امتیازات بالقوه‌ای را برای ثباتی که طالبان ممکن است بتوانند با خود به افغانستان بیاورند، به خود جلب نمود. بخصوص پاکستان که مدت مدیدی، تلاش می‌کرد تا روابط تجاری خود را با آسیای مرکزی قوی‌تر نماید. این علاقه پاکستان به دنبال تشکیل دولتهای مستقل در آسیای مرکزی و فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، مشخص گردید، خصوصاً تمایل ایجاد دسترسی برای نفت و گاز آسیای مرکزی به اقیانوس هند از طریق پاکستان وجود داشت. بدین سبب که می‌توانست سرچشمه منافع اقتصادی قابل توجهی باشد. نگرانی پاکستان بیشتر به خاطر این بود که ایران در احداث خط لوله نفت و گاز بسیار جلوتر بود، و نه تنها ذخایر آسیای مرکزی را از آن طریق به خلیج فارس، بلکه از طریق ترکیه به شبکه خطوط اروپا متصل می‌نمود. فرصتهای بسیار بعدی که موجب گردید، پاکستان خود مستقیماً درگیر با سرآغاز این مسیر گردد - برای مثال با کار کردن برای تعمیر شاهراه اصلی و تسهیل نمودن مذاکرات با کمپانیهای نفتی - عهد بیشتری با منافعش در طالبان بود.

آنچنانکه دیدیم، طالبان قادر به جلب جنبش‌های بخصوص اسلامی در مرز پاکستان برای سربازگیری از مدرسه‌ها در سراسر آن کشور، از جمله افغانیهای پناهنده در اردوگاهها بود. جایی که شماری از تندروهای اسلامی و جنبش‌های اسلام‌گرایانه، مراکز آموزشی اسلامی را که بسیاری از آنها با بودجه‌های عربستان سعودی حمایت می‌شدند، تأسیس کرده بودند. این جریان سربازگیری با روی آوردن به رهبران قبیله‌ای در مناطق پشتوها در افغانستان و کسانی که در اردوگاههای پناهندگان بودند، مورد جدل قرار گرفت، تا عده‌ای از مردان جوانشان را برای جنگ گسیل نمایند. این مراجعات اغلب با پاسخ مثبت فامیل‌هایی مواجه می‌شد که دارای تعداد نسبتاً زیاد پسران بودند، تا از آنان برای جهاد در قبال دریافت حمایت مالی از سوی قبیله و نوعی ترقی شأن، صرف‌نظر نمایند. بنابراین جنبش طالبان می‌توانست به حمایت بومی به همان اندازه‌ای که در خارج از کشور، جریان داشت، تکیه کند.

با پیشرفتهایی که طالبان نمود، سه کشور ایران، روسیه و هندوستان، احساس نگرانی می‌کردند. ایران نه تنها به خاطر رقابت بر سر خطوط لوله نفت و گاز با طالبان مخالف بود، بلکه با دلایل زیاد از این بیم داشت که یک جنبش تندرو سنی مشکلاتی را برای شیعیان ایران، بخصوص در مشهد - یعنی جایی که به خاطر وجود مرقد مقدس امام رضا(ع) هر ساله میلیون‌ها نفر به زیارت آن می‌روند - ایجاد نماید. در یکی از روزهای مقدس شیعیان - مطابق با نهم ژوئن ۱۹۹۴ - انفجار مهیبی در حرم مقدس امام رضا(ع) در زمانی رخ داد که حرم مملو از زائران بود و باعث شهادت عده کثیری شد. هنوز هم اردوگاههای پر جمعیت پناهندگان افغانی در مشهد به طور بالقوه، می‌تواند بهشتی برای تروریستها محسوب شود. با این وجود عده زیادی از پناهندگان افغانی تا زمانیکه طالبان، در غرب افغانستان، حکمرانی می‌کنند، در مشهد باقی می‌مانند، زیرا در بازگشت به افغانستان، دچار مشکلات فراوانی خواهند شد. پناهندگانی که از ایران بازگشته بودند، به این دلیل که در طول دوران اشغال شوروی در جهاد شرکت نکرده بودند، مورد سرزنش طالبان قرار می‌گرفتند. بنابراین بسیاری از آنان تلاش می‌کنند تا دوباره به ایران پناهنده شوند. این ترس از تروریسم با وجود اعتراض شدید طالبان مبنی بر آنکه آنها هیچ

آرزویی برای صدور آیین خود فراتر از مرزهای افغانستان ندارند، ادامه یافته است. با این وجود کوشش بسیاری از سوی دولت سعودی و یا سازمانهای اسلامی در عربستان سعودی در طول سالها به عمل آمده تا وهابیت را در افغانستان و آسیای مرکزی ترویج نموده و ایران را تضعیف نمایند.

در ابتدای جنگ افغانستان، در سال ۱۹۷۹، ایران به رهبری آیت الله خمینی، موضع قوی علیه ایالات متحده آمریکا، اتخاذ نمود و از خطر رشد درگیری ایالات متحده و عربستان سعودی در افغانستان، در جریان جنگ نیز آگاهی داشت. در ضمن ایران از اقلیت شیعیان افغانستان و احزاب مقاومت شیعیان در جامعه شیعه نیز حمایت می کرد و از آنان می خواست تا در یک حزب واحد متحد شوند. اگر چه حزب وحدت از نیروهای اتحاد اسلامی و نیروهای مسعود، صدمات زیادی را متحمل شده بود اما دولت ایران سعی می کرد، که با رژیم ربانی، در طول سالها، قبل از متصرفات طالبان، ارتباط دوستانه ای برقرار کند. همچنین ایران، نقش بسیار فعالی را در میانجیگری بین جناحهای مختلف از جمله طالبان به عهده گرفت و علاءالدین بروجردی، معاون وزیر خارجه، بدین منظور انتصاب شد.

به دنبال تصرف کابل توسط طالبان، و جهت بررسی شرایط افغانستان، ایران در ۲۹ و ۳۰ اکتبر ۱۹۹۶، میزبان کنفرانس منطقه ای در تهران شد و دعوت نامه هایی برای روسیه، هندوستان، پاکستان، چین، عربستان سعودی و جمهوریهای آسیای مرکزی ارسال گردید. همچنین نمایندگان سازمان ملل، اتحادیه اروپا و سازمان کنفرانس اسلامی نیز دعوت شدند. پاکستان، عربستان سعودی و ازبکستان، حاضر به شرکت در این کنفرانس نشدند.

همچنین ایران نگران سرنوشت نامعلوم شیعیانی بود که در مناطق هزاره در مرکز افغانستان زندگی می کنند و بعد از تجاوز شوروی، از استقلال نسبتاً زیادی برخوردار شده بودند. نگرانی ایران از این جهت بود که در صورت دستیابی طالبان به این مناطق، برای شیعیان، مشکلات عدیده ای فراهم شود. شیعیان این مناطق در یک وضعیت حاشیه ای اقتصادی و سیاسی، از دهه ۱۸۸۰، تحت کنترل پشتوها بودند تا اینکه کودتای حزب دموکرات خلق و

تجاوز شوروی، باعث شد که آنان فرصتی پیدا کنند و نسبتاً به استقلال و خودکفایی محلی برسند. آنان تاکنون با اراده‌ای محکم در مقابل پیشروی طالبان مقاومت نموده‌اند، بدین گونه به اظهارات جدی طالبان، مبنی بر آنکه آنها به حقوق تمامی عناصر جمعیتی افغانستان، احترام می‌گذارند، بی‌اعتنایی کردند. ظاهراً طالبان در ابتدا نسبت به هزاره‌ها، بی‌تفاوت بودند، اما پس از شکست فاجعه‌آمیزشان در مزارشریف در مه ۱۹۹۷ به شدت نسبت به آنان تغییر روش دادند و ایران را به دلیل این شکست، سرزنش کردند. بنابراین افراد بسیار زیادی از شیعیان هرات در کابل توسط طالبان، بازداشت و زندانی شدند. تا از حمایت نیروهای مخالف توسط آنان جلوگیری نمایند.

طالبان، ایران را به حمایت از نیروهای مقاومت در غرب افغانستان و نیز تقویت متحدین شمال برای ایستادگی در مقابل حملات طالبان در شمال و مرکز افغانستان، متهم کرده‌اند. ایران به کرأت ارسال هر نوع کمک و حمایتی را تکذیب کرده است.

موضع روسیه در ارتباط با طالبان در مقایسه با ایران، از صراحت کمتری برخوردار است. کابوس اسلام تندرو که آسیای مرکزی را سراسر، پوشش داده است، یکی از مسائل مهمی است که سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی و روسیه کنونی از نخستین روزهای مقاومت مجاهدین در برابر حزب خلق دموکرات با آن دست به گریبان بوده است و اظهار شده که این مسئله عمده‌تاً مورد توجه رهبران کشورهای مستقل مشترک‌المنافع بوده است و پس از فتح کابل توسط طالبان موجب گردید آنان بلافاصله یکدیگر را ملاقات کنند. هر چند که تصویر مسئله، بسیار پیچیده‌تر از این است و این پیچیدگی قسمت برجسته شوری است که در کرم‌لین و در مذاکرات بین رهبران انجام پذیرفت.

ترکمنستان به لحاظ مشکلات اقتصادی خود نیاز به ساخت لوله برای دسترس‌پذیر کردن نفت و گاز کشورش در بازارهای خارجی دارد و این مسئله به طور آشکار در واکنش محتاط‌آمیز آن کشور، با تصرف کابل توسط طالبان مشخص گردید. دیگر کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، آشکارا از طالبان انتقاد کردند، اما نظرات متفاوتی در این خصوص که آیا باید به دوستم و دیگر

اعضای متحدین شمال کمک نظامی داد، داشتند. الکساندر لید، مشاور امنیتی روسیه از کشور خود خواسته بود تا از نیروهای ربانی حمایت کند. در هشتم اکتبر به نقل از وزیر شورای دفاع روسیه گفته شده که روسیه باید در اقدامات خود درباره وضعیت افغانستان محتاطانه عمل کند و روسیه و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نمی‌بایستی از دوستان حمایت نمایند. در ادامه این روند، آنان به تقویت نیروهای دفاعیشان در مرزهای شمالی افغانستان از جمله گسترش نیروهای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع که بیشتر آنها از نژاد روس بودند اقدام کردند.

ناظران در آن زمان اظهار کردند که روسیه مجدداً خود را درگیر جنگ در افغانستان نمی‌کند و واضح بود که ارتش آنان به صورت ناقص تجهیز شده بود و از لحاظ روحی، شرایط مناسبی نداشت. همچنین ارتشهای تازه شکل گرفته جمهوریهای آسیای مرکزی نیز برای این اقدام به صورت ناقصی تجهیز شده بودند. احساس می‌شد که حتی اگر به دوستان، کمکهای نظامی می‌گردید، تضمینی برای جلوگیری از پیشروی طالبان، وجود نداشت. در کشورهای آسیای مرکزی، این تردید وجود داشت که با توجه به نیاز به گسترش روابط تجاری از طریق غرب افغانستان، آیا به نفع آنان بود که با حمایت دوستان خود را درگیر جنگ با طالبان کنند؟

گزارشات حاکی از نگرانی دولت روسیه بود، مبنی بر اینکه ممکن بود در سیاستهای عدم مداخله طالبان در آن سوی مرزهای افغانستان، تغییری انجام گیرد. اگر طالبان به تصرف تمام کشور، نایل می‌شد، ممکن بود عوامل درونی آنها به تشویق و حمایت از جنبشهای اسلامی در آسیای مرکزی بپردازند. عوامل دیگری نیز باعث برانگیخته شدن نگرانیهای روسیه از حضور طالبان در افغانستان می‌شد. بیم آنان در بیانیه‌های عمومی، بدین صورت عنوان می‌شد که ممکن است، پیروزی طالبان باعث گسترش اسلام تندرو در آسیای مرکزی و مهاجرت افراد روسی تبار این جمهوریها، به روسیه شود و روسیه در موقعیتی قرار نداشت که قادر باشد، شرایط زندگی مناسبی برای آنان فراهم نمایند. ترس دیگر آنان، از این بود که اگر طالبان شمال افغانستان را تصرف کنند، سیل پناهندگان افغانی به آسیای مرکزی، سرازیر شود و مشکلاتی را بوجود آورد که آنان قادر به کنترل آن نباشند.

جنگ افغانستان، زخمهای عمیقی را برپیکر نظام روسیه، وارد آورده بود و بسیاری تصور می‌کنند، همین جنگ، عامل مؤثر فروپاشی رژیم کمونیستی شوروی بوده است. روسیه برای انتخاب یک استراتژی مناسب جهت کنترل مرزهای افغانستان، بسیار نگران است. همچنین روسیه مایل به از دست دادن قدرتی که در آسیای مرکزی از آن بهره می‌جوید، نیست. خطر طالبان، شرایط مناسبی را برای توجیه حضور نظامی و نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه در برخی از جمهوریها مانند تاجیکستان، فراهم می‌نماید. به علاوه پیشروی طالبان و عدم ثبات بوجود آمده، روزی را که خطوط لوله می‌توانست در عرض افغانستان، ساخته شود تا گاز و نفت آسیای مرکزی را به بازارها حمل نماید، به تعویق انداخت. در حالی که روسیه برخوردار از قراردادهای دارای امتیاز حق دسترسی به این ذخایر، با قیمتی به مراتب، زیرقیمت بازارهای جهانی است هر چند که خطوط لوله ایران در فاصله زمانی نه چندان دور این انحصار را از بین خواهد برد.

مشکل بتوان قضاوت کرد که بیم روسیه از اسلام تندرو تا چه حد قابل توجیه است؟ اما بدون تردید، بحران‌های اجتماعی که منطقه را تحت تأثیر قرارداد است، آگاهی مردم و سقوط نظام کمونیستی و نتیجه فجایع بزرگ محیط‌زیست که زندگی میلیون‌ها نفر را به خطر انداخته است، عامل بروز بنیادگرایان مذهبی گردید. و این همان عواملی است که در طول سالها، عربستان سعودی خواهان بهره‌برداری از آنها بوده است. این کشور بخصوص در دره حاصل‌خیز فرغانه Farghana در میان قرقیزستان و ازبکستان و تاجیکستان، جایی که نهضت‌های تندرو و مبلغین مسیحی، طی چند دهه در آنجا فعالیت می‌کردند اقداماتی انجام داده بود. هر چند که برخی از ناظران براین باورند که وابستگی‌های خانوادگی، قبیله‌ای و نژادی از بوجود آمدن یک نهضت قدرتمند اسلامی در این منطقه جلوگیری می‌کند. احمد رشید یکی از ناظرانی است که در کتاب برجسته خود با عنوان «احیای آسیای مرکزی» مسئله فوق را مطرح کرده است.

معاهده صلح اخیر، میان دولت تاجیکستان و شورشیان اسلامی که منطقه کوهستانی شرقی کشور را در اختیار داشتند، مثال روشنی برای این مدعاست. در ژانویه ۱۹۹۳ به علت درگیریهای شدید داخلی تعدادی از مردم تاجیکستان به افغانستان پناهنده شدند. برخی از آنان در

بیابانهای نزدیک مزارشریف، سکنی داده شدند و عده‌ای دیگر نیز به قندوز که به مرکزی برای تندروهای اسلامی تبدیل شده بود، رفتند. برای سالهای متمادی، این شورشیان - که از جانب حزب جمعیت اسلامی حمایت می‌شدند - با تاخت‌وتاز، از مرز افغانستان روانه می‌شدند و به لشکریان کشورهای مستقل مشترک‌المنافع حمله می‌بردند. با فتح کابل توسط طالبان و خلع جمعیت اسلامی از قدرت در پایتخت، مسعود انتظار کمک از تاجیکها را داشت. ایران و روسیه هر دو مشتاق کمک به مسعود بودند و طرفهای خودی را به این کمکها تشویق نمودند. در مورد روسیه، دولت و در مورد ایران، جناح اسلامی مقابل دولت قراردادی را امضاء نمودند. هر چند برای ایجاد صلح پایدار، راه درازی در پیش بود، اما جالب توجه است که شورشیان وقتی که منافع استراتژیک آنها ایجاب نمود مایل به کنار آمدن با دولت مورد حمایت روسیه بودند.

با اینکه طالبان بارها قصد گسترش اسلام در سراسر آسیای مرکزی را انکار نموده بودند، اما وحشت از تحقق چنین امری، همچنان ادامه داشت. پذیرفتن انکار طالبان، مانع از وجود امکان پدیدار شدن یک جنبش انشعابی که قادر به حمایت از دیگر جنبش‌های تندرو آسیای مرکزی باشد، نخواهد شد. هر چند که آیین طالبان نمی‌تواند به آسانی به داخل جوامع آسیای مرکزی نفوذ کند. تا آنجا که این مسئله به میزان زیاد، انعکاسی از تجربه داخلی خود افغانستان است و مناسب با جوامع پاشیده شده آسیای مرکزی، جایی که هر جمهوری در نتیجه حرکت‌های اجباری مردم در دوران استالین، شامل ترکیبی از گروه‌های نژادی می‌شود و سالها تجربه مادیگرایی و تساوی نسبی زنان و مردان را دارند نیست. هنگامی که نیروهای طالبان قدرت را به دست گرفتند، برای جوامع روستایی که مدتها در اردوگاه‌های پناهندگان دست‌نخورده باقی مانده بودند، امکانی پیش آمد تا سریعاً به آغوش عقاید سنتی خود بازگردند. در حالی که تغییرات بسیار زیادی برای مردم در آسیای مرکزی، به وقوع پیوسته است که بازگشت به سنت‌های اصیل را برای آنها قدری مشکل می‌سازد و ممکن است حتی عنوان شود که افراط‌گرایی‌های اسلامی شهری بوجود آمده در اروپا که در شرایط برابر در واکنش علیه تبعیض نژادی بوجود آمدند، به همان نسبت می‌توانند در آسیای مرکزی هم بوجود آیند ولی واضح است که شرایطشان با

یکدیگر فرق می‌کند. روسهای اروپایی دیگر صاحب موقعیت مسلط در آسیای مرکزی نیستند تا بتوانند تبعیضی از نوع تبعیض نژادی اروپا را بوجود بیاورند.

در مقایسه، آیین طالبان می‌تواند برپشتوهای پاکستان تأثیر بگذارد و بدین گونه بنیان قدرت اسلام تندرو و احزاب اسلام‌گرا را در طول مرزهای آن کشور، افزایش دهد. دو هفته پس از تسخیر کابل در سیزدهم اکتبر ۱۹۹۶، بی.بی.سی گزارش داد که در پاکستان بسیاری نگران این امر هستند که رشوه‌خواری گسترده و رکود اقتصادی، ممکن است باعث شود که دانشجویان مؤسسات اسلامی پاکستان از طالبان الهام بگیرند و نقش فعالتری را در صحنه‌های سیاسی ایفا کنند. بی.بی.سی همچنین اضافه کرد که اعدام نجیب‌الله و شکست مذاکرات طالبان با دوستم که با هدف تشکیل یک دولت پایدار ملی انجام شده بود، حتی موجب نگرانی کسانی شده بود که پیشروی طالبان در کابل را مثبت تلقی می‌کردند. این مسئله در شتاب پاکستان برای بازگشایی سفارت در کابل متجلی شد که به نوعی راهی برای دسترسی محتاطانه به رسمیت شناختن دیپلماتیک طالبان توسط پاکستان بود.

اینکه چنین جنبش‌هایی، قادر به رخنه نمودن حتی در هند است، خود جای سؤال دارد چرا که افکار عبدالعلی مودودی Abdul Ala Maududi که خود یک هندی است نیز می‌بایست در این کشور زمینه مناسبی پیدا کند. هندوستان هنوز هم صریحاً برهان‌الدین ربانی را به عنوان رئیس‌جمهور قانونی افغانستان می‌شناسد و مدتهاست که منافع استراتژیک هند مبتنی بر جلوگیری از جاه‌طلبی پاکستان در ایجاد بلوک دفاعی اسلامی از پاکستان در طول افغانستان، تا آسیای مرکزی است. اگر چه می‌بایستی بیم آن را هم داشته باشد که جنبش طالبان در مقام یک مثال، باعث از هم پاشیدگی روابط حساس مسلمانان و هندوها در هند شود زیرا که به دلیل رشد افراط‌گرایی در میان مسلمانان و هندوها، وضعیت ثبات در بین آنها مورد تهدید واقع شده است.

از دیگر منافع اقتدار طالبان این بود که اگر خط لوله گاز و نفت در طول افغانستان ساخته می‌شد، طالبان می‌توانست به دلیل حضور کارگران غربی ناظر بر خطوط مزبور برای ساخت و نگهداری تأسیسات در قید تأثیرات فرهنگی غرب نباشد. قبل از تصرف کابل توسط طالبان، یک

کمپانی نفتی آرژانتینی به نام برایداس Bidas توانست حق استخراج گاز را از مناطق نفت خیز ترکمنستان، به دست آورد. اما دولت ترکمنستان بعدها پیشنهاد مناسب تری را از یک کمپانی نفتی آمریکایی بنام یونوکال دریافت کرد و به قرارداد خود با برایداس، عمل نکرد. برایداس از دولت ترکمنستان به دادگاه شکایت کرد و برای رقابت با یونوکال سعی در بستن قراردادی با طالبان، مبنی بر ساخت خطوط لوله نفت و گاز در افغانستان داشت. هر چند طالبان تاکنون قراردادی را امضاء ننموده است اما به علت بیم از تهاجم فرهنگی بالقوه کمپانی آمریکایی یونوکال مایل است با کمپانی آرژانتینی «برایداس» قرارداد، ببندد. کمپانیهای نفتی همیشه دارای پیامهای مرموزی هستند. زمانی که طالبان، کابل را به تصرف درآوردند، کمپانی یونوکال، طی بیانیه‌ای از تصرف کابل و ثباتی که نوید آن داده می‌شد، اظهار خرسندی نمود. در حالی که بیانیه‌های بعدی این کمپانی بسیار احتیاط‌آمیز بود. یونوکال در این بیانیه‌ها اظهار کرده بود که هنوز ثبات لازم جهت بستن قرارداد ایجاد خط لوله گاز وجود ندارد و ممکن است چند سال طول بکشد تا ثبات دائمی برقرار شود. اما سرانجام قراردادی میان یونوکال و مثلث نفتی دلتا اوایل Delta Oil از سوی عربستان سعودی و پاکستان و دولت ترکمنستان در جولای ۱۹۹۷ به امضاء رسید و زمینه را برای ساخت خط لوله گازی که ترکمنستان را به پاکستان متصل کند، فراهم می‌ساخت، آغاز ساخت این خط لوله در پایان سال ۱۹۹۸، تعیین گردیده است. اگر چه یونوکال، به طرز مرموزی اظهار کرده بود که کار ساخت خط لوله آغاز نخواهد شد، مگر اینکه دولتی به طور کامل، افغانستان را تحت کنترل خود درآورد، و از لحاظ بین‌المللی نیز به رسمیت شناخته شود. به این دلیل طالبان در بیست و هشتم آگوست اعلام کردند که به شرایط پیشنهادی کمپانی آرژانتینی یعنی برایداس علاقمند هستند و مذاکرات، آخرین مراحل خود را طی می‌کند و قرارداد به زودی به امضای طرفین خواهد رسید. برایداس تلویحاً اعلام کرده بود که ساختن خط لوله را مورد بررسی قرار خواهد داد به این شرط که اعمال امنیت به طور مستمر امکان داشته باشد. در همین زمان ایران با ترکمنستان قراردادی در ماه مه ۱۹۹۷ امضا کرد. براساس این قرارداد، ایران متعهد ساخت خط لوله‌ای شد که نفت و گاز ترکمنستان را به ایران و سپس به

شبکه خطوط ترکیه و سپس به اروپا انتقال دهد. به هر حال در این مسابقه ایران از دیگر کشورها پیشی گرفته است. پیش از این در ماه مه ۱۹۹۶ قراردادی به امضاء ایران و قزاقستان رسیده بود که به قزاقستان این امکان را می‌داد تا صادرات نفت خود را از طریق ایران انجام دهد. به این صورت که نفت خام را به پالایشگاه‌های ایرانیان در دریای خزر حمل کند و در عوض حق صادرات نفت را از بنادر ایران در خلیج فارس بدست آورد.

با وجود اینکه، افغانستان از نظر منافع نفت و گاز مورد علاقه اقتصاد جهانی است، طالبان به طور غیرقابل اجتنابی بازیگران صحنه تجارت جهانی هرویین محسوب می‌شوند. افغانستان بزرگترین تولیدکننده خشخاش و تریاک که از پردازش آنها در افغانستان و منطقه، هرویین بدست می‌آید محسوب می‌شود. این فرآیند در منطقه گسترده‌ای از افغانستان انجام می‌شود. تولید تریاک در طول سال ۱۹۹۷، ۲۵ درصد افزایش داشته ولی در سالهای قبل دارای نوساناتی بوده است. طالبان در مورد تجارت هرویین دچار تردید شده‌اند، اما با پیامهای ضدونقیض خود نشان دادند که از تولید خشخاش راضی هستند و از آن ممانعتی به عمل نمی‌آورند. طالبان در برخی از بیانیه‌های اخیر خود اظهار کرده بودند به علت اینکه کشاورزان در فقر به سر می‌برند و راهی برای امرار معاش ندارند، چاره‌ای بجز کشت خشخاش ندارند. اگر چه این مطالب با حکایت‌هایی مبنی بر انحصار کشت خشخاش به وسیله زمینداران بزرگ انطباق نداشت، زمیندارانی که نوسان تولیدشان با توجه به تغییرات بازارهای جهانی است و این بازارهای جهانی توسط کسانی اداره می‌شود که کنترل این بازارها را در دست دارند. مردم فقیر و تهی‌دست افغانستان از این مسئله تنها تا حدی سود می‌برند که بتوانند در صورت وجود تقاضا برای کارگر در کشت موسمی خشخاش که کار بسیار سختی است شرکت نمایند. و یا آنکه به عنوان کشاورزان کوچک از آنان خواسته می‌شود که محصولات زمینداران بزرگ را تکمیل نمایند. این مسائل با لحن سرشار از پشیمانی طالبان در ارتباط با کشت خشخاش و بیانیه‌های آنان در ماه‌های اولیه اشغال کابل مبنی بر توقیف انبارهای مخفی هرویین و نابودی لابراتورهای تولید هرویین منطبق نیست. رادیو صدای شریعت در نوامبر ۱۹۹۶ اعلام کرد یک کارخانه تولید

هرویین را در ننگرهار توقیف نموده است. در ۱۴ دسامبر رادیو صدای شریعت گزارش کرد مقادیر زیادی هرویین را توقیف نموده است که قاچاقچیان قصد داشته‌اند، آن را از طریق فرودگاه جلال‌آباد به خارج صادر کنند.

فرضیه‌های بسیاری، مبنی بر حمایت سازمان سیا از طالبان وجود دارد و زمانی به این حدسها بیشتر دامن زده می‌شود که خبرگزاری طالبان، گزارشهای پر شوری دربارهٔ مصادرهٔ موشکهای استینگر آمریکایی را در میان دیگر سلاحهای توقیف شده، ارائه می‌دهند. صدای شریعت بیانیه‌هایی را در ارتباط با این توقیفها از زمستان ۹۶ تا ۹۷ صادر کرده است. البته خلع سلاح مردم و ارائه فهرستی از تمام سلاحهای توقیف شده در اطلاعاتیه‌های طالبان یک برنامه خودآگاهانه مبنی بر ارتباط بین طالبان و سازمان سیا نیست. هر چند ایالات متحده از وجود موشکهای استینگر که در سالهای قبل برای حمایت از مجاهدین فراهم شده بود و در سازمانهای تروریستی دیگر نقاط جهان، یافت شده است، ابراز نگرانی می‌کرد. به نظر می‌رسد که این مسئله در واقع یکی از احتمالاتی است که دربارهٔ حمایت سیا و ایالات متحده از طالبان وجود دارد. این مسئله با حضور اُسامه بن لادن در افغانستان متناقض است و گزارشاتی در دست است که وی از جنبشهای تروریستی که به پایگاههای نظامی آمریکا در عربستان سعودی حمله می‌کردند، حمایت مالی می‌کند. بن لادن در آوریل ۱۹۹۷ پس از اعتراض دولت سعودی مبنی بر آزادی وی در فعالیت‌هایش بدون آنکه هیچ ممانعتی از وی بعمل آید از پایگاه قبلی خود یعنی جلال‌آباد به قندهار منتقل شد.

یکی دیگر از دلایل حمایت احتمالی ایالات متحده از طالبان، مخالفت این گروه با ایران است. آمریکا همواره نگران حضور ایران به عنوان مجرای اصلی فعالیت صدور نفت آسیای مرکزی است. از این رو نقش بالقوه ایالات متحده در حمایت از طالبان می‌تواند به دلیل منافع عظیمی باشد که نصیب این کشور می‌گردد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد ایالات متحده بذرافشانی‌های خود را برای ظهور طالبان با تأمین پشتیبانی در سطحی وسیع از گروهی از احزاب اسلامی تندرو که در پاکستان تبعید بودند

به قرنیه اهداف استراتژیک برای تضعیف روسیه به عمل آورده بود. این احزاب بدین گونه قادر به توسعه پایگاه قدرت در اردوگاههای پناهندگان پاکستان و تربیت و آموزش نسل جدیدی از پیروان از طریق پرورشگاههای یتیمان، مدارس و حوزه‌های علمیه بودند. این مؤسسات تعلیمی و تربیتی، زمینه‌ساز تأمین بسیاری از کسانی که برای طالبان، داوطلبانه می‌جنگیدند، بودند.

علاوه بر آن در حالیکه ایالات متحده مایل به ادامهٔ ارائهٔ ابتدایی کمکهای نظامی به احزاب مجاهدین بود، به پاکستان نیز اجازه داد تا به عنوان مجرای اصلی برای ارسال و تقسیم این کمکها، اعمال نفوذ و ایفای نقش نماید. پاکستان که به دنبال منافع استراتژیک خود بود، با این برنامه ایالات متحده می‌توانست در تعیین حکومت و انتخاب رهبران آن، دخالت نموده و همچنین رهبران سستی دارای افکار مستقل را تحت سلطه خود نگه دارد.

پاکستان می‌توانست اینگونه استدلال کند که طالبان در بازسازی جامعه با شرایطی که مناسب مناطق روستایی سستی باشد، قادر به کسب سریع حمایت قبایل پشتوی جنوب افغانستان خواهد بود. به نظر می‌رسد، طالبان، محبوبیت بیشتری نسبت به احزاب دیگر اسلام‌گرا داشته باشد، زیرا آنان تلاش نمی‌کردند تا نظام ساختاری تصمیم‌گیری شورایی که همواره در افغانستان وجود داشته است را دگرگون کنند و آن را با ساختارهای مناسب احزاب سیاسی جایگزین نمایند. همچنین آنان برای تحمیل ایدئولوژی بیگانه به مردم تلاش نمی‌کردند. در عوض عقاید آنها بیانگر بازگشت به شرایطی است که پیش از دههٔ ۱۹۵۰ و قبل از درهم ریخته شدن همه چیز در افغانستان وجود داشت. همچنین نهضت طالبان به عنصر خاصی در میان جوانان روی آورد و هیچ مشکلی در جذب نیروهای آمادهٔ شهادت نداشت. ممکن است پاکستان، چنین احساس کرده باشد که نیروهای طالبان برای تصرف منطقه کمربندی پشتوها فرصت خوبی دارند و در صورت حمایت، قادر به اشغال مناطق دیگر نیز خواهند بود. همان‌گونه که عبدالرحمن توانسته بود در آخر قرن نوزدهم با حمایت انگلیس کشور را تصرف کند. ثباتی که می‌توانست برای پاکستان، برخورداری از تجارت آسیای مرکزی و قدرت استراتژیکی علیه هندوستان را به ارمغان آورد.

همچنین ایالات متحده به ایجاد ثبات در منطقه علاقمند است با وجود وضعیت آسیب‌پذیر سیاسی و اقتصادی در شوروی سابق، ایالات متحده به طور اجتناب‌ناپذیری نگران عدم برخورداری از کشوری در مرزهای جنوبی جمهوری‌های مستقل مشترک‌المنافع، جایی که هیچ کنترل واقعی وجود ندارد و جایی که تولید مواد مخدر، قاچاق، تروریسم و تجارت اسلحه، با حداقل فشار می‌تواند سازماندهی شود گردیده است.

در حال حاضر کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، مجرای اصلی صدور هرویین از افغانستان به اروپا می‌باشند. افغانستان ثبات کشورهای منطقه را در صورت گسترش دامنه نبرد به آن سوی آمودریا و چنانچه گروههای مخالف آسیای مرکزی از سمت مرزهای جنوبی حمایت شوند، مورد تهدید قرار می‌دهد. به‌هرحال مسئله ذخایر گاز و نفت آسیای مرکزی و امنیت صدور آن به بازارهای جهانی نیز مطرح است. بنابراین بی‌معنا نخواهد بود که ایالات متحده طالبان را برای خود، امتیازی بالقوه تلقی کند.

هر چند حامیان طالبان نمی‌توانند، متوقع باشند که اُزبکها، تاجیکها و هزاره‌ها، به سادگی تسلیم اقلیت پشتو در شمال، آنگونه که نیروهای پشتو در نظر آنان برای ایجاد مستعمره در افغانستان مورد سوء استفاده پاکستان قرار گرفتند، گردند. هراس ایران از حضور جنبش سنی‌های تندرو در کنار مرزهای این کشور ممکن است باعث حمایت آن کشور از مخالفان شمال افغانستان گردیده باشد. رهبران گروههای مخالف طالبان به کرات به تهران سفر کرده‌اند و فرستاده ویژه دولت ایران در امور افغانستان، علاءالدین بروجردی نیز بارها، رهبران شمال افغانستان را، علاوه بر مذاکراتی با طالبان، ملاقات کرده است. بنابراین وضعیتی در اینجا حکمفرماست که باعث گردیده پاکستان و ایران به عنوان حامیان طرفین این جنگ داخلی تلقی شوند. همچنین دولتهای مستقل مشترک‌المنافع به استثنای ترکمنستان نیز هزارچندگاهی، حمایتی را به عمل می‌آورند. بنابراین زمانی که دوستم پس از خلع از قدرت در ماه مه به ناگاه در سپتامبر ۱۹۹۷، مجدداً در شمال افغانستان ظاهر شد، شایعاتی بوجود آمد مبنی بر اینکه ازبکستان و ایران تسهیلات بازگشت او را فراهم آورده‌اند.

این سؤال وجود دارد که ایالات متحده تا چه حد مسئول شرایط موجود در افغانستان می‌باشد؟ اگر ایالات متحده، هفت حزبی که بوسیله پاکستان انتخاب شده بود را با تسلیحات، تجهیز نکرده بود، نتیجه این جنگ، می‌توانست متفاوت باشد. این احتمال وجود داشت که مردم افغانستان، ارتش شوروی را بدون کمک‌های ایالات متحده نیز به ستوه درآورده، شکست‌دهند یا شاید افغانه کمتر از آن حدی که باید، می‌توانستند مؤثر باشند. اما به هر حال پیش از رسیدن کمک‌های خارجی، خود را در تضعیف حزب دموکرات خلق بسیار توانا و قدرتمند نشان داده بودند.

علاوه بر آن تنها بخشی از سلاح‌های ارسال شده، دست رزمندگان افغانی می‌رسید. بقیه این سلاح‌ها به طرق مختلف راه خود را در داخل پاکستان به مناطق مختلف پیدا می‌کرد به طوری که در آن کشور فرهنگ اسلحه حاکم شده بود و امری بی‌سابقه به شمار می‌رفت. عوامل داخلی در اتحاد جماهیر شوروی که سرانجام منجر به تصمیم‌گیری برای عقب‌نشینی نظامی شد به طور قابل توجهی تحت تأثیر قدرت نظامی نیروهای مقاومت افغان‌ها نبود هر چند که روحیه ضعیف متصرفین شوروی در ناراحتی‌های حاکم در داخل شوروی سهیم بوده است. به هر صورت اگر حمایت ایالات متحده هم تفاوتی در جنگ بوجود نیاورده باشد، بدون تردید می‌توان گفت که برتوازن قدرت در افغانستان مؤثر بوده است. و شق دیگری از دولت را بر مبنای هفت حزب متحد بوجود آورده است و احتمالاً دستی نیز در جایگزینی دولت، در هیأت طالبان داشته است. در هر دو وضعیت این امکان برای دولتها وجود داشت تا در جریان یک انتخابات بوجود آیند. سازمان ملل متحد و دیگران علیرغم تلاش‌هایشان برای گردهم آوردن آزادی‌خواهان و تکنوکرات‌ها برای تشکیل دولت و یا بازگرداندن شاه سابق افغانستان - ظاهر شاه - بر سر قدرت نیز با شکست مواجه شدند. در ضمن باید این سؤال را مطرح کرد که آیا افراط‌گرایی بخشی اجتناب‌ناپذیر از جریان سیاسی افغانستان است؟ آنچنانکه در رژیم حزب دموکرات خلق، احزاب مجاهدین و یا طالبان متبلور شد یا آنکه افراط‌گرایی به کسانی در خارج از افغانستان با تمایل دنبال نمودن منافع خاص برمی‌گردد که آنگاه که لازم است، تقویت شده و در غیر این صورت

اهمیت خود را از دست می‌دهد.

بخشی که عربستان سعودی در آن ایفای نقش داشته نیز قابل توجه است. نقش دولت عربستان سعودی در تمام مانورهای دیپلماتیک انجام گرفته در افغانستان، به سختی قابل مشاهده می‌باشد. گفته می‌شود عربستان بیشتر از آنکه بر فعالیت‌های دیپلماتیک متمرکز باشد بر روی ایجاد توسعه فرهنگی در شکل مساجد، مدارس و حوزه‌های علمیه و جنبش‌های مذهبی متمرکز بوده است؛ اما نشانه تأثیرات عربستان در آیین و نحوه عملکرد طالبان بسیار واضح است. عربستان سعودی به این نتیجه رسید که اشغال افغانستان توسط نیروهای اتحاد جماهیر شوروی فرصت مناسبی برای حضور و گسترش نفوذ در افغانستان می‌باشد. در واقع عربستان امیدوار بود که با هر گونه تأثیرات ایران در افغانستان مقابله نماید. بعضی از ناظران تصور می‌کنند، احتمال ضعیفی وجود دارد که عربستان سعودی حمایت‌های مالی زیادی را از طالبان به عمل آورده باشد. چرا که می‌بایستی از کانال پاکستان عمل می‌شده است و گفته می‌شود که نوعی ناسازگاری قابل توجه از نفوذ غرب در تشکیلات پاکستان وجود داشته که از حضور تعداد عظیمی از داوطلبان عرب برای جنگ در کنار نیروهای مقاومت در دوران تصرف شوروی، ناشی شده است. هر چند که ممکن است که وجوه سازمانهای غیردولتی که مایل به ترویج وهابیت‌گرایی هستند و وجوه جمع‌آوری شده از مساجد عربستان سعودی و افراد ثروتمند به نوعی از یک کانال و یا راه دیگری به افغانستان می‌رسید.

در بررسی واکنش‌های جهان خارج نسبت به اتفاقات داخل افغانستان، قابل اطمینان‌تر است که همیشه درباره عناصر داخلی هر کشور به جای دولت آن صحبت کنیم. از این رو در پاکستان سرویس جاسوسی و نیروی نظامی تمایل داشته‌اند که سیاست را در قبال افغانستان از طریق جناح سیاسی نسبتاً فاقد قدرت، تحت تسلط خود قرار دهند. به طور مشابه احزاب اسلام‌گرای تندرو و بخصوص جماعت اسلامی و این اواخر جمعیه العلماء الاسلامی به ترتیب در حمایت از مجاهدین و طالبان، نقش کلیدی داشته‌اند.

در پاکستان، بسیاری از جمله دولت که به غایت از فرهنگ استفاده از اسلحه که در نتیجه

جنگ افغانستان ایجاد شده بود، و تأثیر ویژه‌ای بر کراچی گذاشته است، اظهار تأسف می‌کنند. آنان معتقدند که پاکستان باید تلاش‌های خود را برای تأثیرگذاری در حوادث افغانستان، متوقف نماید و اولویت را به حل و فصل ماجرا بدهد. علاوه بر آن، طرفداران افزایش تجارت با آسیای مرکزی و ایجاد خطوط لوله تمایل دارند، مسئله افغانستان در کوتاهترین زمان ممکن، حل و فصل گردد. هر چند که کسانی که منافی در تجارت مواد مخدر و قاچاق آن دارند مایلند که این بی‌ثباتی ادامه یابد. شرح و تحلیل روابط بازیگران این صحنه در مجال این کتاب نمی‌گنجد. اما آنچه که بدون تردید می‌توان گفت، این است که پیچیدگی این روابط، موانع غیرقابل تفوق، در راه دستیابی به پایداری صلح در افغانستان، ایجاد نموده است؛ آن چنانکه بر سر راه فرستادگان زنجیره‌وار سازمان ملل بوجود آمده است. به نظر می‌رسد که پاکستان با وجود انکار حمایت از نهضت طالبان بزرگترین نقش را در ارتباط با آنان داشته است. هنوز مشخص نیست که چه وقایعی پیش خواهد آمد. حتی اگر طالبان، تمامی کشور را تصرف کنند. با وجود اقلیت شمال، ادامه اعمال تسلط بر کشور کار آسانی نخواهد بود. همچنین ممکن است قبایل پشتو براستقلال و عدم وابستگی خود اصرار بورزند و این مسئله ممکن است باعث تجزیه مجدد کشور شود. آیا جهان خارج، اجازه خواهد داد که مسائل راه خود را طی کند؟ یا جنبش‌های جدید دیگری بوجود خواهد آمد که منافع همسایگان و جهان پهناور را در افغانستان حفظ نمایند؟

نتیجه

همه آنچه که گفته شد، ما را به کجا خواهد برد؟ ما اهداف اولیه طالبان را تشخیص دادیم و آگاه شدیم که این جنبش تا چه حد متعصب است و تمایلات آنان را برای اجرای جزء به جزء قانون پوشش البسه و رفتار زنان و مردان، ملاحظه نمودیم. و نیز از موفقیت نسبی در بهبود نظم و قانون در مناطق تحت کنترل آنان آگاه شدیم.

امید که این مطالعه درباره طالبان برای تمییز تفاوت میان جنبش‌های اسلامی و تنوع تلاش‌هایی که سعی در احیای مجدد و تقویت اسلام دارند، راهی مفید و سودمند بوده باشد. این کتاب تلاش کرده است تا پندارهای کلیشه‌ای ساده‌انگارانه را با شناختی از اسلام که شامل دامنه وسیعی از ارزش‌ها که از آزادیخواهی شروع شده و تا افراط‌گرایی ختم می‌شود، مورد بررسی قرار دهد.

در این پژوهش همچنین سعی شده است که به صورت محتاطانه‌ای برخی از مشکلات زمینه‌ای میان جهان اسلام و غرب روشن شود. مسائل زنان یکی از موضوعات عمده این مطالعه است. طالبان با افکار خاص خود درباره حقوق زنان در برخورداری از تحصیل و اشتغال، معاهدات حقوق بشر سازمان ملل را زیر پا گذاشته‌اند. در حالیکه می‌پندارند، سیاستهای مناسبی، در این زمینه اتخاذ نموده‌اند!! واضح است که میان سیاستهای جنبش طالبان و مؤسسات بشردوست، در برابر مسئله جنسیت و در دیگر موارد، تفاوت فاحشی به چشم می‌خورد. در این زمینه، کسانی که مایل به مذاکره و سازش هستند، مورد مخالفت افرادی

قرار گرفته‌اند که نمی‌خواهند از اصول خود، عدول کنند. اگر چه طرفداران گفتگو و مذاکره نیز تمایل دارند که در هنگام مذاکره، خصوصاً از سوی مؤسسات، حداقل، برتری خود را حفظ کنند. هر چند که باید عنوان کرد، در میان نیروهای طالبان، عواملی وجود دارند که مایل به گفتگو و مذاکره می‌باشند.

با نگاهی به آینده می‌توانیم، تقریباً مطمئن باشیم که عوامل قدرتمند در پاکستان، تلاش خود را برای بدست آوردن، قدرتی استراتژیک در مقابل هند ادامه خواهند داد. پاکستان این عمل را با ایجاد یک رابطه قوی با افغانستان و تسلط یافتن بر آن کشور و آسیای مرکزی انجام خواهد داد. به همین سان می‌توان از این امر اطمینان داشت که روسیه و جمهوریهای آسیای مرکزی بسیار نگران وجود دولتی هستند که در کابل از اسلام تندرو حمایت می‌کند و ممکن است باعث تقویت جنبش‌های اسلامی در آسیای مرکزی شود، اگر چه طوایف و وفاداران همچون یک ترمز در راه ظهور یک نهضت قدرتمند اسلامی در منطقه عمل خواهند کرد که آن نیز ناشی از ترس واقعی از مواجه شدن با مشکلات اقتصادی است.

ایران نیز به طور برابر می‌تواند به مقابله با ریشه نفوذ سنی‌های افراطی مبادرت نماید، به همین دلیل تلاش‌هایی را در جهت تقویت نیروهای مخالف شمال انجام داده است تا از پیشرفت طالبان جلوگیری نمایند. به طور مشابه می‌توان از این مسئله مطمئن بود که چه طالبان، شمال و مرکز افغانستان را تصرف کنند، یا موفق به این کار نشوند، تاجیکها، ازبکها، هزاره‌ها و ترکمنها، در مقایسه با پشتوها، علاقه و وابستگی کمتری، نسبت به طالبان نشان خواهند داد؛ هر چند که پیش‌بینی عواقب احتمالی این نفرت عاقلانه نیست.

ممکن است هر گونه وسوسه‌ای برای قضاوت در مورد سیاستها و اقدامات طالبان، با ابراز همدردی‌هایی که مردم افغانستان در آن محصور شده‌اند، در تضاد قرارگیرد. جنبش طالبان، محصول نبردی به شمار می‌رود که ریشه در کودتای سوسیالیستی ۱۹۷۸ و تجاوز متعاقب شوروی و جنگی که ادامه آن باعث فرسودگی مردم و ناامیدی آنان از رهبران نهضت مقاومت که در ایجاد کشور واحد و دولتی با ثبات، شکست خوردند، دارد. خود این جنگ محصول یک

بازی بزرگ مبنی، برهراس روسیه از نفوذ ایالات متحده در افغانستان و باز بودن استانهای جنوبی شوروی برای آسیب‌پذیری در مقابل حمله ایالات متحده بود. بنابراین مسئله مسئولیت‌های بین‌المللی، خود در اینجا عاملی به حساب می‌آید. شوروی و ایالات متحده آمریکا، بخصوص در دهه ۱۹۸۰، سیل اسلحه و منابع دیگر را به افغانستان، سرازیر کردند. آنان همچنین، نهضت‌های سیاسی را که نیروهای بسیار اندکی داشتند و تنها برای کسب قدرت می‌جنگیدند، تقویت می‌کردند. این مسئله حداقل در مورد مردانی که برای بدست آوردن حقوق و کسب درآمد می‌جنگیدند، صحت دارد. شکست این نهضت‌ها برای تشکیل دولت، باعث بوجود آمدن شرایط واقعی برای ظهور جنبشی گسترده گردید. این جنبش گسترده، همچون طالبان و ثبات بالقوه‌ای که در آن کشور می‌توانست بوجود آورد، ارمغانی بود برای کشورهایی مانند پاکستان و ایالات متحده که منافع در افغانستان دارند. چه در طول اشغال شوروی و چه در زمان حضور طالبان در افغانستان، این کشورها، با تأمین و پشتیبانی‌های خود در واقع متحمل مسئولیت اتفاقاتی که در افغانستان می‌افتد نیز هستند.

به‌هرحال در افغانستان، شاهد وقایع همزمان و متناقضی هستیم. از یک سو جامعه بین‌المللی در هیأت سازمان ملل، از احزاب تقاضای خاتمه جنگ را دارد و نیز از سایر کشورها هم می‌خواهد تا به دخالت خود در مسائل افغانستان، پایان دهند، و از سوی دیگر نیز شاهد برخوردهای پاکستان، ایران، کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، ایالات متحده و همچنین بازار سیاه بین‌المللی، شرکتهای نفتی، شبکه‌های تجارت و قاچاق، جنبش طالبان و اتحاد شمال هستیم که می‌توانند به طور بالقوه موجب به طول انجامیدن جنگ شوند.

اگر ما درباره پذیرش مسئولیت جامعه بین‌الملل، برای به پایان رساندن این جنگ، صحبت می‌کنیم، باید مشخص نمائیم مکانیزم‌های بدست آوردن تغییرات مثبت چیست؟ در یک حالت بعید، در صورتی که تمام احزاب درگیر به توافق برسند، در کشوری که محصول دخالت‌های طولانی بیگانگان و مکانی با سست‌های خودی است، چه صورتی از توافق دائمی می‌تواند صورت پذیرد؟ آیا تزریق منابع خارجی، جهت تقویت اقتصاد، وضعیت را بهبود

خواهد بخشید یا آن را وخیم‌تر خواهد نمود؟ جواب اینگونه سؤالات آسان نیست، تنها نظری را که به طور قطع، می‌توان ابراز کرد، این است که جامعه بین‌الملل به طور وضوح، براساس مسئولیت مستمر خود، هر آنچه را که می‌تواند، انجام خواهد داد، تا به این درگیری خاتمه دهد؛ نقشی که این مؤسسات بشردوست، به عهده گرفته‌اند، به نوعی پیچیده است. در بدترین حالت، حضور آنان در صحنه‌ای که کاملاً دچار ازدحام است، به گونه‌ای بالقوه می‌تواند به جای کاستن از مشکلات، برحجم آن بیفزاید و در بهترین حالت، کاری که این مؤسسات می‌توانند انجام بدهند، سعی در کاهش تأثیر این درگیریها بر مردم است. همچنین آنان می‌توانند ساختارهای دهکده‌ای و حوزه همسایگان را طوری بهبود بخشند، تا حداقل وضعیتی را بوجود بیاورند که وخامت اوضاع، کاهش یابد.

این مؤسسات همواره، با دو شق قضیه مواجه هستند، که تا چه حد باید با نقض حقوق بشر به هر میزان از شدت، در زمان مذاکره برای تسهیل امکان دستیابی به مردم، در جریان رسیدگی به نیازهای ایشان مقابله نمایند. همچنین آنان، در مقابل به مخاطره افتادن امنیت کارمندان خارجی و داخلی خود از یک سو و شدت نیاز مردم ناچار هستند، تعادلی را بوجود آورند.

وضعیتی که آنها اختیار کرده‌اند، به نحوی پر پیچ‌وخم به نیرویی مبهم بین غرب و جهان اسلام، یا به وضعیت آژانس‌های اسلامی در جهان اسلام، مرتبط است. مجدداً دیدن یک راه مستقیم و آسان به جلو مشکل است، هر چند که مهم است حداقل به تفاوت قدرت، در رابطه بین غرب و جهان اسلام و در نتیجه، موقعیت برتر بوجود آمده، برای ارزشهای غربی اعتراف نماییم. اقداماتی که اسلام را کلیشه‌ای نشان می‌دهد یا از آن به عنوان سپر بلا استفاده می‌کند، هرگز سودمند نخواهد بود. همان‌طور که کلیشه‌ای نشان دادن غرب به صورتی منفی از سوی طالبان، ممکن است افسانه‌هایی را که فاقد اعتبار است، جاودانه نماید، اگر دولتها همان‌قدر که به تبعیضهای نژادی و جنسی اهمیت می‌دهند به تبعیض علیه مذهب هم اهمیت بدهند، می‌توانند اقدامی عملی در مقابله با اسلام‌ستیزی، به عمل آورند. معضلاتی که مؤسسات بشردوست در

ارتباط با طالبان، با آن مواجه هستند همانند معضلاتی است که در برمه، سومالی، لیبیا، رواندا، بروندي، بوسنی و بسیاری از کشورهای دیگر با آن روبرو بوده‌اند. این مؤسسات تا حدودی به صورت غیرقابل اجتناب، به عنوان سُفرای کشورهای خود محسوب می‌شوند. بنابراین، توان بالقوه‌ای را برای کاهش نقض حقوق بشر از طریق مذاکرات دارا هستند. از طرف دیگر آنان در حالیکه کمکهای خود را تأمین می‌نمایند، باید به صورت بالقوه و غیر مستقیم از نقض حقوق بشر، چشم‌پوشی نمایند و پیامهایی مبنی بر اینکه دولتهای اهداکننده، علیرغم نگرانی خود نسبت به مسائل حقوق بشر، مایل به ارسال کمکهای خود هستند، ارسال نمایند.

با توجه به معیارهای ممکن، در مذاکره با طالبان، بهترین راه آن است که مؤسسات بشردوست بیش از هر چیزی، نگرانی خود را در مورد مردم کابل و هرات، مطرح نمایند. با توجه به آنچه که طالبان آنها را ارزش می‌دانند، ممکن است بازتاب خواسته ملاعمر از سربازان پیاده که می‌بایستی از سر محبت با مردم کابل برخورد کنند، شامل مردم هرات نیز بشود. با تمرکز بر چنین موضوعی، در جهت مجاز نمودن آژانس‌ها در تسکین فقر و عدم کفایت بهداشت، امکانی در جهت ایجاد انعطاف در مذاکره پیرامون جدایی زنان در رابطه با مراقبت‌های بهداشتی و اشتغال با طالبان وجود دارد. آژانسها همچنین می‌توانند، وضعیت محکمی را برای دختران در جهت فراگیری مهارتها، ایجاد نمایند، تا خود این دختران، بتوانند در آینده برای تحصیل دختران و زنان دیگر مفید واقع شدند. به خاطر جنبه‌های خاص فرهنگی، مذهبی و عقیدتی، تحصیل از مشکلترین مسائل افغانستان است و مذاکراتی مستقیم برپایه گفتگو میان عوامل مختلف جمعیت افغان و طالبان باید ایجاد شود. به هر حال افغانستان، خود، راهی برای آموزش و تحصیلات دختران، چه در خانه یا در مدارس کوچکی که به وسیله چند خانواده اداره می‌شود، و یا در پاکستان و ایران پیدا خواهد نمود.

مهمترین نتیجه‌ای که از درگیری‌های میان طالبان و مؤسسات بشردوستانه در خصوص سایر مناطق دچار درگیری به دست می‌آید، به عنوان برجسته‌ترین مسئله، نیاز آنها به اطلاع‌رسانی به خودشان در مورد پیچیدگیهای وضعیتی که در آن قرارگرفته‌اند است. با چنین

دست‌آوردی، در حدی منطقی - که می‌تواند زمان‌بر نیز باشد - این امکان وجود دارد که فضایی که انعطاف و مانور، در آن ممکن است، ایجاد شود.

نظامهای ارزشی همواره مهمترین عامل، میان ارسال‌کنندگان و دریافت‌کنندگان کمکهای جهانی بوده است. این کمکها، اغلب بیش از ایجاد امکان انطباق با اوضاع موجود و بهبود وضعیتی که در جریان است، نخواهد بود. دریافت‌کنندگان کمکها در واقع مسئول زندگی خود هستند و در رد یا قبول این کمکهای خارجی، مختارند. به هر صورت با توجه به این موارد باید این مسئله را در نظر گرفت که رابطه کمک‌دهندگان و کمک‌گیرندگان، مثل رابطه تجاری است و هر دو طرف از وضعیتی مساوی در مقابل یکدیگر، برخوردارند. هر دو طرف چیزهایی برای اهداء به وضعیت بوجود آمده دارند. هر دو طرف با نظام ارزشی محترمانه خودشان، به آنچه که به عنوان دست‌آورد ترجیح می‌دهند داشته باشند، هدایت می‌شوند. شاید گفتگو پیرامون ارزشها توسط مذاکره‌کنندگان می‌توانست همچون یک قسمت از مباحثه تجاری، از لحاظ تکنیکی مهم باشد و بدون تکبر فرهنگی و کلیشه‌سازی منفی، یا با دیدگاههای خیالی از کلمه مرموز «دیگران» و درکی ناجور، بلکه فقط در حالت مذاکره مستقیم درباره حقایق برگزار شود؛ از این پس ممکن است مذاکرات علیرغم حضور اندیشه‌های غیرعملی از جمله پاره‌ای ارزشهای غربی و اسلامی تا اندازه‌ای کمتر در فشار قرارگیرد. و برپایه گفتگو بین دو گروه از مردم با دیدگاههای مختلف که خواهان جستجو در اینکه آیا یک معاهده، قابل دستیابی است یا خیر، در حین قبول آنکه ممکن است قابل دستیابی نباشد، استوار گردد. نمی‌توان ادعا کرد که هیچ تفاوتی میان دو نظام ارزشی گسترده وجود ندارد. تنها می‌توان گفت پیچیدگیهای این نظامها به اندازه تفاوتی میان آنها مهم می‌باشد. نیرا یوال دیویس Nira Yuval Davis، در کتاب جنسیت و ملیت، فرآیند مذاکرات را در بخش گروهها با انشعابات گسترده نظام ارزشها، تحت عنوان ریشه دواندن و جابجایی توضیح می‌دهد. در پی تلاش‌هایی که زنان برای یافتن زمینه مشترک در عرض مرزهای فرهنگی، معمول داشته‌اند، او بیان می‌دارد: ایده آن است که هر شرکت‌کننده در گفتگو، ریشه‌های عضویت و هویت خود را به همراه داشته باشد و در همان موقع، کوشش کند تا در این جهت که خودش را در

وضعیت تبدیل به زنانی که عضویت و هویت بسیار متفاوتی دارند، قراردادها تا تغییری انجام پذیرد. گفتگو در این حالت را «مقاطع گرا» می‌نامند تا از حالت «شمولیت» متمایز گردد. با فرض یک نقطه مشروع متشابه برای گفتگو که به جای فراگیر بودن به انحصاری بودن ختم می‌شود. در حالت «نسبیت‌گرایی» فرض بر این است که به دلیل نقطه شروع متفاوت به طور کلی، هیچ نوع درک مشترک و گفتگو، ممکن نیست.

در رشد دیدگاه‌های مقاطع گرا، دو نکته اساسی وجود دارد. روند تغییر (در گفتگو) نباید موجب خودمحورزدایی که فرد، ریشه‌ها و مجموعه ارزشهای خود را از دست بدهد، گردد. چنین نیازی وجود ندارد. آن چنانکه «السا بارکلی براون» ادعا می‌کند: همه مردم می‌توانند یاد بگیرند که در تجربه‌ای دیگر محور قرار بگیرند و با استانداردهای خودشان آن را معتبر و مورد داوری قرار دهند، بدون آنکه نیاز به تطبیق یا نیاز به وفق یافتن با قالب جدید، همچون قالب کنونی خودشان، «وجود داشته باشد». «نیرا یوال دیویس» در ادامه می‌گوید: گفتگوکنندگان مقاطع گرا که دورهم جمع می‌شوند، نمی‌بایستی با اعضای گروه دیگر، همه باهم گردهم آیند، مگر با آنها که وجود ریشه‌های مختلف‌شان، در ارزش‌ها و مقاصد، در مقایسه با خودشان، مشترکند. در حالیه مشاهدات «نیرا یوال دیویس» به گفتگو بین زنانی که در موانع و مظلومیت‌هایشان مشترک هستند، مربوط می‌شود، ولی اصولی هم که مطرح شده می‌توانست در گفتگوهای بسیار مشکل‌تر، بین آژانس‌های بشردوستانه و آنها که در مناطق درگیری، که در آن کار می‌کنند، اعمال قدرت می‌کنند، قابل اجرا باشد.

به گونه‌ای خاص، تأکید بر عدم انکار ارزشهای خودی و یافتن عناصری در گروه دیگر که ممکن است مقاصد و ارزش‌هایشان همچون نیاز برای مقابله با فقر، سازگار با عناصر خودی باشد، امکان برخورداری از اعتبار را دارد اگر کسی قبول کند که در انتها ممکن است، احتمال آن نباشد که راهی به جلو یافت شود، موارد فوق‌الاشاره یک راه حل عملی است همچون راه‌های دیگر که حداقل بریک زمینه غیرخیالی و واقعی استوار است، تا یک افسانه که اغلب می‌تواند، فضای مذاکرات را (برپایه) جدایی فرهنگی به تیرگی بکشانند.

Bibliography

- Arney, George, 1990, *Afghanistan*, Mandarin, London.
- BAAG (British Agencies Afghanistan Group), 1997, *Return and Reconstruction*, Refugee Council, London.
- Dupree, Louis, 1980, *Afghanistan*, Princeton University Press, Princeton, NJ. Guillaume, Alfred, 1956, *Islam*, Penguin, Harmondsworth.
- Halliday, Fred, 1995, *Islam and Myth of Confrontation*, I.B. Tauris, London.
- Hiro, Dilip, 1988, *Islamic Fundamentalism*, Paladin, London.
- Hopkirk, Peter, 1990, *The Great Game*, John Murray, London.
- Rashid, Ahmed, 1994, *The Resurgence of Central Asia: Islam or Nationalism?*, Zed Books, London.
- Roy, Olivier, 1986, *Islam and Resistance in Afghanistan*, Cambridge University Press, Cambridge.
- Rubin, Barnett, 1995, *The Search for Peace in Afghanistan: From Buffer State to Failed State*, Yale University Press, New Haven, CT.
- Ruthven, Malise, 1984, *Islam in the World*, Penguin, Harmondsworth.
- Save the Children Fund UK, 1994, *Report on Herat Programme*, SCF-UK, London.
- Yuval-Davis, Nira, 1997, *Gender and Nation*, Sage, London.